



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





فرهنگ‌نامه جاودانه‌های تاریخ

زندگینامه فرماندهان شهید استان اصفهان (جلد چهارم)

نویسنده: دکتر اصغر منتظرالقائم

استاد دانشگاه اصفهان





فرهنگ‌نامه جاودانه‌های تاریخ

زندگینامه فرماندهان شهید استان اصفهان (جلد چهارم)

دکتر اصغر منتظرالقائم (استاد دانشگاه اصفهان)

آقای سعید توفیق، آقای امیراحمد صمدی، دکتر مهدی عزتی، آقای
علی ملائی، آقای محمد منتظرالقائم، حجت‌السلام سید محمدرضا
علاالدین، خانم مریم جان‌نثاری، خانم مرضیه عبداللّهی

معاونت فرهنگی آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان

خانم طیبه بستگانی

خانم معصومه دهقانی

نشر شاهد

نویسنده

گروه همکاران

سفارش دهنده

ویراستار

صفحه‌آرا

ناشر

چاپ و صحافی

شابک

شمارگان

نوبت چاپ

قیمت

اول



با همکاری اداره انتشارات و اطلاع‌رسانی سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان



فہرست

- علیرضا شفیعی..... ۹
- عبدالرضا شمالی..... ۱۵
- عزت اللہ شمگانی..... ۱۹
- علی شہبازی..... ۲۵
- محمود شہبازی..... ۲۹
- محمد شہشہان..... ۴۱
- سید حمید شہیدی..... ۴۷
- سید مر نضی شہیدی ریزی..... ۵۳
- محمد علی شیخی..... ۶۳
- بخشعلی صادق پور نجف آبادی..... ۶۷
- عبدالکریم صادق اصفہانی..... ۷۱
- حسین صادقی..... ۷۵
- محمد صادقی..... ۸۱
- حسین صالح پور..... ۸۷
- غلامرضا صالحی..... ۹۳
- سید فضل اللہ صانعی..... ۱۰۱
- حسین صباغ زادہ..... ۱۰۷
- احمد صداقتی..... ۱۱۷
- مر نضی صفاتاج..... ۱۲۳
- حسنعلی صفایی انارکی..... ۱۲۹
- علی صفری..... ۱۳۳

۱۳۹.....	نعمت الله صفری.....
۱۴۵.....	حسین علی صفری ملک آبادی.....
۱۵۱.....	سیدعلی صفوی سہی.....
۱۶۱.....	سید مہرداد(محسن)صفوی ہمامی.....
۱۷۳.....	حسین صنعتکار.....
۱۸۱.....	محسن صیرفیان پور.....
۱۸۷.....	سید محمود ضابطزادہ.....
۱۹۳.....	محمد ضیائی.....
۱۹۷.....	حیدر علی طالبی.....
۲۰۳.....	بیژن طاہری سورکی.....
۲۰۷.....	سید جمال طباطبائی.....
۲۲۱.....	سعید طفلان آب.....
۲۲۷.....	مرتضی طلاکوب.....
۲۳۳.....	غلامعلی طیارہ خواجویی.....
۲۴۱.....	مصطفی طیارہ خواجویی.....
۲۵۳.....	علی عابدینی زادہ.....
۲۵۹.....	مجید عاطفی.....
۲۶۳.....	رسول عبادت.....
۲۷۱.....	اکبر عباسی.....
۲۷۷.....	منصور عبدالہی.....
۲۸۱.....	حسن عرب جوزدانی.....
۲۸۵.....	بہرام عربستانی.....
۲۸۹.....	محمد رضا عرشی.....
۲۹۳.....	رضا عسگری.....
۳۰۱.....	سید رسول عسگری.....
۳۰۵.....	جواد علاقہ مندان.....
۳۰۹.....	سید جمال الدین علوی.....
۳۱۳.....	مصطفی علی بالایی چریانی.....
۳۱۷.....	حسنعلی علی بیک.....
۳۲۳.....	اکبر علی شاہی خوزانی.....
۳۲۷.....	نبی الله علی عسگریان.....

۳۳۵.....	احمد عمرانی.....
۳۳۹.....	حسن غازی اصفهانی.....
۳۴۵.....	محمود غلامی.....
۳۴۹.....	محمود غلامی.....
۳۵۵.....	مهدی قلی غلامی.....
۳۶۱.....	علیرضا غلامی مهابادی.....
۳۶۹.....	منصور فاتحی.....
۳۷۵.....	علی فارسی.....
۳۸۳.....	سید محمود فاضل.....
۳۸۷.....	اکبر فتح المنان.....
۳۹۳.....	اکبر فخاری.....
۳۹۹.....	حمید فرشاد.....
۴۰۳.....	علیرضا فرشادفر.....
۴۰۷.....	مهدی فرقدانی.....
۴۱۳.....	یوسف فزوه.....
۴۱۷.....	عباس فنایی.....
۴۲۱.....	حمیدرضا فولادگر.....
۴۲۹.....	حسن فیروز بخت.....
۴۳۵.....	محسن قادری.....
۴۴۱.....	محمدباقر قادری.....
۴۴۷.....	جواد قاسم پور.....
۴۵۵.....	سید علی قاضی عسگر.....
۴۶۱.....	حسین قانعیان سیدانی.....
۴۶۷.....	اصغر قجاوند.....
۴۷۳.....	علیرضا قدیری.....
۴۷۷.....	مصطفی قدیری.....
۴۸۱.....	حبیب الله قدیریان.....
۴۸۷.....	عباس قربانی بوانی.....
۴۹۳.....	مهدی قریعلی.....
۴۹۹.....	مهدی قماشلو بیان.....
۵۰۵.....	حسین قمری.....

۵۱۱.....	حسنعلی قنبری.....
۵۱۷.....	علی فوجانی.....
۵۲۹.....	محمد قورچانی خُوزانی.....
۵۳۳.....	حسینعلی قوقه‌ای.....
۵۳۹.....	احمد کاظمی.....
۵۵۵.....	محسن کاظمی.....
۵۵۹.....	سید محمد کاظمی شیخ‌شبانى.....
۵۶۵.....	محمدحسن کاظمینی.....
۵۷۳.....	سعید کافی.....
۵۷۷.....	مجید کبیرزاده.....
۵۸۵.....	حسن کدخدایی.....
۵۸۹.....	محمد کدخدایی.....
۵۹۳.....	اصغر کرباسیان.....
۵۹۹.....	عباس کردآبادی.....
۶۰۷.....	محمد کرمی چمگردانی.....
۶۱۳.....	محمد کرمی هرمدانی.....
۶۱۹.....	حجت‌الله کریملو.....
۶۲۷.....	احمد کریمی حبیب‌آبادی.....
۶۳۳.....	حسین کریمی.....
۶۳۷.....	رضا کریمی.....
۶۴۵.....	محمودرضا کریمی.....
۶۵۱.....	محمود کریمی ورتونی.....
۶۵۵.....	مهدی کشاورز.....
۶۶۱.....	محمدرضا کلانتر فیوج.....
۶۶۵.....	مجتبی کلاهدوزان.....
۶۷۱.....	عباس کمالپور.....
۶۷۷.....	محمود کمالی خوراسگانی.....
۶۸۳.....	محمدعلی کوره‌پز.....
۶۸۹.....	حسین کوه‌رنگی‌ها.....
۶۹۵.....	عباسعلی کیاصادق.....
۶۹۹.....	ام‌الله گرامی ولدانی.....
۷۰۵.....	سعید گلاب‌بخش.....



علیرضا شفیعی

علیرضا شفیعی، فرزند ابوالقاسم، متولد نهم اسفندماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متشّرع و متدّین در شهر علویجه از توابع نجف‌آباد دیده به جهان گشود. پدرش کارگر بود و مادرش رقیّه نام داشت.^۱ علیرضا به‌خاطر تربیت دینی، پیش از تکلیف، نمازش ترک نمی‌شد و به‌همراه والدینش در نماز جماعت مسجد شرکت می‌کرد.^۲ وی با خانواده خود از علویجه به اصفهان مهاجرت کرد و در محله خواجه‌ای اصفهان ساکن شدند. او پس از تحصیل در دوره ابتدایی، دوره متوسطه را در دبیرستان ادب در رشته انسانی گذراند و دیپلم گرفت. وی در دبیرستان با فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی آشنا گردید.^۳

علیرضا پس از طی دوران تحصیل، عازم خدمت و وظیفه عمومی شد؛ ولی به‌دلیل شروع طلیعه انقلاب اسلامی و فرمان امام خمینی رضوان‌الله‌علیه مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، خدمت را نیمه‌تمام رها و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت کرد. وی در چهارم آبان‌ماه سال ۱۳۵۷ شمسی دستگیر شد و بیست روز بازداشت بود.



طی بازجویی‌ها به علت ضربات بازجوهای رژیم ستم‌شاهی به شقیقه‌اش یک چشمش آسیب دید.^۴ وی طی جریان دستگیری علمای شهرهای گوناگون در زمان شاه بسیار ناراحت بود؛ به گونه‌ای که یک‌بار که مادرش مریض شده بود و پدرش او را به بیمارستان برد، علیرضا در حالی که ناراحت بود، به پدرش گفته بود: «علمای اسلام در زندان‌ها گیرند، شما ناراحت نیستید. حالا مادرم ۲ یا ۳ روز در بیمارستان است، برای او ناراحت هستید؟»^۵.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران عازم جبهه‌ها شد و در ایستگاه هفت آبادان مشغول دفاع از میهن اسلامی گردید. این جبهه شاهد رشادت‌های بسیاری از این شهید بزرگوار است. دشمن مزدور تا رودخانهٔ بهمن شیر پیشروی کرد و قصد ورود به شهر آبادان را داشت. علیرضا و سایر هم‌زمانش با سلاح‌های سبک، از جان مایه نهادند و آنجا را حفظ کردند.^۶ پس از آن عازم جبهه دارخوین شد و در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ شرکت کرد. در این عملیات از ناحیهٔ سر مجروح و بستری شد؛ اما پس از بازیافتن سلامتی، دوباره به جبهه بازگشت و در عملیات ثامن‌الائمه و طریق‌القدس شرکت کرد. وی بار دیگر با سردار شهید محمد سنایی به دارخوین مأموریت یافت و در خط پدافندی این منطقه به خدمت به اسلام مشغول گردید. او در جبهه مورد توجه شهید محمد سنایی قرار گرفت و به سرعت با همدیگر صمیمی شدند و از این به بعد هر دو با هم به ندای «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي» امام زمان لبیک گفتند.^۷



علیرضا در عملیات فتح‌المبین شرکت داشت و در منطقه عملیاتی عین‌خوش و دشت عباس رشادتهای زیادی از خود نشان داد و در آزادسازی پادگان عین‌خوش نقش مهمی داشت.^۸

وی در این عملیات در حالی که فرماندهی گردانی امام‌حسن علیه‌السلام را به عهده داشت، به سمت نیروهای دشمن بعثی که مستقر در اطراف پادگان عین‌خوش بودند، پیشروی کرد و به حدود ۱۵۰ متری آنان رسید. او با تاکتیکی جالب، یکی از رزمندگان را به بالای خاک‌ریز رساند تا سایر نیروها بتوانند از خاک‌ریز عبور کنند؛ در حالی که خودش برای فریب دشمن در نقطه‌ای دیگر، دشمن بعثی را مشغول کرده بود و این‌چنین افرادش را هدایت کرد تا پیروز شدند. روح بلند پرواز او مانع از این می‌شد که در منطقه‌ای بماند و از تحرک بازایستد.^۹

وی همراه شهید محمد سنایی در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد و فرماندهی گردان ابوالفضل تیپ کربلا را بر عهده گرفت. در این عملیات از ناحیه پا مجروح شد؛ ولی پس از بهبودی، دوباره به یاری رزمندگان اسلام شتافت. در عملیات رمضان نیز همدوش با شهید سنایی حاضر شد و فرماندهی گردان امیرالمؤمنین لشکر امام حسین (ع) را بر عهده گرفت و طی نبرد دوباره مجروح شد و بر اثر اصابت ترکش، تعدادی از عصب‌های یکی از پاهایش قطع شد و مدتی بستری بود.^{۱۰}



علیرضا بعد از بهبودی دوباره عازم جبهه شد و مقارن با عملیات محرم به منطقه رسید و معاونت یکی از تیپ‌های لشکر امام حسین علیه‌السلام را بر عهده داشت. در عملیات محرم و والفجر یک نیز مسئولیت یکی از محورهای عملیات به او واگذار شد و جانانه در آن عملیات جنگید^{۱۱}. همچنین در عملیات والفجر ۲ و والفجر ۴ شرکت داشت و فرمانده محور عملیاتی بود.

علیرضا در سال ۱۳۶۲ شمسی ازدواج کرد. سرانجام در عملیات مرحله اول خیبر در تاریخ ۲ اسفندماه ۱۳۶۲ شرکت کرد و درحالی‌که فرمانده محور عملیاتی در لشکر امام حسین علیه‌السلام در منطقه پاسگاه زید بود، پس از سه سال رشادت‌های بسیار به همراه یار همیشگی خود شهید محمد سنایی بر اثر اصابت ترکش خمپاره به ملکوت اعلی پیوست^{۱۲}. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان قطعه فرمانده کل قوا ردیف ۴ شماره ۲۸ مدفون گردید^{۱۳}.

سیره شهید شفیعی:

علیرضا مرد عمل، اهل ذکر و تهجد و عابدی محکم و کامل بود. علاقه خاصی به حضرت علی (ع) و ائمه اطهار علیهم‌السلام داشت. وی عضو رسمی سپاه بود. علیرضا اهل مطالعه بود و بیشتر، کتاب‌های شهید مطهری و آیت‌الله طالقانی را می‌خواند. اهل ریا و خودنمایی نبود و هیچ‌گاه از مسئولیتش در جبهه سخن نمی‌گفت.



دامادشان نقل می‌کند: «زمانی که علیرضا در دارخوین بود، من هم در جبهه بودم. بعد فهمیدم ایشان مسئول پدافند منطقه است. تعجب کردم؛ ولی فهمیدم ایشان قبل از اعزام، دوره توپخانه و هدایت آتش را نزد شهید صیاد شیرازی در گروه ۴۴ آموزش دیده است. یک بار پدرش را برای ملاقات با او به جبهه بردم. وقتی او را دیدیم، مسئول محور بود؛ ولی بسیار بی‌آلایش و سرش را حتی با تیغ زده بود. گاهی پشت لودر می‌نشست، گاهی تانک، گاهی جیپ فرماندهی و هر جا کاری می‌لنگید، خودش آن را سامان می‌داد و برای رزمندگان سنگرسازی می‌کرد. علیرضا دفترچه شعری داشت که حال و هوای عرفانی داشت. آخرین باری که استخاره کرد، برای رفتنش به جبهه بود؛ چون در نظر داشت که به یگان دریایی بوشهر بپیوندد. در استخاره‌اش آمده بود که معامله‌ای بزرگ با خدا در پیش داری؛ برای همین با همسرش خداحافظی کرد و به جبهه رفت و در پاسگاه زید با اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید^{۱۴}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۳- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۹۱، دانشنامه تخت فولاد، اصفهان: سازمان فرهنگی و تفریحی شهرداری اصفهان، ج ۲، ص ۵۳۴.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۶- همان.
- ۷- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۹۱، دانشنامه تخت فولاد، اصفهان: سازمان فرهنگی و تفریحی شهرداری اصفهان، ج ۲، ص ۵۳۴.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۳.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای مرتضی شریعتی یکی از فرماندهان گردان لشکر امام حسین علیه‌السلام در دوران دفاع مقدس در تاریخ ۱۳۹۴/۴/۱۵.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای مرتضی شریعتی یکی از فرماندهان گردان لشکر امام حسین علیه‌السلام در دوران دفاع مقدس در تاریخ ۱۳۹۴/۴/۱۵.
- ۱۳- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۹۱، دانشنامه تخت فولاد، اصفهان: سازمان فرهنگی و تفریحی شهرداری اصفهان، ج ۲، ص ۵۳۴.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱۲.



عبدالرضا شمالی

عبدالرضا شمالی خیتادانی، فرزند علی، در پانزدهم آذرماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خوراسگان اصفهان در دامن مادری مهربان به نام معصومه به دنیا آمد^۱. وی با ترنم مهربانی و احساس پدری کشاورز و مقاوم، حدیث عشق را زمزمه نمود و به مدد دل آرام و مطمئن والدینش بود که با باور و یقین به کوجه باغ عشق و بندگی قدم نهاد و همواره مهربانی و خوش اخلاقی را نثار دیگران می کرد^۲.

عبدالرضا تحصیلاتش را تا اخذ مدرک سیکل ادامه داد و سپس به کار آزاد مشغول گردید؛ اما با اوج گیری نهضت انقلاب اسلامی به صف مبارزین پیوست و با حضور در راهپیمایی ها و تظاهرات و نگهبانی های شبانه به حمایت از انقلاب اسلامی پرداخت^۳.

پس از انقلاب اسلامی با بسیج همکاری و در کلاس های آموزشی بسیج شرکت داشت. عبدالرضا هم زمان با شروع جنگ برای زنده کردن پیام امام حسین (ع) راهی جبهه های جنوب شد. وی در عملیات



گوناگون شرکت کرد و در واحد اطلاعات و عملیات مأموریت‌های مهمی را انجام داد. عبدالرضا در سال ۱۳۶۲ شمسی ازدواج کرد.^۴ هیچ چیز حتی هم‌سفر جاده زندگی اش مانع حضور او در جبهه نبرد نشد. وی سرانجام پس از ۶۰ ماه حضور عاشقانه در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل در تاریخ ۴ دی ماه ۱۳۶۵ در حالی که فرماندهی واحد اطلاعات و عملیات در جزیره ام‌الرصاص اروندرود را برعهده داشت، بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید.^۵ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای زادگاهش به خاک سپرده شد.^۶

وصیت‌نامه شهید عبدالرضا شمالی:

«باسمه تعالی»

همان‌طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أشرف الموت قتل الشهادة»: شرافتمندترین مرگ شهادت است، من نیز به ندای آن‌ها پاسخ مثبت می‌دهم و شهادت در راه خدا و احیاء حق مستضعفان را برگزیدم و باید بگویم رفتن از این دنیای فانی به دنیای ابدی، هجرت از یک زندگی سلول‌وار است به یک گلستان همیشگی.

آری؛ من برای برقراری حکومت عدل اسلامی در جهان، تحت رهبری نایب امام زمان، آیت‌الله امام خمینی و برای نجات مستضعفین جهان و همچنین ثبات ولایت فقیه و ثبات رژیم جمهوری اسلامی و برای نابودی گروهک‌های وابسته به ابرقدرت‌های چپ و راست که خود را حامی خلق می‌دانند، پا به میدان مبارزه گذاشتم و تا آخرین قطره خون و آخرین نفس مبارزه خواهم کرد و از همه خواهران و



برادرانم که وصیت‌نامه را می‌خوانند، تقاضا دارم در هیچ شرایطی باز یچهٔ دسایس دشمنان خدا و اسلام قرار نگیرید و از روحانیت، این سنگر آزادی و عدالت و حامی مستضعفان، حمایت کنید و از هر گونه دودستگی و تفرقه که فقط سود آن نصیب دشمنان قسم‌خوردهٔ ما می‌شود، بپرهیزید و پیرو مکتب اسلام و خط رهبری باشید. می‌روم که به کاروان آن شهیدان بزرگوار، آن بزرگ‌مردان راستین اسلام، آن بندگان صالحی که جان ناقابل خود را با خون خود به خداوند تبارک و تعالی تقدیم نمودند، بپیوندم.^۷

سلام و درود فراوان بر پدر و مادر عزیزم. امیدوارم که حالتان خوب و سلامت باشد. سعادت شما را از خداوند متعال خواستارم. ان شاء الله که در انجام امور دینی موفق و سربلند هستید. پدر و مادر مهربانم، بدین وسیله می‌خواهم از زحمات شما دربارهٔ خودم تشکر کنم.

سلام و درود فراوان بر برادران عزیزم. امیدوارم که حالتان خوب و سلامت باشد. سعادت شما را از خداوند متعال خواستارم. ان شاء الله که در انجام امور دینی موفق و سربلند باشید. باری، از لطف شما و زحماتی که دربارهٔ اینجانب کشیده‌اید، تشکر می‌کنم و از شما می‌خواهم در راه خدا قدم بردارید که جز این راه، راه دیگری به سعادت نمی‌رسد^۸».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۶- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۳۰۸.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.
- ۸- همان.



عزت‌الله شمسگانی

عزت‌الله شمسگانی، فرزند محمدرضا و کشورخانم محمدی، در نهم فروردین ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در روستای مشهدکاه شهرستان چادگان در خانواده‌ای متدین و متشّرع به دنیا آمد^۱.

عزت‌الله به‌همراه خانواده‌اش دو سال بیشتر در روستای مشهدکاه زندگی نکرد و پس از آن به علت فقر و تنگدستی راهی آبادان شدند. بعد از پنج سال زندگی در آبادان دوباره به اصفهان بازگشتند و در این زمان عزت‌الله هفت‌ساله بود؛ بنابراین به مدرسه رفت و تا پایان دورهٔ ابتدایی درس خواند^۲.

بعد از پایان دورهٔ ابتدایی، عزت‌الله ترک تحصیل کرد و حدود دو سال پس از آن مشغول مشاغل متفرقه شد. تا اینکه تصمیم گرفت وارد شغل نظامی شود و در ارتش به‌عنوان کماندو در منطقهٔ منجیل، مشغول آموزش خدمت شد^۳.

عزت‌الله حدود یک سال قبل از انقلاب اسلامی به‌دلیل نداشتن آزادی مذهبی، از ارتش شاهنشاهی استعفا داد و از همان زمان



فعالیت‌های سیاسی‌اش را آغاز کرد. فعالیت‌های او قبل از انقلاب اسلامی و در دوران انقلاب تا آنجا که خانواده‌اش اطلاع داشتند، پخش نوارهای سخنرانی امام (ره) و تشویق و تحریک مردم برای راهپیمایی بود. عزت‌الله در تظاهرات مردمی روز تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۵۷ شرکت داشت و مستقیماً در پایین کشیدن مجسمه‌ها نقش به‌سزایی ایفا کرد.^۴ او شب‌ها نوار و کتاب‌های امام را به خانه می‌آورد و برای آنکه کسی متوجه نشود، نوارها را در نیمه‌های شب گوش می‌داد. وی در درگیری‌های مأموران رژیم پهلوی با مردم در حسین‌آباد همراه مردم انقلابی بود.^۵

عزت‌الله بعد از پیروزی انقلاب وارد کمیته دفاع شهری اصفهان و سپس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان شد. وی مدت یک سال شبانه‌روز در فعالیت‌های گوناگون پیوسته و مداوم در سپاه اصفهان حضور داشت. تا اینکه به سیستان و بلوچستان اعزام گردید و در آنجا به‌عنوان فرمانده عملیات بر ضد اشراک منطقه منصوب شد.^۶

با شروع درگیری‌های ضدانقلاب در کردستان عازم غرب گردید و در منطقه دیوان‌دره در پاک‌سازی روستاها از عناصر جدایی‌طلب بسیار کوشش کرد.^۷ عزت‌الله در تأسیس سپاه دیوان‌دره و فرماندهی آن حضور داشت.^۸

عزت‌الله پس از آغاز جنگ تحمیلی، همراه هم‌زمانش از جمله شهید کشوری که در غرب با هم بودند، به سوی آبادان رفتند. در آن موقع ارتش بعث عراق تا منطقه ذوالفقاری آبادان نفوذ کرده بود که با تلاش رزمندگان و عزت‌الله و یارانش دشمن را از پیش روی بازداشتند.



در جریان این حمله، وی به بیماری آپاندیس دچار شد و در اهواز تحت عمل جراحی قرار گرفت و برای ادامهٔ معالجه پس از چند روز به اصفهان مراجعت کرد و پس از یک هفته استراحت دوباره راهی آبادان شد.^۹

عزت‌الله پس از چند ماه از آبادان عازم سیستان و بلوچستان شد تا علیه عناصر ضدانقلاب و ایسته به آمریکا و عربستان در منطقه مبارزه کند. در این درگیری‌ها عزت‌الله زخمی شد؛ ولی به خانواده‌اش هم اطلاع نداد و از همان جا بار دیگر راهی جبههٔ آبادان شد.^{۱۰}

عزت‌الله در سال ۱۳۵۹ تصمیم به ازدواج و تشکیل خانواده گرفت و در ۲۲ بهمن ماه همان سال ازدواج کرد. وی در انتخاب همسر نگاه دنیوی نداشت و تنها چیزی که برای او مهم بود، ایمان و عقیده بود.^{۱۱}

عزت‌الله در حال مسافرت به سیستان و بلوچستان بود که در شهر یزد خبردار شد که ارتش بعثی، قصد حمله به آبادان دارد و آن شهر در حال سقوط است؛ بنابراین بلافاصله با سایر هم‌زمانش عازم خوزستان شد و در جبههٔ آبادان و در عملیات ثامن‌الائمه در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ به‌عنوان فرمانده گردان به جهاد علیه دشمن متجاوز پرداخت.^{۱۲}

گردان عزت‌الله در این عملیات ۲۰۰ نفر از لشکریان صدام را از پای درآورد و ۱۲۰۰ نفر را اسیر و گروگان گرفتند. پس از عقب‌نشینی نیروهای بعثی، شهید شمگانی برای جمع‌آوری شهدا تلاش فراوانی کرد و با موتورسیکلت شروع به جمع‌آوری شهدا کرد؛ به‌طوری‌که ۱۰۵ نفر از هم‌زمانش را که شهید شده بودند، به پشت جبهه انتقال داد. هنگام گشت در خطوط دشمن، تیری به پایش اصابت کرد؛ ولی وی با پای تیرخورده خطوط دشمن را مورد بررسی قرار داد. در همین زمان



ناگهان مورد هدف خمپاره قرار می‌گیرد و بر اثر ترکش آن در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ به درجه رفیع شهادت نایل می‌آید.^{۱۳}

سیره شهید عزت‌الله شمگانی:

وی بسیار خوش اخلاق و مهربان بود و با تمام مردم و فامیل با مهربانی و اخلاق اسلامی برخورد می‌کرد. عزت‌الله یک مؤمن واقعی فداکار و مبارز خستگی‌ناپذیر و از خود گذشته و حماسه‌آفرین بود. او جان خود را در راه دفاع از میهن اسلامی فدا کرد و شهر آبادان پس از حدود یک سال، از محاصره دشمن بعثی خارج گردید و آرزوی امام خمینی رضوان‌الله‌علیه برآورده گردید. عزت‌الله خودش را وقف خدمت به انقلاب اسلامی کرده بود و در راه دفاع از آن از هیچ کوششی دریغ نکرد.^{۱۴}

خانواده‌اش می‌گویند: «ای خدا، خودت می‌دانی این داماد را به‌عنوان هدیه به تو دادیم. بار الها، او را با داماد صحرای کربلا محشور بگردان و ما را هدایت کن تا راه او را پیگیری کنیم و نیز از ملت رزمنده می‌خواهیم که همواره راه این شهدا را در پیش گیرند و پیروی از فرمان رهبر انقلاب، اسلام و قرآن را حفظ کنند»^{۱۵}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۴.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- خاطرات نویسنده.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، طرح احیاء، اطلاعات مربوط به شهید، ص ۵.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۳- همان، ص ۲.
- ۱۴- خاطرات نویسنده.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.



علی شهبازی

علی شهبازی، فرزند رجبعلی، در اول فروردین ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در اصفهان و خانواده‌ای مذهبی و متشرّع در محله تیران، نزدیک میدان جمهوری اسلامی، متولد شد. پدرش کارگر کارخانه ریسندگی و بافندگی بود و مادرش فاطمه نام داشت.^۱ وی تحصیلاتش را تا مقطع ابتدایی خواند و سپس به دلیل مشکلات اقتصادی خانواده، ترک تحصیل نمود و به شغل خیاطی روی آورد.^۲ وی بیش از ده سال در این شغل مشغول به کار بود.

علی در سال ۱۳۵۵ شمسی به خدمت وظیفه عمومی رفت. محل خدمت او در گارد شاهنشاهی بود.^۳ پس از فرمان امام خمینی در آبان ماه ۱۳۵۷ مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها علی نیز فرار کرد. با اوج‌گیری مبارزات مردمی در انقلاب اسلامی در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و در راه پیروزی انقلاب تلاش و کوشش بسیاری از خود نشان می‌داد. علی هنگام ورود امام خمینی رضوان‌الله‌علیه به ایران، به تهران رفت و در مراسم استقبال از امام (ره) حضور یافت.^۴



با پیروزی انقلاب اسلامی برای حمایت و استقرار حکومت اسلامی در برابر دسیسه‌های دشمنان داخلی و خارجی ابتدا به محل خدمت خود رفت. پس از پایان خدمت خود، در کمیته انقلاب اسلامی خدمت کرد و با تشکیل سپاه به این ارگان پیوست و در حفظ نظم و امنیت شهر و سرکوبی اشرار حضوری فعال داشت. علی مدتی نیز به قم و تهران رفت و در محافظت از بیت امام خمینی حضور داشت.^۵ با تحركات ضدانقلاب و عناصر جدایی طلب در کردستان، علی راهی غرب کشور شد و به خدمت در سپاه کرمانشاه اعزام گردید. وی از سوی سپاه کرمانشاه برای برقراری امنیت، راهی منطقه پاوه شد و به فرماندهی سپاه پاوه انتخاب گردید و در مبارزه با گروه‌های آشوب طلب تلاش شبانه‌روزی داشت. تا اینکه سرانجام به دست عناصر ضدانقلاب جدایی طلب در منطقه پاوه به تاریخ ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ بر اثر اصابت ترکش به سینه‌اش به شهادت رسید.^۶ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^۷

سیره اخلاقی شهید شهبازی:

علی به سبب تربیت خانوادگی به اهل بیت علیهم السلام و به خصوص امام حسین (ع) علاقه فراوانی داشت و در هیئت‌های مذهبی و دسته‌های سینه‌زنی شرکت می‌کرد. علی به قرائت قرآن و ذکر صلوات و خواندن زیارت عاشورا و دعای توسل و کمیل ممارست داشت.^۸ مادرش نقل می‌کند: «با وجود اینکه به خیاطی می‌رفت، ولی از نوجوانی لباسش را خودش می‌شست و در کارهای منزل کمک کار



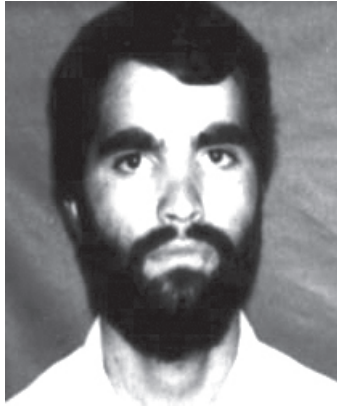
من بود. وی به گل و گیاه علاقه وافری داشت و هرگاه گل محمدی را می‌بوید، صلوات می‌فرستاد. او به‌همراه پدرش به مسجد شفيعی می‌رفت و به نماز جماعت و عبادت علاقه‌مند شده بود. علی از غیبت و دروغ بسیار بدش می‌آمد. وی اهل مطالعه کتب دینی بود و در جلسات مذهبی و قرائت قرآن در مسجد شرکت می‌کرد. موقعی که برای خواهرش خواستگار آمد، وقتی تحقیق کرد که داماد فرد شایسته‌ای است، برای خواهرش یک گردنبند خریداری کرد^۱».

فرازی از سفارش نامه شهید علی شهبازی:
«هیچ‌گاه تسلیم امپریالیست‌های شرق و غرب و نوکرانشان نشوید؛ زیرا به‌قول امام امت، خمینی بت‌شکن، دشمنان اسلام هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند»^۱».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان.
- ۵- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید علی شهبازی.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید خانم فاطمه شهبازی، ص ۶.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن سفارش‌نامه شهید.



محمود شهبازی

محمود شهبازی، فرزند خانعلی و فاطمه، در سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشّرع در محله دستجرده در شمال شهر اصفهان به دنیا آمد^۱. پدرش کشاورز بود و با رنج و زحمت، زندگی را اداره می‌کرد. محمود از همان بدو زندگی، طعم محرومیت و فقر را چشید^۲. وی خواندن قرآن را نزد مادرش فراگرفت و تحصیلات ابتدایی را در دبستان آقاشمس و دوره متوسطه خود را در دبیرستان احمدیه و سال آخر متوسطه را در دبیرستان حکیم‌سنایی در رشته ریاضی به پایان برد. محمود در دوران دبیرستان با ماهیت رژیم پهلوی آشنا شد و از همان ابتدا به‌همراه دوستانش در جهت افشای چهره رژیم، به‌خصوص در محیط خانواده و اقوام، تلاش می‌کرد و در مجالس سخنرانی‌های آگاهی‌بخش شرکت می‌کرد و آگاهی و اطلاعات خود را نسبت به مسائل عقیدتی و سیاسی بالا می‌برد. ویژگی شاخص او این بود که آنچه را می‌شنید، با احکام اسلام مطابقت می‌داد و به آنچه موافق آیین اسلام



بود، عمل می‌کرد. او به‌همراه دوستانش در مسجد شفیعی دروازه‌تهران در جهت رسواکردن اعمال ظالمانه رژیم پهلوی فعالانه تلاش می‌کرد.^۳ محمود در سال ۱۳۵۶ شمسی در رشته مهندسی صنایع دانشگاه علم و صنعت پذیرفته شد. در این دوره با برخی از دانشجویان انقلابی آشنا شد و مرتب از مسائل مبارزاتی خبرگیری می‌کرد، اعلامیه‌ها را می‌گرفت و بین مردم پخش می‌نمود. وی پس از ورود به دانشگاه، همکاری نزدیکی را با انجمن اسلامی آغاز نمود و در آنجا بود که بیش از گذشته با چپاول‌گری‌ها و جنایات رژیم پهلوی آشنا شد.

وی در اوایل سال ۱۳۵۷ شمسی به‌وسیله شهید محمد بروجردی با گروه توحیدی صف آشنا گردید. او در کنار فعالیت‌های گروهی مانند کوهنوردی، ورزش‌های دسته‌جمعی و پخش و نصب اعلامیه و اعتصابات، به‌طور فعال شرکت می‌نمود. همچنین در کنار فعالیت‌های سیاسی ضد رژیم، هیچ‌گاه دست از مطالعه و ارتقاء سطح عقیدتی خود غافل نبود و همواره آثار شهید مطهری را مطالعه می‌کرد.^۴

محمود در بهمن ۱۳۵۷ شمسی در تهران در کمیته استقبال از امام خمینی رضوان‌الله‌علیه مشغول خدمت شد و مسئولیت انتظامات بخشی از بهشت زهرا به وی واگذار گردید. وی به‌همراه مردم به پادگان‌ها رفت و اسلحه بر دوش گرفت و در حفاظت از بیت امام و انتظامات شهر کوشش کرد. محمود در اسفندماه ۱۳۵۷ به خدمت سپاه پاسداران درآمد و در پادگان سعدآباد مشغول به کار شد. او تلاش زیادی در جهت استقرار سپاه از خود نشان داد و در این راه از هر کوششی کوتاهی نمی‌کرد. پس از پیام امام خمینی رضوان‌الله‌علیه



مبنی بر تشکیل جهاد سازندگی در تاریخ ۲۷ خردادماه ۱۳۵۸ اردوی جهادی دانشجویان دانشگاه علم و صنعت را به روستاهای سمنان تشکیل داد.^۵

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، دانشگاه‌ها مرکز توطئهٔ گروهک‌های طرفدار مارکسیست و ملحد و منحرف بود و اساس انقلاب را به سخره گرفته بودند؛ لذا محمود فعالیت‌های زیادی در جهت خنثی کردن توطئهٔ این گروهک‌ها، به خصوص گروهک منافقین خلق، از خود نشان داد. وی می‌دانست که این گروهک‌ها در راستای خط آمریکا و شوروی هستند و شهادت یاران باوفای امام از جمله بهشتی، مدنی و دستغیب و ترورهای خیابانی از اقدامات آن‌ها است.^۶

محمود پس از درگیری‌های گروه‌های جدایی طلب و ضدانقلاب در کردستان راهی آنجا شد و پس از مدتی فرماندهی یکی از محورهای گیلان غرب به وی سپرده شد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران با روحیهٔ قوی و پشتکاری وصف‌ناپذیر به بسیج نیروها پرداخت و آن‌ها را به جبهه‌های غرب فرستاد. خود وی نیز در صحنه حضور داشت. در سال ۱۳۵۹ برای سامان دادن به وضع سپاه همدان به آنجا رفت و به فرماندهی سپاه منصوب شد. آقای بروجردی در روز معارفه وی را این‌گونه توصیف کرد: «برادرمان، محمود شهبازی، امانت فرمانده کل سپاه، پیش من است که در کردستان و غرب کشور خدمت کرده و ان‌شاءالله امانت من خواهد بود در دست شما...»^۷



محمود نیز هنگام سخنرانی، نهج‌البلاغه را گشود و نامه‌ مالک‌اشتر را برای آن‌ها خواند. وی همواره به هر مناسبت، نهج‌البلاغه را برای نیروهایش می‌خواند و ترجمه می‌کرد. او نه تنها یک فرمانده منضبط و قاطع در جهت انجام وظایف خود بود، بلکه تمام تجارب و معلومات خود را به دیگران منتقل می‌کرد و با بهادادن به نیروهای اصیل در سپاه و تشویق آن‌ها و سپردن مسئولیت‌های گوناگون به آن‌ها نقش به‌سزایی در جهت هر چه مکتبی‌تر کردن این ارگان داشت. وی اصلاحات مهمی در سپاه همدان و واحدهای تابع آن انجام داد و تشکیلاتی منظم و منسجم به وجود آورد.^۸ پیوسته در حال حرکت و کنترل و بازرسی و مأموریت بود؛ به گونه‌ای که یکی از دوستانش به وی لقب مهاجر داد و از آن به بعد دوستانش به او «مهاجر» می‌گفتند؛ چراکه هیچ‌گاه یک‌جا بند نمی‌شد و در حال فداکاری و جنب‌وجوش و تلاش بود.^۹

محمود کمتر از یک سال فرمانده سپاه همدان بود^{۱۰}؛ ولی واقعاً تغییرات اجتماعی و فرهنگی گسترده‌ای در جهت تثبیت انقلاب اسلامی در استان همدان به وجود آورد. او در این مدت کوتاه ارتباط منسجمی با استاندار وقت، دکتر کی‌نژاد و سایر ادارات و ارگان‌ها و روحانیت و ائمه جمعه و حوزه‌های علمیه داشت^{۱۱}. وی چنان در قلوب مردم و روحانیت جای داشت که آیت‌الله نوری همدانی امام جمعه همدان از وی دعوت کرده بود تا جلسه تفسیر نهج‌البلاغه برای طلاب در حوزه داشته باشد. جلسه درس وی برای طلاب چنان شیرین بود که همگی عاشقانه به سخنان وی گوش فرامی‌دادند^{۱۲}.



محمود در رفع غائله ترور و وحشتی که منافقین در بهار و تابستان سال ۱۳۶۰ شمسی در همدان ایجاد کرده بودند، بسیار ماهرانه، قوی و مقتدر عمل کرد. سازمان دهی هوشمندانه گروه‌های شناسایی و تعقیب و مراقبت از عناصر محارب، تشکیل پست‌های ایست و بازرسی ثابت و سیار در نقاط گلوگاهی استان، کشف لانه‌های تیمی تروریست‌ها، دستگیری مهره‌های شاخص آنان مثل نفر اول منافقین در استان‌های غربی و گشت‌زنی بالباس فرم سپاه در اماکن خطر خیز و حساس شهر، همه و همه از هنرهای این مرد خدا بود^{۱۳}.

یکی از حماسه‌های شهید شهبازی، مرحله دوم عملیات مطلع الفجر مشهور به تنگه کورک بود. محمود پیش از عملیات برای نیروهای همدانی سخنرانی کرد و قسمتی از خطبه امام علی علیه‌السلام پیش از پیکار صفین را قرائت کرد: «مرگ راستین شما وقتی است که زنده باشید و شکست خورده و حیات راستین تان هنگامی است که پیروز مند مرده باشید». سپس محمود گفت: «ای برادرها، چون ما به نیت شهادت به این مأموریت می‌رویم، اگر موفق بشویم، به یاری خدا، جان هزاران نفر از بچه‌های مردم و رزمندگان در شیاکوه نجات پیدا می‌کند و اگر موفق نشدیم و کشته شدیم، باز به تکلیف الهی خودمان عمل کرده‌ایم. ما به کسانی نیاز داریم که مرد جنگ باشند. کسی که با ما می‌آید، به جای آب و جیره غذایی، فقط باید مهمات بیاورد. می‌رویم تا مردانه بجنگیم و با افتخار و عزت در پیشگاه خداوند بمیریم^{۱۴}».



شهید شهبازی به همراهی شهید حسین همدانی با نیروهای شهادت‌طلب از استان همدان در تاریخ ۲۸ آذرماه ۱۳۶۰ به تنگه کورک حمله کردند و پس از دو شبانه‌روز مقاومت سرسختانه، بدون امکانات غذایی و فقط با چند دانه کشمش و بیسکویت، تیغه‌های سه‌گانه تنگه را فتح کردند و سپس به دستور فرماندهی قرارگاه به عقب بازگشتند. پس از بازگشت آنان امیر شهید صیاد شیرازی، سردار رحیم صفوی و سردار شهید محمد بروجردی به استقبال آنان رفتند و گفتند: «شما سربازان امام حسین علیه‌السلام هستید و اسلام را سربلند کردید. آن زمان که شما در تنگه کورک با دشمن بعثی می‌جنگیدید، فرماندهی سپاه دوم حزب بعث، پشت سر هم تیپ‌های زبده کوهستانی خود را از شیاکوه به سمت تنگه کورک می‌فرستاد»^{۱۵}.

شهید همدانی درباره حماسه تنگه کورک می‌گوید: «عملیات شهادت‌طلبانه تنگه کورک سراپا افتخار، اعجاز و حماسه بود. معرکه‌ای بود که در آن رزمندگان ما مصاف انسان شهادت‌طلب و کم‌سازوبرگ در برابر یگان‌های تا بن دندان مسلح دشمن و تفوق ایمان بر ابزار را به‌زیبایی به نمایش گذاشتند. این عملیات جان چند هزار نفر رزمنده محاصره‌شده را نجات داد و مواضع رزمندگان اسلام را بر شیاکوه تثبیت کرد. عملیات تنگه کورک مدالی است بر روی سینه محمود شهبازی. وی ثابت کرد وقتی پای تکلیف و عمل به تکلیف در میان باشد، خودش مرد اول میدان است»^{۱۶}.

محمود پس از این عملیات، بیش از یک ماه در همدان نماند و با ابلاغ فرماندهی سپاه به اتفاق شهید حسین همدانی برای تأسیس



تیپ محمدرسول الله (ص) و قائم مقامی شهید احمد متوسلیان فرمانده این تیپ به خوزستان رفت. پیش از شروع عملیات افتخار آفرین فتح المبین، شهید احمد متوسلیان در جمع رزمندگان این تیپ چند نوبت گفت: «این برادرهای من که توی تنگه کورک جنگیدند، مثل یاران اباعبدالله علیه السلام در صحرای کربلا در محاصره کامل دشمن بودند. با این وصف بسیار خوب جنگیدند و برای ملت مان حماسه آفریدند»^{۱۷}.

شهید شهبازی به همراهی شهید احمد متوسلیان در تشکیل و استقرار تیپ محمدرسول الله (ص) تلاش بسیاری داشت. در محمود در عملیات فتح المبین در تاریخ ۱ فروردین ماه ۱۳۶۱ فرماندهی دفع پاتک نیروهای زرهی بعثی عراق را بر عهده داشت. وی رزمندگان اسلام را در کنار جاده دهلران- اندیمشک و امامزاده عباس و تنگه ابوقریب مستقر کرد و بدین سان نقش مهمی در عملیات پیرومند فتح المبین از خود به یادگار گذاشت^{۱۸}. محمود، فرماندهی رزمندگان اسلام را در مقابل پاتک لشکر زرهی ده بعثی عراق بر عهده داشت. اگر مدیریت و صداقت و ایمان و صفای باطن و استقامت و مقاومت چهارروزه عاشورایی رزمندگان تحت فرماندهی محمود در اطراف امامزاده عباس نبود، معلوم نبود این عملیات چه سرنوشتی پیدا می کرد^{۱۹}.

تنها ده روز پس از اتمام عملیات فتح المبین در روز ۱۷ فروردین ماه ۱۳۶۱ مأموریت جدید تیپ محمدرسول الله (ص) مبنی بر عملیات در منطقه غرب کارون در شمال آبادان و پل حفار به فرماندهی تیپ ابلاغ گردید. شهید شهبازی از قائم مقامی لشکر استعفا



داد و با اصرار زیاد شهید متوسلیان تنها مسئولیت محور عملیاتی سلمان را قبول کرد.^{۲۰} عملیات بیت‌المقدس به قصد آزادسازی خرمشهر از اشغال متجاوز در روز ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ شروع گردید. محمود پس از انتقال محل تیپ به انرژی اتمی در ساحل کارون، به‌اتفاق نیروهای اطلاعات و عملیات، شناسایی محور عملیاتی را شروع کرد. قرارگاه سلمان به فرماندهی محمود با شروع عملیات در ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ موفق به عبور از مواضع دشمن گردیدند و در ساعات اولیه با پیشروی به سوی جاده خرمشهر-اهواز، توپخانه دشمن را تصرف کردند و به جاده رسیدند.^{۲۱} رزمندگان اسلام از اوایل صبح عملیات با پاتک‌های عراقی مواجه شدند و با مقاومت سرسختانه، حملات آن‌ها را دفع کردند. شهید شهبازی در هر سه مرحله عملیات آزادسازی خرمشهر، سمت فرماندهی قرارگاه سلمان را بر عهده داشت. هم‌رزم وی شهید حسین همدانی می‌گوید: «وی نماز مغرب و عشاء روز ۱ خردادماه ۱۳۶۱ را با یک حال خضوع تمام خواند و در دعای خود از خداوند شهادت را طلب کرد و پس از قرائت سوره فجر در سجده شکر اشک ریخت. سرانجام در دقایق اولیه روز ۲ خردادماه ۱۳۶۱ شمسی به وسیله ترکش موشک کاتوشا در کنار سنگر خود در محور شمال خرمشهر و جاده خرمشهر به اهواز به شهادت رسید^{۲۲}». پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۳، شماره ۳ به خاک سپرده شد.



سیره اخلاقی شهید شهبازی:

خشوع و فروتنی او انسان را به یاد اولیاء الله می انداخت. وی همیشه مانند یک پاسدار عادی برخورد می کرد؛ لذا خانواده اش از مسئولیت های او آگاهی نداشتند؛ حتی هنگامی که او بعد از مجروحیت و بستری شدن در بیمارستان به سفر حج دعوت شد، خانواده اش اطلاعی نداشتند. بعد از بازگشت، به خانه رفت و هنگامی که مادر علت تراشیدن موهای سرش را پرسید، متوجه شد که فرزندش از حج بازگشته است. پدرش او را شیخ علی اندرزگو نام داد و گفت: «تو نسخه شیخ علی اندرزگو هستی. یک روز معلم قرآن و نهج البلاغه، یک روز مربی فوتبال، یک روز ساواکی ها را دنبال خودت از این خانه به آن خانه می کشی، یک روز به دانشگاه می روی و ژست مهندسی می گیری، یک روز از دیوار خانه جاسوسی آمریکا بالا می روی، یک روز به کردستان می روی و با گروهک ها سروکله می زنی؛ حالا هم که ماشاء الله آخوند شدی. شیخ علی مگر غیر از این بود؟!»^{۲۳}

وی ارادتی خاص به خانواده شهدا داشت و اعضای سپاه را موظف کرده بود به خانواده شهدا سرکشی کنند. خودش در این زمینه پیشگام بود و به خانواده شهدا تلفن می زد و از آنان اجازه می خواست تا هیئت اعضای سپاه را در منزل شهدا برگزار نمایند^{۲۴}. پیوسته با قرائت قرآن و نهج البلاغه مأنوس بود و روح خود را چنان صفا و نورانیت داده بود که انسان را مجذوب خود می کرد. وقتی کاری به او تکلیف می شد، بدون معطلی آن را انجام می داد. وی شیفته اهل بیت و امام حسین علیه السلام بود و به همین سبب در همدان هیئت پاسداران را تأسیس



کرد. صوت زیبای قرآن و نمازهای باروح وی همه را مجذوب می‌کرد و سیره اخلاقی وی چنان بود که رزمندگان اسلام شیفته او بودند. وی در طول مسئولیت خود، در واقع مکتب تربیتی و عرفانی اسلام اصیل را در میان رزمندگان بنیان گذاشته بود. وی برای حفظ جان رزمندگان تدابیر مهمی می‌اندیشید و هنگامی که آنان به شهادت می‌رسیدند، خود را درباره خون آنان مسئول می‌دانست؛ مثلاً در عملیات ۱۱ شهریورماه ۱۳۶۰ در کنار رودخانه الوند و ارتفاعات قراویز در منطقه عمومی سرپل ذهاب به قصر شیرین، تعداد ۵۹ نفر از رزمندگان به شهادت رسیدند و محمود پس از این واقعه پیوسته افسرده و ناراحت بود.^{۲۵}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خدایا، توفیق عطا فرما از جمله کسانی باشیم که خود بشارت به آن‌ها داده‌ای که در این معامله شرکت جویند. از تو خواهانم که زندگی‌ام را زندگی محمدی و مردنم را مردن محمدی قرار دهی. سپاه پاسداران، بازوی مسلح ولایت فقیه و روحانیت، باید سپاه آن چنان شود که پاسداران به عنوان فریضه واجب خدمت نمایند، نه به عنوان شغل... چقدر ابرقدرت‌ها از این سپاه می‌ترسند؛ چرا که برادر سپاهی به عنوان فریضه وارد سپاه می‌گردد. هر کجا سخت‌تر باشد، وارد می‌گردد که اجرش عظیم‌تر گردد»^{۲۶}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، ۱۳۹۰، مهاجر، تهران، ص ۱۶.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با احمد شهبازی برادر شهید در تاریخ ۱۳۹۱/۳/۲۰.
- ۵- گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، ۱۳۹۰، مهاجر، تهران، ص ۳۰.
- ۶- همان، ص ۳۱.
- ۷- حمید حسام، ۱۳۸۹، راز نگین سرخ، تهران: صریر، چاپ سوم، ص ۸۴.
- ۸- همان، ص ۸۵.
- ۹- گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، ۱۳۹۰، مهاجر، تهران، ص ۵۵.
- ۱۰- حسین بهزاد، ۱۳۸۹، مهتاب خَین، تهران: نشر فاتحان، چاپ سوم، ص ۱۶۷.
- ۱۱- همان، ص ۱۶۸.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حمید حسام در محل موزه حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس همدان.
- ۱۳- حسین بهزاد، ۱۳۸۹، مهتاب خَین، تهران: نشر فاتحان، ص ۲۴۷.
- ۱۴- همان، ص ۲۶۱.
- ۱۵- همان، ص ۲۸۰.
- ۱۶- همان، ص ۲۸۴.
- ۱۷- همان، ص ۲۸۶.



- ۱۸- حمید حسام، ۱۳۸۹، راز نگین سرخ، تهران: صریر، چاپ سوم، ص ۲۴۲.
- ۱۹- حسین بهزاد، ۱۳۸۹، مهتاب خَین، تهران: نشر فاتحان، صص ۵۵۳ و ۵۶۴.
- ۲۰- همان، ص ۶۷۰.
- ۲۱- همان، ص ۷۷۱.
- ۲۲- همان، ص ۹۲۰.
- ۲۳- حمید حسام، ۱۳۸۹، راز نگین سرخ، تهران: صریر، چاپ سوم، ص ۱۵۳.
- ۲۴- حسین بهزاد، ۱۳۸۹، مهتاب خَین، تهران: نشر فاتحان، ص ۱۶۷.
- ۲۵- همان، ص ۲۰۶.
- ۲۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



محمد ششهان

سید محمد ششهان، فرزند سید حسین، در یازدهم فروردین ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در اصفهان به دنیا آمد و در خانواده‌ای متدین و متشرع رشد کرد^۱. پدرش استاد دانشگاه بود و مادرش فروغ نام داشت^۲. نسب وی به شاه علاءالدین محمد، یکی از عرفا و دانشمندان سادات می‌رسد. وی در سال ۸۵۰ هجری قمری به امر شاهرخ تیموری کشته شد و در اصفهان در محله‌ای به نام وی مدفون است^۳. بقعه وی از آثار تاریخی در اصفهان واقع در خیابان ابن سینا است.

سید محمد تحصیلات ابتدایی را در دبستان مشتاق و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان حکیم سنایی به پایان برد و در سال ۱۳۵۴ شمسی در رشته راه و ساختمان دانشگاه تهران (دانشکده فنی) پذیرفته شد^۴. از همان ابتدا در پی شناختن حقایق و شناسایی افرادی که در پی به‌استضعاف کشاندن مردم بودند، برآمد. وی رژیم پهلوی را عامل فقر مردم و روستاییان و فساد در کشور می‌دانست و تنها راه نجات را نیز چنگ به ریسمان الهی و اسلام می‌پنداشت؛



لذا در دانشکده همکاری خود را با نیروهای مسلمان علیه رژیم پهلوی آغاز کرد. از همان ابتدای ورود به دانشگاه، امام خمینی رضوان الله علیه را به عنوان رهبر خود می‌شناخت و به ولایت فقیه اعتقاد راسخ داشت. وی در پخش کتاب‌های اسلامی و سخنرانی‌ها و اعلامیه‌ها و نوارهای امام نقش فعالی داشت.^۵

در دوران انقلاب اسلامی، در تظاهرات سیزدهم آبان ماه دانشگاه تهران حضور داشت و به مجروحان کمک کرد. از آن پس به اصفهان برگشت و فعالیت‌های خود را ادامه داد. محمد در مساجد مختلف شهر جلساتی تشکیل می‌داد. وی همکاری خود را با مخالفان رژیم پهلوی آغاز کرد. در کنار مبارزه فرهنگی، مبارزه نظامی علیه رژیم پهلوی را نیز شروع کرد و سه راهی و کوکتل مولوتف می‌ساخت و در مواقع ضروری استفاده می‌کرد. سیدمحمد در راه‌اندازی تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در راه سازندگی روستاهای محروم گام برداشت. برای اهالی ده سنیگرد شهرستان چادگان مدرسه‌ای ساخت و در همان جا برای روستاییان کلاس قرآن تشکیل می‌داد. همچنین در مواقع بیکاری در برداشت محصول به روستاییان کمک می‌کرد.^۶

پس از انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها و وقایعی که گروهک‌ها در دانشگاه‌ها ایجاد کردند، به همراه عده‌ای از دانشجویان به خطه مرزی خوزستان و دشت آزادگان رفت و به فعالیت‌های عمرانی از قبیل ساختمان‌سازی و جاده‌کشی و دیگر فعالیت‌های عمرانی پرداخت. در جهاد سوسنگرد به بازسازی روستاهای سوسنگرد و بستان و



تشکیل شوراهای روستایی پرداخت و خود نیز به عضویت شورای جهاد سازندگی دشت آزادگان درآمد. در آنجا همه او را دوست داشتند؛ تاجایی که پس از شهادتش به منظور بزرگداشت وی، مردم سوسنگرد دست به راه‌پیمایی بزرگی زدند.^۷

پس از شروع جنگ، فعالیت خود را در زمینه حمل آذوقه به جبهه و حمل مجروحین به شهر آغاز کرد و حتی چندساعتی از شب را داخل ماشین می‌خوابید. هنگامی که شهر سوسنگرد در محاصره دشمن بود، به همراه دوستش حسین خوشنویسان، برای جلوگیری از غارت بعضی‌های متجاوز، انبار مهمات هنگ ژاندارمری را تخلیه کردند و در محلی امن نگهداری نمودند. سیدمحمد پس از عقب‌نشینی عراقی‌ها و آزاد شدن سوسنگرد جزو نخستین افرادی بود که وارد شهر شد و در دستگیری افراد دشمن در اطراف شهر شرکت کرد.^۸

تجربه حضور و تلاش و کوشش و خستگی‌ناپذیری وی موجب شد تا ساخت جاده وحدت را به وی واگذار کنند. طول این جاده ۲۰ کیلومتر و در دید دشمن و در منطقه سیلابی نهر شادگان قرار داشت و برای ارسال تدارکات به شهر محاصره‌شده آبادان بسیار حیاتی بود. اجرای جاده وحدت یکی از بهترین خدمات جهادی شهید شهشهان بود که پس از شهادت وی به نام شهید شهشهان نام‌گذاری گردید.^۹

سیدمحمد پس از مدتی به تهران بازگشت و در جهاد دانشگاهی شروع به کار نمود تا در بازگشایی دانشگاه شرکت نماید؛ اما از آنجایی که علاقه به جبهه داشت، به سوسنگرد بازگشت و افراد دیگری را به جای خود در دانشگاه تهران معرفی کرد.^{۱۰}



از جمله فعالیت‌های او تعمیر سد دزخوزستان بود. سرانجام وی هنگام بازدید از راه‌اندازی کارخانه یخ سوسنگرد در تاریخ ۳۰ فروردین‌ماه ۱۳۶۰ بر اثر اصابت ترکش به سر و شکم به شدت مجروح شد و در مسیر بیمارستان اهواز به درجه شهادت رسید^{۱۱}. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حمزه سیدالشهدا، ردیف ۱، شماره ۶ به خاک سپرده شد.

سیره شهید شهشهرانی:

وی مبارزه را یک تکلیف الهی می‌دانست. هیچ‌گاه تحت تأثیر افکار و تبلیغات گروه‌های غیرمسلمان قرار نگرفت. در مبارزاتش خلوص نیت داشت و هیچ‌گاه تظاهر و خودنمایی نداشت. او همواره مشکلات را آسان می‌گرفت. اندیشه و فکر مستقل داشت و کورکورانه از فکری پیروی نمی‌کرد. قلب وی به خاطر فقر محرومان می‌تپید و یار و یاور محرومان بود. وی همیشه وضو می‌گرفت و هنگام شهادت وضو داشت^{۱۲}. سیدمحمد بسیار شجاع و فداکار و از جان گذشته و نترس و شهادت طلب بود.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد.
- ۳- سید مصلاح‌الدین مهدوی، ۱۳۸۴، مزارات اصفهان، اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۲۳۴.
- ۸- همان، ص ۲۳۷.
- ۹- همان، ص ۲۳۵.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۱۱- مرتضی نریمانی، السراج المنیر (سنگر سازان بی سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۱، ص ۲۳۷.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید.



سید حمید شهیدی

سید حمید شهیدی، فرزند سید محمود، در دوازدهم اسفندماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله مارنان در غرب اصفهان و در حاشیه زاینده‌رود متولد شد. پدرش کشاورز بود و مادرش بیگم آغا نام داشت.^۱

وی تحصیلات ابتدایی را در محله زادگاهش گذراند و دوره متوسطه را تا مقطع دیپلم ادامه داد و پس از آن در شغل نقاشی ساختمان مشغول به کار شد. در اوقات فراغت به عبادت و کارهای مردمی می‌پرداخت. وی برای تأسیس کتابخانه بلال در محله‌اش تلاش مستمری داشت و با تأسیس کتابخانه، شروع به مطالعه کرد و بدون اینکه دیگران بفهمند، به افراد بی‌بضاعت کمک‌های مالی و معنوی می‌کرد.^۲

در سال ۱۳۵۵ به خدمت سربازی رفت. در سال ۱۳۵۷ با پیام تاریخی امام خمینی رضوان‌الله‌علیه مبنی بر فرار از سربازخانه، پیش خود گفت من نباید تنها فرار کنم و باید چند تن از دوستانم را نیز با خود همراه کنم. پس از مذاکره با دیگر سربازان، موفق شد با عده‌ای از سربازان فرار کند و به تهران برود و در آنجا مشغول به فعالیت‌های سیاسی گردد. وی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد.^۳



سیدحمید با پیروزی انقلاب اسلامی به اصفهان برگشت و با دستور امام، مبنی بر بازگشت سربازان به پادگان‌ها او نیز به خدمت برگشت. او می‌گفت: «ما مسئولیم از بیت‌المال مردم مواظبت کنیم». در زمان ریاست جمهوری سیدابوالحسن، مخالف وی بود؛ چراکه او را مانع بزرگی برای انقلاب اسلامی و اهداف آن می‌دانست و نوشته‌هایی علیه او بین دوستانش پخش می‌کرد.^۴

پس از پایان خدمت مدتی مشغول به کار شد؛ ولی از آن جایی که برای حفظ انقلاب اسلامی احساس مسئولیت می‌کرد، وارد خدمت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد. وی مدتی در قسمت آوارگان عراقی در باغ ابریشم مشغول به کار شد؛ تا اینکه آن‌ها به اصفهان انتقال داده شدند. سیدحمید پس از آشوب‌هایی که گروهک‌های جدایی طلب و ضدانقلاب در کردستان بر پا کرده بودند، در اولین فرصت به غرب کشور رفت و در پاک‌سازی شهرها و روستاهای کردستان فداکاری زیادی از خود نشان داد.^۵ وی با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران طی یک دوره کوتاه سلاح سنگین، به همراه گردان مسلم به جنوب کشور و دارخوین اعزام شد و ۹ ماه در خط شیر در روستای محمدیه در حال آموزش و پدافند در برابر بعثی‌های متجاوز بود. وی در عملیات «فرماندهی کل قوا خمینی روح خدا» در جبهه محمدیه در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ حضور داشت و فرمانده محور عملیات بود.^۶ وی در عملیات فرماندهی کل قوا نقش مهمی داشت؛ زیرا این عملیات، آغازگر یک سلسله نبردهای پیروزمند علیه صدام حسین متجاوز و بیرون‌راندن اشغالگران بعثی از میهن اسلامی گردید.



سید حمید در تثبیت خطوط دفاعی شهید رضایی‌ها زحمات بسیاری کشید و سرانجام در تاریخ ۲۳ خردادماه ۱۳۶۰ بر اثر اصابت ترکش به سرش مجروح شد و سپس در مسیر بیمارستان به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۳، شماره ۹ به خاک سپرده شد.

سیره اخلاقی شهید سید حمید شهیدی:

از یکی از رزمندگان دلاور و شجاع جبهه‌های ایثار و فداکاری بود که بر اثر تربیت مذهبی در فعالیت‌های اقتصادی مراعات شرع را می‌کرد و خمس مال خود را نیز پرداخت می‌کرد. وی در فعالیت‌های فرهنگی و تأسیس کتابخانه کوشش می‌کرد و به تربیت اخلاقی افراد اهمیت بیشتری می‌داد. با حضور در جبهه‌های نبرد علیه بعثی‌ها در مکتب تربیتی جهاد و ایثار و فداکاری و از جان گذشتگی دارخوین، روح خود را با عبادت و ذکر و دعا و راز و نیاز با خداوند و نماز شب صفا و جلا می‌داد. عشق به اسلام و اهل بیت و انقلاب اسلامی از وی انسانی شهادت طلب ساخته بود و در این راه از هیچ کوششی دریغ نداشت. از آیه ۱۱۱ سوره توبه که وی در آغاز وصیت‌نامه خود نوشته است، روشن می‌گردد که او جهاد را شیرین‌ترین لحظات زندگی خود می‌دانست و مشتاق شهادت بود و مرگ برای او رسیدن به حیات ابدی بود.^۸ سید حمید، استعداد بالایی برای فرماندهی داشت و اگر شهید نشده بود، یکی از فرماندهان عالی در جنگ می‌گردید؛ زیرا وی بسیار شجاع و حماسه‌آفرین بود.^۹



متن وصیت‌نامه شهید حمیدی:

«خداوند، جان مؤمنین را به بهای بهشت خریداری می‌کند. آنان که در راه خداوند جهاد می‌کنند و دشمنان دین را به قتل رسانند و یا خودشان کشته شوند و این وعده قطعی خداوند است. پدر و مادر، در این لحظه یاد زحمات شما افتادم که با چه زحمتی مرا بزرگ کردید و یاد این موضوع افتادم که من چه فرزند بی‌وفایی بودم که نتوانستم کوچک‌ترین خدمتی در قبال ذره‌ای از محبت‌های شما انجام دهم. در این لحظه که جزو شیرین‌ترین لحظه‌های زندگی من هست، از شما حلالیت می‌طلبم و امیدوارم که مرا ببخشید و افتخار کنید که فرزندی داشتید که در راه خدا شهید شد و از شما می‌خواهم که به این آیه توجه کنید که باعث شادی روح من هم باشد:

«وَأَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ^۱: هر کجا باشید، مرگ شما را فرامی‌رسد؛ اگر چه در کاخ‌های بسیار محکم باشید».

در آخر، از شما پدر و مادرم می‌خواهم که در موقع عزاداری ساده‌ترین مجلس را برای من بگیرید و از مخارج بی‌خودی جلوگیری کنید. دوم، بعد از هفته، کسی به هیچ‌عنوان حق این که سیاه بپوشد، ندارد؛ چون باعث ناراحتی من می‌شود. امیدوارم که در خدمت به اسلام و در خط امام از هیچ کمکی کوتاهی نکنید و دنباله‌رو راه شهیدان باشید. برادران من، شماها همه بازوان امام هستید. به امید پیروزی اسلام به رهبری امام خمینی^{۱۱}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، زندگی نامه، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی لوحی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی لوحی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۱۰- سوره نساء، آیه ۷۸.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه.



سیدمرتضی شهیدی ریزی

سیدمرتضی شهیدی ریزی، فرزند سیداحمد و سکینه، در بیستم آذرماه سال ۱۳۴۳ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرف در زرین شهر چشم به جهان گشود.^۱ پدرش سیداحمد کشاورز بود. پدر شهید می گوید: «تولد سیدمرتضی مصادف با میلاد فرخنده حضرت علی (ع) روز سیزدهم ماه رجب بود. با مادر سیدمرتضی در مزرعه و خرمن مشغول کار بودیم که ناگهان درد زایمان او را گرفت و ما به سرعت او را به منزل آوردیم. آن زمان وضعیت دکتر و دوا به صورت امروزی نبود؛ اما به لطف خدا، سیدمرتضی سالم و سرحال به دنیا آمد و حال مادرش هم خوب بود. بر همین اساس نام وی را مرتضی نهادیم^۲».

بعد از گذراندن دوران کودکی روانه دبستان شد. دوران ابتدایی را با ذوق و علاقه وافر به پایان رسانید. سپس وارد مدرسه راهنمایی شد. این مدت را نیز با علاقه زیاد و رفتاری خوب، با دوستان و معلمین و سایر کارکنان مدرسه سپری کرد^۳. وقتی که وارد دبیرستان شد، زمزمه‌های انقلاب اسلامی شروع شد و سیدمرتضی در تظاهرات و راهپیمایی شرکت فعالانه داشت^۴.



بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در بسیج ثبت‌نام کرد و همراه فعالیت‌های بسیج درسش را ادامه داد؛ تا اینکه جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد.^۵ سیدمرتضی قلبش برای رفتن به جبهه می‌تپید و آرزوی فعالیت در جبهه، باعث شد تا بعد از گذراندن دوره آموزشی به جبهه اعزام شود.^۶

پدر شهید می‌گوید: «سیدمرتضی در اعزام به جبهه نیز خیلی فعال بود. هر گاه که در شهرستان حضور داشت، دائم در سپاه مشغول اعزام نیروی تازه‌نفس به جبهه‌ها بود. لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. یادم هست قطعه زمینی را به نام او کرده بودم تا ساختمان بسازد و سروسامانی بگیرد. در حال ساخت دیوارهای ساختمانی آن بودیم که سیدمرتضی بیل و کار بتایی را رها کرد و گفت: «من خانه نمی‌خواهم. در حال حاضر جبهه به ما نیاز دارد». این را گفت و سریعاً به جبهه اعزام شد.^۷ او در طول دوران زندگی‌اش خدمات بسیار ارزنده و مهمی به نظام و مملکت اسلامی نمود.^۸ او یک سرباز، بسیجی و نیروی از جان گذشته و ایثارگر بود و از دشمن ترسی به دل راه نمی‌داد.^۹

هم‌زمان شهید نقل می‌کنند: «سیدمرتضی هر کار ناشدنی را شدنی و هر کار غیرممکن را ممکن می‌نمود. در کردستان بودیم که خاطرات جالبی اتفاق افتاد که آن‌ها را برای شما نقل می‌کنیم:^{۱۰}

مادر کردستان روی قله‌های برف‌گیر، مأموریت داشتیم که اوضاع را زیر نظر داشته باشیم. نقاط مرتفع و برفی خیلی سخت و خطرناک بود. اگر کسی کوچک‌ترین بی‌احتیاطی می‌کرد، به ته دره سقوط می‌کرد و دیگر نمی‌شد نجاتش داد. یکی از بچه‌ها ناگهان پایش سر خورد و در



حال سقوط بود که سیدمرتضی متوجه شد و او را نجات داد^{۱۱}». یکی دیگر از هم‌زمانش نقل می‌کند: «ما در حلقهٔ محاصرهٔ دشمن گرفتار شده بودیم. نه مهماتی و نه غذا و آبی داشتیم. با خودمان گفتیم کار ما ساخته است. تقریباً ناامید شده بودیم. سیدمرتضی سوار موتور شد و گفت من الآن همه چیز تهیه می‌کنم. آتش سنگینی از سوی دشمن روی سر بچه‌ها می‌ریختند؛ اما او رفت. مدتی بعد دیدیم که با همان موتوری که رفته بود، مهمات و آب و مقداری نان تهیه کرد و برگشت. از او تشکر کردیم و برایش دعا نمودیم. خلاصه در جبهه سیدمرتضی خیلی ایثارگری و از خودگذشتگی نشان می‌داد. او چندین سال در جبهه‌های کردستان و جنوب مشغول نبرد و در خدمت رزمندگان بود؛ به گونه‌ای که همهٔ رزمندگان او را می‌شناختند و دوستش داشتند. او چندین مرتبه مجروح شد و قبل از اینکه دکتر او را مرخص کند، خودش از بیمارستان بیرون می‌آمد و دوباره عازم جبهه می‌شد^{۱۲}».

خاطره‌ای دیگر از شهید: «در خط مقدم، بچه‌ها مشغول پیشروی بودند. یک عراقی در حالی که پشت تیرباری نشسته بود، ناجوانمردانه بچه‌ها را درو می‌کرد و مانع پیشروی رزمندگان بود. فرمانده گفت: چه کسی می‌تواند این لعنتی را خاموش کند. دو نفر داوطلب شدند. اول یکی از رزمندگان شجاع جلو رفت؛ اما توسط همان تیربارچی شهید گشت. بعد از آن سیدمرتضی اجازه خواست و رفت. چند لحظه بعد تیربار برای همیشه خاموش شد. کارهای او خیلی عجیب و باورنکردنی بود. هر کاری را که اراده می‌کرد، با یاد و نام خدا خیلی زود و با موفقیت به پایان می‌رساند^{۱۳}».



خواهر شهید می‌گوید: «زمانی که به ما خبر دادند سیدمرتضی مجروح شده و در بیمارستان بستری است، ما برای عیادت او رفتیم. من با چشمان خودم دیدم که قسمتی از گوشت پایش را ترکش برده بود و بدجوری مجروح شده است. وقتی که دیدم من خیلی متأثر و ناراحت شده‌ام، دستی به سر من کشید و گفت خواهرم اگر می‌دیدی که در جبهه چقدر دست و پا قطع می‌شود، آن وقت این زخم ساده این قدر تو را ناراحت نمی‌کرد. این زخم ناچیز که اهمیتی ندارد. رزمندگان جان خویش را فدای اسلام می‌کنند. هنوز پایش خوب نشده بود که دوباره عازم جبهه گشت^{۱۴}».

خواهر شهید می‌گوید: «سیدمرتضی یکی از شلوارهای بسیجی‌اش را به من هدیه کرد و گفت خواهرم این شلوار را نگهدار و به پسر ت هدیه کن تا یادی از ما شهیدان بکنند^{۱۵}».

باز خواهر شهید نقل می‌کند: «دفعه آخری که به مرخصی آمده بود، همه فامیل و دوستان را دعوت کرد. حتی کارت دعوت برایشان داده بود که دوستانش فکر کرده بودند سیدمرتضی مراسم عقد یا عروسی دارد. وقتی که همه مهمانان آمدند، دیدند که اصلاً خبری از مراسم عقد و عروسی نیست. به سید گفتند: «به چه مناسبتی همه ما را دعوت نموده‌ای؟» گفت همین طوری. برای اینکه کینه و دشمنی‌ها از بین برود و صلۀ رحم به جا آورده باشیم. او با این حرکت درس بزرگی به ما داد. او آن شب از همه دعوت‌شدگان حلالیت طلبید؛ مثل اینکه می‌دانست دیگر بر نمی‌گردد و شهید می‌شود^{۱۶}».

مادر شهید می‌گوید: «در عملیات رمضان به شدت زخمی شده بود



و من برای دیدنش به بیمارستان رفتم. وقتی که بالای سرش رسیدم، او را نگاه کردم که آیا همهٔ اعضای بدنش صحیح و سالم است یا نه. او از این کار من خنده‌اش گرفت و گفت مادر نگران نباش. همهٔ اعضای بدنم موجود و سالم است. او همیشه به من و خانواده سفارش می‌کرد که در مجالس مذهبی شرکت کنیم. آخرین باری که به جبهه می‌رفت، به او گفتیم وسایل عقد و عروسی را آماده می‌کنیم تا ان شاءالله وقتی که برگشتی، عروسی کنی. او خنده‌ای کرد و گفت بسیار خوب^{۱۷}».

برادر شهید می‌گوید: «یک روزی که به مرخصی آمده بود، با هم به گلستان شهدا رفتیم. بعد از قرائت فاتحه برای همهٔ شهدا، در مکانی ایستاد و گفت: «برادر، اینجا جای من است. مرا در همین جا که پایم را بر زمین می‌زنم، دفن کنید». گفتم داداش این چه حرفی است؟ گفت: «من مطمئن هستم که شهید می‌شوم» و عجیب این جا که همین اتفاق افتاد^{۱۸}».

یکی از هم‌زمان شهید می‌گوید: «شب سیدمرتضی خواب می‌بیند که مجروح شده است و او را در میان پتویی گذاشته‌اند و چند قدمی می‌برند و لحظه‌ای روی زمین می‌گذارند. به حاج‌آقای گفتیم که تعبیر خواب سید چیست؟ گفت: ان شاءالله که خیر است. روز بعد تیر خورد و همین خوابی که دیده بود، اتفاق افتاد. او را در پتویی گذاشتیم و چند قدمی می‌بردیم و لحظه‌ای روی زمین می‌گذاشتیم. او در حالی که خون زیادی از بدنش می‌رفت گفت: «ناراحت نباشید. من دارم به آرزوی خودم می‌رسم. مرا حلال کنید». بعد از دو ساعت به درجهٔ رفیع شهادت رسید^{۱۹}».



سیدمرتضی بعد از رشادت‌ها و از جان‌گذشتگی‌های فراوان سرانجام در پاسگاه زید در تاریخ ۱۲ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۲ بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. پیکرش پاکش را به زرین‌شهر منتقل کردند و در گلستان شهدای این شهر به خاک سپردند.^{۲۰}

سیره اخلاقی شهید سیدمرتضی شهیدی:

«او اخلاق نیک و پسندیده‌ای داشت. هرگاه که منزل می‌آمد، من شاهد بودم که نماز شب می‌خواند و تا پاسی از شب با خدای خویش راز و نیاز می‌کند^{۲۱}».

یکی از خاطرهای جالب توجه که هم‌زمان سیدمرتضی نقل کرده‌اند: «ما در جنوب که بودیم، در خط مقدم شروع به پیشروی کردیم؛ به طوری که از پشت خاک‌ریزها حتی صدای سربازان عراقی را به خوبی می‌شنیدیم. آنجا محاصره شده بودیم. خیلی زود فهمیدیم که راه برگشتی برایمان نمانده و به ناچار همان‌جا ساعاتی را مخفی شدیم؛ اما به دلیل تشنگی و گرسنگی رمقی نداشتیم که حتی حرکت کنیم. همه رزمندگان روی زمین دراز کشیده بودند. سید از وضعیتی که پیش آمده بود، نگران بود و گفت من باید کمی آب تهیه کنم و گرنه بچه‌ها از تشنگی تلف می‌شوند. یک ظرف ۲۰ لیتری پیدا کرد و گفت کمی صبر کنید. من الان آب تهیه می‌کنم. این را گفت و از خاک‌ریز بالا رفت. به او گفتیم سید، اسیر عراقی‌ها می‌شوی‌ها! او گفت نگران من نباشید. ما خدا را داریم. هیچ ترسی به دل راه ندهید. مدتی گذشت. دیدیم که آقا سید با ظرفی پر از آب خنک آمد. ما همه مات و مبهوت



شده بودیم که او چگونه از میان آن همه عراقی توانسته بود از تانک آب عراقی‌ها آب بیاورد. وقتی از خودش سؤال کردیم که سید چگونه موفق شدی؟ آیا عراقی‌ها تو را ندیدند؟ گفت: «چرا، ولی فکر کردند که من از خودشان هستم»^{۲۲}.

شهید با بدحجابی شدیداً مقابله می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی در محل بدون پوشش کامل بیرون بیاید. در تظاهرات و راهپیمایی‌ها، انتظامات بود و امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد^{۲۳}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سیداحمد شهیدی، ص ۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ره‌یافتگان وصال، ص ۱.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سیداحمد شهیدی، صص ۶ و ۷.
- ۸- همان، ص ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ره‌یافتگان وصال، ص ۱.
- ۱۰- همان، سرگذشت پژوهی، مجموعه خاطرات هم‌زمان شهید، ص ۳.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان، ص ۵.
- ۱۳- همان، صص ۵ و ۶.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، مجموعه خاطرات خواهر شهید، صص ۷ و ۸.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- همان، ص ۸.



- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، مجموعه خاطرات مادر شهید، ص ۱۰.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، مجموعه خاطرات برادر شهید، ص ۱۱.
- ۱۹- همان، سرگذشت پژوهی، مجموعه خاطرات هم‌زمان شهید، ص ۶.
- ۲۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج دوم، ص ۱۳۲۸.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سیداحمد شهیدی، ص ۱۱.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، مجموعه خاطرات هم‌زمان شهید، صص ۱۱ و ۱۲.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، مجموعه خاطرات خواهر شهید، ص ۸.



محمدعلی شیخی

محمدعلی شیخی، فرزند حسینعلی، در سال ۱۳۳۳ شمسی در شهر قهدریجان از توابع شهرستان فلاورجان دیده به جهان گشود. پدرش کشاورز بود و مادرش صدیقه نام داشت.^۱ در چهارسالگی در مکتب‌خانهٔ مرحوم سیدجعفر با قرآن مانوس شد. سپس به‌دلیل ضعف اقتصادی خانواده به زراعت روی آورد تا گوشه‌ای از بارگران خانواده را بر دوش گیرد.^۲

در هنگام تحصیل ابتدایی، در حدود یازده‌سالگی، جوراب و دستکش می‌فروخت و درآمدی را برای خودش به دست می‌آورد و بیشتر به قرآن خواندن و مطالعهٔ درس‌هایش می‌پرداخت. همچنین به ورزش تکواندو خیلی علاقه داشت. به پدر و مادر علاقه داشت و مراقب بود که مادر صدمه نبیند. در همان مقطع سنی در نماز جماعت فعالانه شرکت می‌کرد.^۳

محمدعلی در سال ۱۳۵۰ شمسی ازدواج کرد و ثمرهٔ آن نشش فرزند، سه دختر و سه پسر بود. وی با تشکیل کلاس‌های قرآن و معارف اسلامی به آگاه‌سازی جوانان و نشر احکام اسلام پرداخت. محمدعلی در سال ۱۳۷۵ شمسی در مبارزات مردمی حضور یافت و با پخش



اعلامیه‌ها و نوارهای امام خمینی رضوان‌الله‌علیه در مبارزه با رژیم پهلوی شرکت جست. وی همراه با انقلابیون دیگر در تحصن تاریخی مردم اصفهان علیه رژیم ستم‌شاهی شرکت کرد و توسط عوامل رژیم دستگیر و شکنجه شد.^۵ وی با ورزش تکواندو سعی در توانمندسازی جوانان غیور داشت.^۶

پس از پیروزی انقلاب به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. او مدتی برای سرکوبی جدایی‌طلبی‌های خلق عرب به خوزستان رفت و سپس به سبب علاقه فراوان به امام خمینی مأمور حفاظت از بیت آن حضرت گردید. وی با حوادث سیستان و بلوچستان به آن منطقه رفت و در راه حفظ و حراست از انقلاب اسلامی سر از پا نمی‌شناخت.^۷ با شروع جنگ تحمیلی، راهی جنوب شد و در مناطق ذوالفقاریه آبادان و جزیره مینو با دیگر رزمندگان اسلام شرکت کرد. پس از آن محمدعلی در عملیات بستان شرکت کرد. پس از این عملیات به دلیل نیاز سپاه در پشت جبهه، مسئولیت حراست را به عهده گرفت و پس از آن در عملیات پیروزمندانۀ خیبر با مسئولیت فرماندهی گروهان شرکت کرد. وی در همین عملیات، شیمیایی و از ناحیه سر زخمی گردید.^۸

سردار شهید محمدعلی شیخی به سبب لیاقت و کاردانی و شجاعت و دلآوری‌های بی‌نظیری که در جبهه‌های نبرد نشان می‌داد، مسئولیت یگان حفاظت سپاه را بر عهده گرفت و با حفظ سِمَت، در عملیات غرور آفرین والفجر ۸ با مسئولیت جانشین فرماندهی گردان حضرت رسول (ص) شرکت کرد.^۹



سرانجام این سردار شهید در منطقه عملیاتی فاو، بر اثر اصابت ترکش خمپاره در تاریخ ۲۲ فروردین ماه ۱۳۶۴ در جاده فاو-بصره به درجه رفیع شهادت نایل گشت.^{۱۰} پیکر پاک وی به فلاورجان منتقل شد و در گلستان شهدای قهدریجان آرام گرفت.^{۱۱}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«من خجالت می‌کشم برای پدر و مادرم پیام و یا وصیتی داشته باشم؛ چون نتوانستم حقی را که بر گردنم داشتند، ادا کنم؛ اما باین حال توصیه می‌کنم فرزندانم را مؤمن به اسلام و متعهد به نظام اسلامی و پیرو خط امام تربیت کنند تا ادامه‌دهنده راه شهدا باشند. همچنین به شما خانواده‌ام توصیه می‌کنم که امام را تنها نگذارید و پیرو خط ولایت فقیه باشید^{۱۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- کنگره بزرگداشت سرداران شهید لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ۱۳۷۶، شرح فراق؛ زندگی‌نامه سرداران شهید فلاورجان، تهران: انتشارات پیام آزادی، ص ۵۷.
- ۶- همان، ص ۵۸.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، طرح احیا، ص ۱.
- ۹- همان.
- ۱۰- کنگره بزرگداشت سرداران شهید لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ۱۳۷۶، شرح فراق؛ زندگی‌نامه سرداران شهید فلاورجان، تهران: انتشارات پیام آزادی، ص ۵۸.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



بخشعلی صادقی پور نجف آبادی

بخشعلی صادقی پور نجف آبادی، فرزند عشقعلی و طاهره مددی نجف آبادی، در روز چهاردهم بهمن ماه سال ۱۳۳۰ شمسی در نجف آباد در خانواده‌ای متشّرع و متدین به دنیا آمد.^۱ پدرش کشاورز و از قشر کم‌بضاعت بود؛ ولی انسانی متقی و پرهیزگار بود. بخشعلی با وجود اینکه در امر تحصیل بسیار کوشا و فعال بود، در همان حال برای امرار معاش و کمک به خانواده کار می‌کرد و به کشاورزی و صنایع دستی می‌پرداخت.^۲

وی پس از گذراندن دوره ابتدایی در سال ۱۳۴۷ به استخدام کارخانه ریسندگی و بافندگی نجف آباد درآمد و به مدت هفت سال در آنجا کارگری کرد.^۳ در این مدت، ازدواج کرد و صاحب دو فرزند به نام‌های محمد و زهرا شد.^۴ بخشعلی به صورت شبانه و متفرقه تحصیلاتش را ادامه داد و دیپلم خود را در سال ۱۳۵۹ در رشته طبیعی گرفت.^۵



بخشعلی در جریان مبارزات سیاسی علیه رژیم پهلوی نقش فعالی داشت و علاقه‌اش به امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و انقلاب اسلامی وی را در بهمن ۱۳۵۷ به تهران کشاند و در مراسم استقبال از امام شرکت کرد.^۶ او در سال ۱۳۵۸ به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در مرکز آموزش نجف‌آباد به‌عنوان مربی توپ ۱۰۶ میلی‌متری و موشک‌انداز تاو مشغول خدمت گردید. وی مدتی نیز به سمت فرماندهی سپاه سمیرم و بعد سپاه نطنز منصوب شد.^۷

سردار صادق‌پور بر این عقیده بود که روزی فرا خواهد رسید که مستضعفان جهان بر مستکبران و ظالمان پیروز خواهند شد و خدا و پیامبران را خشنود خواهند کرد. ایشان علاقه زائدالوصفی به قرآن و تلاوت آن داشت؛ آن‌چنان که همیشه قرآن جیبی همراه داشت و در هر فرصتی آن را تلاوت می‌کرد.^۸

از خصوصیات دیگر سردار بخشعلی، اعتقاد راسخ به عزاداری و سینه‌زنی برای سیدالشهدا بود و می‌گفت هر جایی که در آن عزاداری برپا شود، پربرکت می‌شود. او انجام وظیفه و عمل به تکلیف را در هیچ شرایطی فراموش نمی‌کرد؛ چه آن موقع که مربی آموزشی بود و چه زمانی که فرمانده سپاه یا مسئول گروه‌های مبارزه با اشرار و مواد مخدر یا محافظت از جاسوسان آمریکایی در تهران بود. این ویژگی‌ها از او چهره‌ای بارز و متمایز ساخته بود که در جبهه به تکامل رسید.^۹

هم‌رزم شهید صادق‌پور می‌گوید: «شهید صادق‌پور، حاضر جواب و بذله‌گو بود. او کلماتش را همیشه مثل پتکی بر فرق غفلت‌زدگان فرود می‌آورد و باعث آگاهی و بیداری می‌شد. در مراسم عزاداری شهید



خلبان علی اکبر شیرودی نوحه خوانی می کردم که پس از مراسم شهید صادق پور به من گفت اگر عملت هم به زیبایی صدایت بود، جایت در بهشت بود^{۱۰}».

سردار صادق پور پس از جنگ تحمیلی چندین مرتبه به جبهه رفت. سرانجام در عملیات شهید رجایی و باهنر در منطقه سرپل ذهاب و ارتفاعات بازی دراز شرکت کرد و در حالی که فرماندهی گردان را بر عهده داشت، مدت دوروز از صبح تا شب پاتک‌های پی‌درپی دشمن را دفع کرد و با فداکاری و مردانگی، ایستادگی کرد. از آنجاکه تعدادی از فرماندهان، شهید شده بودند، سردار صادق پور می‌بایست وظیفه همه آن‌ها را به دوش می‌کشید^{۱۱}. برای هدایت و هماهنگی نیروها، باینکه در تیررس و دید تانک‌های دشمن قرار داشت، به‌طور مرتب از این محور به محور دیگر می‌رفت و رزمندگان اسلام را فرماندهی می‌کرد. سرانجام در عصر روز ۱۷ شهریورماه ۱۳۶۰ در حالی که نیروها را به سمت عقب کشاند و هنگامی که همه آن‌ها را از تیررس دشمن دور کرد، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش به شدت مجروح گردید و در راه بیمارستان تبریز به شهادت رسید^{۱۲}. پیکر شهید بخشعلی صادق پور پس از تشییع، در جنت‌الشهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۱۳}.

برادر بخشعلی، متولد بیست‌وسوم تیرماه ۱۳۴۳ شمسی در عملیات خیبر در تاریخ ۱۵ اسفندماه ۱۳۶۲ در جزیرهٔ مجنون عراق به شهادت رسید. پیکر پاکش مدت‌ها مفقود بود؛ تا سرانجام در سال ۱۳۷۶ پس از تفحص، پیدا گردید و به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر به خاک سپرده شد^{۱۴}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايتارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- محمدرضا يوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: ناشر لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ص ۱۱۰.
- ۳- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۸.
- ۵- پرونده فرهنگي شهيد، گواهي پايان دوره تحصيلات متوسطه.
- ۶- محمدرضا يوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: ناشر لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ص ۱۱۱.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۸.
- ۱۰- محمدرضا يوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: ناشر لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ص ۱۱۲.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگي شهيد، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهيد، طاهره مددی، ص ۶.
- ۱۳- پرونده فرهنگي شهيد، برگه مشخصات شهيد.
- ۱۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۳۷۲.



عبدالکریم صادقی اصفهانی

عبدالکریم صادقی اصفهانی، فرزند محمد و کبری، در سوم خردادماه سال ۱۳۳۸ شمسی در اصفهان در خانواده‌ای متدین و متشّرع به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا مقطع راهنمایی ادامه داد.^۱ وی در کارها به پدرش کمک می‌کرد و یار و مددکار او بود. عبدالکریم در سال ۱۳۵۷ شمسی در دوران انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و شعارنویسی و پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه برضد رژیم پهلوی حضور فعال داشت.^۲ وی پس از پیروزی انقلاب به عضویت بسیج درآمد و با شروع جنگ تحمیلی پس از طی یک دوره آموزشی، عازم جبهه‌های جنوب شد و در واحد تخریب تیپ امام حسین علیه‌السلام مشغول به خدمت گردید. وی به‌عنوان مسئول محور و مدیر داخلی واحد تخریب لشکر فعالیت می‌کرد.^۳



عبدالکریم در ارتقاء آموزش نیروهای واحد تخریب تلاش بسیار داشت و در آموزش عملی یگان تخریب کوشش بسیار می‌کرد. وی در آموزش نیروهای گردان‌های پیاده‌لشکر سعی بلیغ داشت و آنان را با کشف مین و عبور از میدان‌های مین آشنا می‌ساخت. با تجربه طولانی که در آموزش عملی نیروهای واحد تخریب داشت، از نیروهای کاردان و مؤثر این یگان گردیده بود. عبدالکریم در شب‌های عملیات با دقت و توجه بسیار به خنثی‌سازی میدان‌های مین می‌پرداخت و راه عبور رزمندگان را هموار می‌کرد و در حفظ جان آن‌ها وسواس فراوان داشت.^۴

عبدالکریم حدود سه سال حضور مستمر در مناطق عملیاتی، شرکت در عملیات گوناگون با عضویت در واحد تخریب، چندین بار مجروحیت و از جان گذشتگی و فداکاری فراوان برای خنثی‌سازی میدان‌های مین و ایجاد معبر برای رزمندگان را در کارنامه حماسه‌آفرین خود داشت.^۵ وی در عملیات آزادسازی خرمشهر و عملیات رمضان، فرمانده واحد تخریب لشکر امام حسین علیه‌السلام بود.^۶ سرانجام عبدالکریم در منطقه پیرانشهر و حاج عمران، پیش از عملیات والفجر ۲، در ۱۰ خردادماه ۱۳۶۲ در حالی که سمت جانشین تخریب لشکر امام حسین علیه‌السلام را بر عهده داشت، بر اثر برخورد ترکش به ناحیه پهلو به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعه والفجر ۱/۴، ردیف ۳، شماره ۱ به خاک سپرده شد.



سیره عبدالکریم:

وی فردی خوش اخلاق و خوش برخورد و همیشه خندان و شاداب بود. با نیروهای تحت امر خود با عطف و مهربانی رفتار می کرد. فردی سخت کوش و فعال و کارآمد بود و بر نیروهای واحد تخریب لشکر بسیار اثربخش بود. عبدالکریم تمام کوشش خود را در راه ارتقاء سطح کیفی و کمی واحد تخریب به کار گرفته بود و در این راه از هیچ کوششی دریغ نداشت. وی کمتر حرف می زد و بیشتر اهل عمل بود و به مسائل دینی و مذهبی، راز و نیاز، دعا و عزاداری و سوگواری امام حسین علیه السلام اهمیت می داد.

عبدالکریم فردی شجاع و متهور بود و در تخریب، از جان خود مایه می گذاشت تا جان رزمندگان را نجات دهد^۸. وی در مکتب تربیتی و عرفانی دارخوین تربیت شده بود و لذا در نظر او دنیا بسیار کوچک بود. سبک زندگی اش مصداق سخن گران مایه امیر مؤمنان علیه السلام بود که فرمود: «دنیا سرای راستی است برای کسی که آن را بشناسد و میدان آسودگی است برای کسی که از آن توشه بگیرد؛ پس دنیا جای فرود آمدن وحی پروردگار و تجارتگاه دوستان خداست. تجارت کنید تا بهشت را سود ببرید^۹».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جواد خیراللهی، هم‌رزم شهید، در تاریخ ۱۳۹۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۲۵.
- ۷- اصغر منتظرالقائم مصاحبه با جواد خیراللهی، هم‌رزم شهید، در تاریخ ۱۳۹۲.
- ۸- همان.
- ۹- شیخ مفید، ۱۳۷۷، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، تصحیح رسولی محلاتی، تهران: انتشارات اسلامی، ج ۱، باب سوم، ص ۲۹۴.



حسین صادقی

حسین صادقی، فرزند بخشعلی، در سوم خردادماه سال ۱۳۳۷ در محلهٔ برزان اصفهان در خانواده‌ای متدین و متشرع در محلهٔ آفران از محلات غربی اصفهان متولد شد. پدر حسین، کشاورز بود و مادرش کوکب نام داشت^۱. دورهٔ ابتدایی را در دبستان فیض گذراند. پس از پایان دورهٔ ابتدایی به دلیل سختی معیشت خانواده و علاقهٔ وافر به پدر به شغل نقاشی اتومبیل پرداخت. شب‌ها به هنرستان امیر کبیر می‌رفت و روزها به کار و فعالیت مشغول بود. پس از مدتی با یک نفر از دوستانش کارگاه تراشکاری تأسیس کرد و هم‌چنان شب‌ها به تحصیل تا مقطع دوم هنرستان ادامه داد^۲.

وی در حوادث انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ به شدت فعالیت می‌کرد؛ به گونه‌ای که کارگاه تراشکاری را از مهرماه آن سال تعطیل کرد و همواره تا پیروزی انقلاب اسلامی به تلاش‌های خود ادامه داد و در راه‌اندازی تظاهرات و پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه کوشش می‌کرد^۳. پس از آن چندین ماه به شغل تراشکاری پرداخت.



با فعالیت عناصر ضدانقلاب در سیستان و بلوچستان سه ماه به این منطقه رفت و سپس برای مبارزه با گروهک‌های جدایی طلب و ضدانقلاب به کردستان رفت و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان درآمد.

در این مدت دوره آموزش سپاه را در اصفهان گذرانید و با دختر خاله خود ازدواج کرد؛ اما به علت حضور پیوسته در کردستان و جبهه‌های جنوب موفق به برگزاری مراسم عروسی نشد. وی در تابستان سال ۱۳۶۰ پس از عملیات فرماندهی کل قوا به جبهه‌های جنوب آمد و در خط دفاعی روستای محمدیه بر اثر اصابت تیر به گردنش به شدت مجروح شد. مدتی در اهواز بستری بود و سپس به اصفهان منتقل شد و پس از بهبودی به جبهه‌های جنوب بازگشت و در عملیات ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ شرکت کرد. وی در این عملیات فرمانده دسته بود.^۴

حسین پس از این عملیات در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان و چزابه، مسئولیت واحد خمپاره ادوات تیپ امام حسین علیه‌السلام را بر عهده داشت. او در عملیات فتح‌المبین به گردان پیاده رفت و در سمت معاونت گروهان مشغول به کار شد. وی در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر فرماندهی یک گروهان خط‌شکن را به عهده داشت. در مرحله دوم در کنار دژ مرزی در یک عملیات سخت مجروح شد و دو سه روز در بیمارستان اهواز بستری بود. سپس به جبهه بازگشت و در فتح خرمشهر در حالی که معاونت گردان سردار کریم نصر اصفهانی را بر عهده داشت، به هنگام ورود به شهر

خرمشهر به وسیله قوای بعثی عراق به رگبار بسته شد و پنج تیر به بدن او اصابت کرد و به شدت زخمی شد.^۵ وی مدتی در بیمارستان تبریز دوران نقاهت را طی کرد و پس از بهبودی بار دیگر به جبهه بازگشت و در آماده سازی و تجهیز و آموزش رزمندگان تلاش بسیار کرد. او در عملیات رمضان، جانشین فرمانده گردان خط شکن موسی بن جعفر علیه السلام به فرماندهی سردار حسین رضایی اردستانی بود.^۶

حسین در مرحله اول عملیات رمضان بار دیگر مجروح شد؛ ولی به عقب جبهه نرفت و همان جا به مداوا پرداخت. در این زمان از سوی فرماندهی لشکر برای جمع آوری نیرو به اصفهان فرستاده شد و با تعدادی از نیروهای لایق و برجسته به جبهه بازگشت و از سوی فرماندهی لشکر، مأموریت راه اندازی یک گردان به نام حضرت زهرا سلام الله علیها به وی واگذار شد. حسین در عملیات محرم در آبان ماه سال ۱۳۶۱ شرکت داشت. در این عملیات، مأموریت سنگین نفوذ در عمق دشمن در منطقه چم سری به وی سپرده شد.^۷ وی در هنگام پیشروی بر اثر اصابت تیر به دستش مجروح شد و در همان حال، دست خود را پانسمان کرد و با دست زخمی به عملیات ادامه داد. سرانجام هنگامی که مشغول خاموش کردن تیر بارهای دشمن بعثی بود، در سحرگاه روز ۱۰ آبان ماه ۱۳۶۱ بر اثر اصابت تیر به سمت چپ سرش به شهادت رسید.^۸ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه طریق القدس، ردیف ۶، شماره ۸۲ به خاک سپرده شد.



سیره شهید صادقی:

وی در یک خانواده مذهبی پرورش یافت؛ لذا از کودکی تربیت دینی پیدا کرد و با مهر و محبت اهل بیت علیهم‌السلام بزرگ شد. وی به امام حسین علیه‌السلام به شدت علاقه داشت و از چهره‌های برجسته هیئت عزاداری و مداحی محله برزان بود. اهل نماز شب و ذکر بود و با پدر و مادر خود بسیار مهربان بود؛ به گونه‌ای که مهربان‌ترین فرد خانواده بود و در کار کشاورزی همواره یار و مددکار پدر خود بود. از دوران تکلیف حساب سال پرداخت خمس خود را نگه می‌داشت و در عمل به مسائل شرعی بسیار دقیق بود. وی بارها به برادر کوچک‌تر خود اسماعیل وصیت کرده بود. پس از زلزله طیبس تمامی پول پس‌انداز سه‌چهارساله خود و وسایلی را که برای زندگی خریداری کرده بود، برای زلزله‌زدگان اختصاص داد. وی پیش از شهادت، سهم خود را از کارگاه تراشکاری به برادر دیگر واگذار کرد و پیش از شهادت، تمامی دارایی خود را برای مبارزان فلسطینی اختصاص داد.^۹

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«من فقط اول به خاطر دین و بعد مملکت‌م که وظیفه هر مسلمان است، می‌جنگم و خدا را شکر می‌کنم که در راه او و در راه رهبر عزیز انقلاب قدم برداشتم. من تا آخرین نفس، حسین زمان خویش را تنها نمی‌گذارم»^{۱۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار اسماعیل صادقی، برادر شهید، در تاریخ ۱۳۹۲/۷/۲۵.
- ۳- همان.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جانباز کریم نصر اصفهانی در تاریخ ۱۳۹۲/۷/۲۶.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار اسماعیل صادقی، برادر شهید، در تاریخ ۱۳۹۲/۷/۲۵.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۲۵.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار اسماعیل صادقی، برادر شهید، در تاریخ ۱۳۹۲/۷/۲۵.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید صادقی.



محمد صادقی

محمد صادقی، فرزند حسین و ربابه، در تاریخ هفدهم دی ماه سال ۱۳۳۳ شمسی مصادف با ماه مبارک رمضان هنگام سحر در خانواده‌ای متدین و متشرع در زرین شهر دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کشاورز بود. محمد در خانواده‌ای مذهبی و در جوّی مملو از ایمان به خدا و صداقت و اخلاص رشد کرد. وقتی که به هفت سالگی رسید، در کار کشاورزی به پدر کمک می‌کرد و از همان کودکی با زحمت و تلاش خو گرفت.^۲ او دوران تحصیلات ابتدایی خود را به صورت شبانه خواند.^۳ محمد در سال ۱۳۵۳ شمسی به استخدام شرکت ذوب آهن درآمد. وی در سال ۱۳۵۶ از دواج کرد. در همین ایام کم کم صدای انقلاب اسلامی بلند شد. وی در حالی که در ذوب آهن کار می‌کرد، به صورت شبانه برای انقلاب، در اصفهان و فولادشهر فعالیت‌های مخفی داشت. تا اینکه انقلاب اوج گرفت و او در زمینه‌های انقلاب فعالیت شایانی داشت. وقتی که انقلاب به پیروزی رسید، اولین فرزندش به نام مصطفی به دنیا آمد؛ سپس صاحب دو پسر دیگر و یک دختر شد.^۴



ایشان به دعای کمیل و توسل علاقه داشت و نماز را در اول وقت به جامی آورد.^۵ فعالیت‌های فرهنگی وی در گروه سرود و تأثیر نقش بسیار مؤثری داشت و در صافکاری اتومبیل نیز مهارت داشت.^۶ هنگامی که گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان به ایجاد آشوب دست زدند، محمد که عاشق و دلباخته انقلاب اسلامی و خدمت به اسلام بود، سر از پانمی شناخت و نمی توانست تحمل کند که اشرار و ضدانقلاب به انقلاب اسلامی تجاوز کنند؛ به همین سبب در اواخر سال ۱۳۵۸ شمسی عازم کردستان شد.^۷ وی در پاک‌سازی شهرها و روستاهای این منطقه نقش مهمی داشت. همچنین در مبارزه با ضدانقلاب در سرمای پاره خوش درخشید. هنگامی که محمد از کردستان برگشت، جنگ با عراق شروع شده بود. او با جمعی از دوستان خود عازم خوزستان شد و در منطقه دارخوین حضور پیدا کرد. طی این مدت در مکتب تربیتی و آموزشی جبهه دارخوین مشغول آموزش و ذکر و عبادت و خودسازی بود؛ تا اینکه در عملیات «فرماندهی کل قوا» در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ شرکت کرد و مجروح گردید.^۸

پس از آن در عملیات شکست حصر آبادان و ثامن‌الائمه به‌عنوان یک بسیجی مخلص در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ شرکت کرد. پس از عملیات حصر آبادان به زرین‌شهر بازگشت. در این هنگام به او پیشنهاد شد که فعالیت خود را در داخل شهر شروع کند و او را به‌عنوان معاونت بسیج فولادشهر برگزیدند.^۹



وقتی که قرار شد تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم تشکیل شود و نیروهای زرین شهر هم به این تیپ مقدس مأمور شوند، عملیات محرم تمام شده بود. در این میان، محمد هم یکی از پیشتازان اعزام به این تیپ بود و مسئولین تیپ، ایشان را به عنوان مسئول پشتیبانی و جانشین تدارکات تیپ منصوب کردند.^{۱۰}

هنگامی که عملیات والفجر مقدماتی آغاز گردید، فعالیت‌های جدید و چشمگیر ایشان شروع شد. وی حدود شش ماه در پاسگاه زید فعالیت کرد. وقتی که تیپ برای عملیات والفجر ۴ اعزام کردستان شد، ایشان یکی از علمداران عزیمت به کردستان بود. عملیات والفجر ۴ پر از خاطره است؛ ولی باید رفت و از قله‌های این منطقه فداکاری‌های محمد را پرسید.^{۱۱}

ایشان همچون شیر می‌خروشید و با قامتی رسا ایستادگی می‌کرد. پس از آن محمد در عملیات خیبر شرکت کرد. رزمندگانی که در عملیات خیبر با محمد همراه بودند، شاهد حماسه‌های او هستند. محمد یکسال بعد از عملیات خیبر، برای عملیات بدر آماده شد.^{۱۲}

محمد هم مسئولیت ستاد پشتیبانی تیپ را به عهده داشت و هم از روز اول عملیات به خط مقدم رفت و با اینکه وظیفه تدارکاتی داشت، همه کارهای خط مقدم را به عهده گرفته بود و تا آخرین لحظات عملیات در منطقه حضور داشت.^{۱۳}

مأموریت تیپ قمر بنی هاشم، خط پدافندی شلمچه بود و ایشان در این منطقه هم حضور داشت. تا اینکه فعالیت‌های عملیات والفجر ۸ و آزادسازی شبه جزیره فاو شروع شد.^{۱۴} ایشان یکی از عناصر فعال و



یکی از اشخاص مؤثر در عملیات والفجر ۸ بود. وقتی عملیات شروع شد، محمد در اولین ساعات عملیات، مهمات و غذا برای پشتیبانی به نیروهای خط‌شکن رساند. نیروهای گردان محمدرسول‌الله، همگی چهره‌شاداب و خندان محمد را در منطقه‌فاو در خاطر دارند.^{۱۵}

بعد از عملیات والفجر ۸ برای حل کردن مشکلات پشتیبانی جنگ زرین‌شهر و همچنین برای انجام مسئولیت‌های تدارکاتی به زرین‌شهر آمد. پنج ماه در زرین‌شهر بود تا اینکه قرار شد برای فراهم کردن وسایل کاروان حضرت مهدی (ویژه محرم) به تیپ اعزام شود. او هم رفت و در این زمان پس از شش سال مبارزه و تلاش درحالی که عاشق شهادت بود^{۱۶}، در تاریخ ۲۶ مردادماه ۱۳۶۵ در مسیر جبهه‌جاده داران به الیگودرز بر اثر سانحه رانندگی به شهادت رسید. پیکر پاکش را به زرین‌شهر منتقل کردند و در گلزار شهدای زرین‌شهر به خاک سپردند.^{۱۷}

فرازهایی از وصیت‌نامه شهید:

«با درود به امام زمان و نایب برحقش، امام خمینی، جملاتی را به‌عنوان وصیت عرض می‌کنم. اینجانب محمد صادقی، فرزند حسین، متولد ۱۳۳۳ شمسی ساکن زرین‌شهر، شهادت می‌دهم اول آنکه نیست معبودی جز خدای یگانه، شریکی ندارد و محمد(ص) بنده و رسول اوست. سید رسولان و قائم رسولان و اینکه علی(ع) سید اولیا و امامت است که خداوند واجب کرده اطاعتش را.»



شما برادران و خواهران، دست از یاری اسلام و امام بردارید. تقوا پیشه کنید. هر چند این حقیر برادر خوبی برای شما نبودم؛ اما شما به بزرگی خودتان مرا ببخشید و حلال کنید و با تقویت جبهه‌ها رضایت شهدا را حاصل کنید. همسر عزیزم، شما امروز مسئولیت زینب‌گونه داری. سعی کن فرزندانمان را با دین اسلام تربیت کنی و هرگاه فرزندانمان سراغ پدر از شما گرفتند، به آن‌ها بگو پدر شما به زیارت کربلا رفته است. سعی کن راه روشن مرا به آن‌ها نشان دهی^{۱۸}».

مادر شهید محمد صادقی در حج سال ۱۳۶۶ شمسی که نیروهای کماندو رژیم جنایتکار سعودی به حجاج تظاهرکننده ایرانی حمله کردند، مفقود گردید^{۱۹}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، برگه جمع‌آوری اطلاعات فردی شهید، طرح احیاء، ص ۲.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۳.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، ص ۳ و ۴.
- ۱۲- همان، ص ۴.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، ص ۵.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۳۷۷.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۱۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سرهنگ جانباز علی شیر باقری، فرمانده اطلاعات و عملیات تیپ قمرینی هاشم.



حسین صالح پور

حسین صالح پور، فرزند احمد، در اول مهرماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله دستگرد خیار در جنوب غرب اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش بی بی خانم نام داشت. پدرش به سبب علاقه وافر به امام حسین علیه السلام، نام حسین را برای وی انتخاب کرد. در کودکی بازیگوش بود و به بازی تیر و کمان و پل و چفته و هفت سنگ علاقه زیادی داشت. در یکی از همین بازی‌ها سنگی به چشمش اصابت کرد؛ ولی از خطر نجات یافت.

تحصیلات دوره ابتدایی را در محله دستگرد گذرانید و دروان متوسطه را در رشته علوم انسانی ادامه داد و دیپلم گرفت.^۲ در دوران انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت داشت و به پخش اعلامیه و سخنرانی‌های امام خمینی رضوان الله علیه می پرداخت.^۳

پس از پیروزی انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت. با شروع آشوب‌هایی که گروه‌های جدایی طلب و ضدانقلاب در کردستان ایجاد کردند، پس از یک دوره آموزشی با عنوان بسیجی به این منطقه رفت و در پاک‌سازی شهرها و روستاهای کردستان نقش مهمی داشت.^۴



حسین در یکی از پاک‌سازی‌ها اسیر گروه‌های ضدانقلاب گردید و پس از یازده روز آزاد گردید. وی هنگام عملیات در جبهه‌های جنوب به جبهه‌های خوزستان می‌آمد و در عملیات شرکت می‌کرد. او در عملیات بدر شرکت داشت و در حالی که فرمانده گردان بود، در تاریخ ۲۱ اسفندماه ۱۳۶۳ در شرق دجله بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلزار شهدای دستگرد مدفون گردید.

سیره اخلاقی شهید صالح پور:

حسین از کودکی بسیار کنجکاو بود و وسایل خراب منزل را تعمیر می‌کرد. وی علاقه به تحصیل داشت و با جدیت تمام تحصیل می‌کرد. حسین اهل مطالعه بود و در منزل یک کتابخانه کوچک تأسیس کرده بود و کتاب‌هایش را به نوجوانان به امانت می‌داد. وی به نماز اول وقت و نوافل و نماز شب و روزه اهمیت می‌داد و در عزاداری امام حسین علیه‌السلام سینه‌زنی می‌کرد. او در منزل برای دیگران احکام نماز را می‌خواند. به والدینش بسیار احترام می‌نمود و در کار کشاورزی به پدرش کمک می‌کرد و به گل و گیاه علاقه داشت. وی شب‌ها همراه پدرش به آبیاری می‌رفت. پدرش می‌گفت: «حسین خیلی زرنگ است. در منزل که بود، نمی‌گذاشت که مادرش از چاه آب بکشد و به کمک مادرش می‌رفت»^۵.



قسمتی از وصیت نامه شهید صالح پور:

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِن لَّا تَشْعُرُونَ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ».

مگویند کسانی که کشته شده اند در راه خدا مردگانند؛ بلکه زندگانند؛ ولیکن نمی دانید و هر آینه آزمایشیم شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کاستن از مال ها و نفس ها و میوه ها و مزده ده شکیبایان را. آنانکه چون رسید ایشان را مصیبتی، گویند به درستی که ما از خداییم و به درستی که ما به سوی او بازگشت کنندگانیم.

سخنی چند با جامعه دارم:

من کوچک تر از آن هستم که با جامعه ای که هزاران شهید داده است، سخنی داشته باشم؛ ولی به عنوان یک فرد در این جامعه با این جامعه سخنی دارم. امیدوارم که جامعه خودشان را یاور واقعی امام عزیز و فقیه عالی قدر بدانند و سخنان آنان را موبه مو عمل نمایند و در عمل خودشان را نشان بدهند. اگر خدای نا کرده ما امام را تنها بگذاریم، صدمه آن را بعداً خواهیم خورد و خواهش من این است که این قدر نق به انقلاب نزنید و از انقلاب ایراد نگیرید. اگر خواستید جایی انتقاد کنید، ببینید اول خودتان چه کاره بوده اید، چه کار کرده اید، حال چه کاره هستید و کم و بیش در جامعه دیده اند که فقط کارمان شکایت و نق زدن شده است و بیاییم وحدت که امام عزیزمان فرموده اند، حفظ



نماییم و انقلاب را به تمام روستاهای ایران و بعد به ملل جهان صادر نماییم. الآن فساد در جامعه زیاد شده است. اگر جلو فساد گرفته نشود و به همین منوال پیش برود، خدای ناکرده در آینده خطری در پیش است.

سخنی چند با خانواده‌ام، مادرم، پدرم، برادرم، خواهرم:
بعد از سلام و طلب عفو و بخشش از شما می‌خواهم که من را ببخشید. می‌دانم که در زندگی جز رنج و زحمت برای شما چیز دیگری نبودم و امیدوارم که مرا ببخشید و امید آن دارم که مرگ من موجب ناراحتی شما نشود. می‌دانید که مرگ، همه را روزی تعقیب خواهد کرد و آن وقت مرگ شیرین است که انسان اطلاع داشته باشد مرگ او را تعقیب کرده است و همه اسلام را انتخاب کرده‌ایم و بدان امید و آرزوی دیرینه‌ای که داشته‌ایم که همان اسلام است، رسیده‌ایم. امیدوارم که خوشحال باشید؛ چون که برای خدا شهید شدن افتخار است^۷».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات خواهر شهید، زندگی نامه، ص ۳.
- ۶- سوره بقره، آیات ۱۵۴ تا ۱۵۶.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه شهید.



غلامرضا صالحی

غلامرضا صالحی، فرزند علی محمد، در روز هفتم آذرماه سال ۱۳۳۷ شمسی در شهر شهیدپرور نجف آباد در خانواده‌ای متدین و متشرع دیده به جهان گشود. مادرش خورشید نام داشت. غلامرضا در خانواده‌ای مذهبی و اصیل و البته از لحاظ اقتصادی ضعیف رشد و نمو یافت. او از همان کودکی از هوش، ذکاوت و استعداد بالایی برخوردار بود. دوران تحصیل ایشان با سختی و مشقت زیاد قرین بود؛ زیرا با توجه به تنگنای اقتصادی خانواده مجبور بود هم‌زمان با تحصیل در دوره شبانه، روزها در کنار پدر در شغل بنایی اشتغال داشته باشد. سخت‌کوشی او در کار و جدیت و پشتکارش در کسب علم، موجب شد تا در بین هم‌کلاس‌هایش، شاگردی موفق و ممتاز معرفی شود.^۱

بیشتر از مدرسه، کلاس‌های قرآن توجه و اشتیاق او را برانگیخته بود و فعالانه در جلسات قرائت قرآن حضور می‌یافت. بعدها در بین جوانان منطقه به عنوان یکی از چهره‌های درخشان محافل قرآنی



شناخته شد. با توجه به همین موضوع، غلامرضا پس از اخذ مدرک سیکل به دروس حوزوی علاقه‌مند شد و چندسالی در حوزه علمیة شیخ ابراهیم ریاضی نجف‌آباد، در محضر علمایی چون آیت‌الله ایزدی(ره) تلمذ کرد و هم‌زمان در کلاس‌های شبانه دوره دبیرستان نیز درس می‌خواند.^۳

وی پس از گذراندن دروس مقدمات برای تکمیل دروس خود به حوزه علمیة حقانی قم رفت. حضور در حوزه علمیة قم و هم‌نشینی با طلاب علوم دینی مدرسه حقانی، غلامرضا را به جریان مبارزه روحانیت ملحق ساخت و به تدریج با مشی مبارزاتی امام خمینی رضوان‌الله‌علیه آشنا شد. ارتباط ایشان با مجامع مذهبی اصفهان و تردد ایشان به قم و استفاده از محضر علمای بزرگ، از او انسانی مبارز، آگاه، متعهد و تربیت‌یافته ساخت.^۴ در این دوره، مبارزه تنها دغدغه و مشغله ذهنی غلامرضا بود و هر روز تا پاسی از شب به‌همراه جوانان انقلابی در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد و یا در چاپ، تکثیر و توزیع اعلامیه‌های امام(ره) فعال بود.^۵

غلامرضا در سال ۱۳۵۶ به خدمت سربازی فراخوانده شد؛ اما با صدور فرمان امام(ره) مبنی بر ترک پادگان‌ها از محل خدمت خود فرار کرد. با پیروزی شروع حرکت انقلاب اسلامی، در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت فعال داشت. وی در ۱۰ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ با چند تن دیگر از برادران حزب‌اللهی خود به تهران رفت و به‌هنگام ورود امام، از افراد فعال در برنامه استقبال از معظم‌له و جزو گروه محافظین حلقه اول امام بود.^۶



بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، غلامرضا از عناصر حزب‌اللهی نجف‌آباد بود و در مبارزه با ضدانقلاب و حرکاتی که از جانب گروهک‌ها به چشم می‌خورد، در صحنه حاضر می‌شد و با آن‌ها مقابله می‌کرد. وی مدتی در کنار شهید محمد منتظری به کشورهای سوریه و لبنان سفر کرد و حدود دو ماه به فراگیری آموزش‌های نظامی و چریکی مشغول بود.^۷ پس از بازگشت به ایران در کنار شهید محمد منتظری در ارتباط با سازمان‌های آزادی‌بخش فعالیت می‌کرد. تا اینکه در سال ۱۳۵۸ به عضویت افتخاری سپاه پاسداران نجف‌آباد درآمد و در قسمت تبلیغات، مخلصانه و بدون کوچک‌ترین چشم‌داشتی به فعالیتش ادامه داد.^۸

با شروع جنگ تحمیلی در مهرماه سال ۱۳۵۹ همراه با یک گروه صدنفری که خود سرپرستی آن‌ها را بر عهده داشت، عازم جبهه و جنگ شد. پس از سه ماه نبرد پیاپی در جبهه سرپل ذهاب، پیروزمندانه به شهر نجف‌آباد برگشت. علاقه زیاد او به حضور در جبهه به حدی بود که هرگاه عملیاتی در غرب و یا جنوب در شرف انجام بود، سراسیمه خود را به آنجا می‌رساند.^۹

در عملیات فتح‌المبین، به‌عنوان فرمانده گردان شرکت کرد و از ناحیه پا به شدت زخمی شد و حدود دو ماه در بیمارستان تهران بستری بود. بارها رزمندگان، او را با عصا در جبهه‌ها دیده بودند و وقتی از او خواسته می‌شد که تا بهبودی کامل استراحت کند، در پاسخ می‌گفت: «زمانی استراحت برای ما مناسب است که در بهشت برین در کنار دوستان قرار گیریم و ما تا زمانی که بر روی زمین هستیم، باید این انقلاب و اسلام را حفظ و نگهداری کنیم»^{۱۰}.



شدت مجروحیت وی آن چنان بود که تا پایان عمرش در راه رفتن مشکل داشت. با وجود این، ایشان در همهٔ صحنه‌ها حاضر بود و با آن وضع جانبازی، نزدیک به یک ماه به کار شناسایی در کوهستان‌های صعب‌العبور و پربرف منطقهٔ شمال عراق مشغول بود.^{۱۱}

سردار صالحی در سال ۱۳۶۲ در قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) با مسئولیت هماهنگی واحدهای عملیاتی قرارگاه مشغول خدمت شد. در عملیات قادر، وی نمایندهٔ رسمی سپاه در قرارگاه ارتش بود و با تلاش شبانه‌روزی، در هماهنگی‌های لازم بین این دو نیرو نقش مهمی ایفا کرد. از اوایل سال ۱۳۶۵ تا اواسط سال ۱۳۶۶ در معاونت عملیات قرارگاه نجف انجام وظیفه کرد و در این مدت در عملیات والفجر ۹، تدافعی حاج عمران، کربلای ۱، کربلای ۲، کربلای ۴ و کربلای ۵ حضور مؤثر و فعالی داشت.^{۱۲}

سردار صالحی در سال ۱۳۶۶ به لشکر محمد رسول‌الله (ص) منتقل گردید و در عملیات کربلای ۸ به‌عنوان قائم‌مقام فرماندهی لشکر انجام وظیفه کرد. یکی از هم‌زمانش دربارهٔ نقش غلامرضا در این عملیات می‌گوید: «ایشان با شجاعت و شهامت و صف‌ناپذیری از همان روز اول عملیات (کربلای ۸) زیر آتش سنگین دشمن پایه‌پای رزمندگان در خط مقدم حضور داشت و با صلابت و استواری و آرامش خاطر، نیروهای لشکر را در مقابله با مزدوران بعثی، هدایت و فرماندهی می‌کرد. هر چه فشار دشمن بیشتر می‌شد، او خم به ابرو نمی‌آورد. وجودش در جمع رزمندگان اسلام مایهٔ برکت و باعث تقویت روحیهٔ آنان بود»^{۱۳}.



سردار صالحی در عملیات بیت المقدس ۴ که در تاریخ ۱۵ فروردین ماه ۱۳۶۷ در منطقه عمومی دربندی خان عراق انجام گرفت، حضور داشت و همراه با لشکر ۲۷ محمدرسول الله (ص) در کنار سایر یگان‌ها، ضمن تصرف ارتفاعات شاخ شمیران که به سد دربندی خان مشرف بود، پاتک‌های شدید دشمن را با ایثار و از خودگذشتگی رزمندگان اسلام دفع کردند.^{۱۴}

در اواخر جنگ که یگان‌های سپاه عمدتاً در غرب در حال پیشروی بودند، مزدوران بعثی مجدداً به بخش‌هایی از جنوب از جمله شلمچه وارد شدند. سردار صالحی در این زمان (۲۳ خردادماه ۱۳۶۷)، با تیپ‌هایی از لشکر ۲۷ در عملیات انهدامی بیت المقدس ۷ برای بیرون راندن عراقی‌ها به منطقه اعزام شد و رزمندگان اسلام موفق شدند در جبهه شلمچه، دشمن زبون را به فرار وادار کنند.^{۱۵}

سرانجام چند روز قبل از پذیرش قطعنامه و در آخرین دست‌وپازدن‌های دشمن بعثی و تجاوز مجدد به خاک میهن در منطقه دشت عباس، سردار صالحی در حالی که نیروهای لشکر را برای مقابله با دشمن هدایت می‌کرد، در ۲۳ تیرماه ۱۳۶۷ حوالی چاه‌های ابوقریب بر اثر اصابت ترکش گلوله توپ به شدت مجروح گردید و در حالی که آخرین کلامش «یا حسین» بود، به درجه رفیع شهادت نایل آمد.^{۱۶}

پیکر شهید غلامرضا صالحی به نجف آباد منتقل و پس از تشییع باشکوهی، در جنت‌الشهدای نجف آباد به خاک سپرده شد.



شهید صالحی فردی بسیار مطیع و تابع ولایت فقیه بود و با بینش عمیقی که داشت، ارادت و اخلاص عجیبی به مقام ولایت نشان می‌داد و همواره برادران را نیز به تبعیت مخلصانه توصیه می‌نمود^{۱۷}. روحیه شهادت‌طلبی او در حدی بود که هم‌زمانش می‌گفتند: «مرگ از او فرار می‌کند»^{۱۸}. یکی از فرماندهان جنگ در گوشه‌ای از خاطرات خود درباره شهید صالحی می‌گوید: «در عملیات کربلای ۸ در جبهه شلمچه او را دیدم. طبق معمول کتاب دعا و سجاده‌اش را با سلاح به همراه داشت. ترکش خمپاره به مهر و کتابش اصابت کرده بود؛ اما به خود او آسیب نرسیده بود»^{۱۹}.

شهید صالحی در نامه‌ای به دخترش مریم، به او چنین توصیه می‌کند: «دخترم، همیشه سعی بر این داشته باش تا علم و دانش را از کودکی و نوجوانی فراگیری. قرآن را بیاموز و در فراگیری علم و دانش از همه پیشی گیر. دوستان خود را از خوبان و دلسوزان انتخاب کن. مبادا دوستی کسی را بپذیری که تو را به گمراهی و نادانی سوق دهد»^{۲۰}.

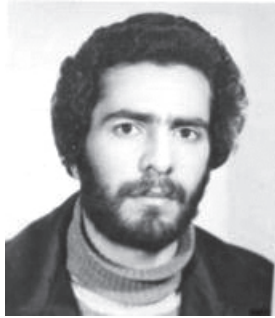


پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- مهرداد بیدمشکی، ۱۳۸۸، شاهدان روحانی، اصفهان: انتشارات و سپان، ص ۲۴۹.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات صدیقه عرب‌ها همسر شهید، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۵.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۸- همان، ص ۱.
- ۹- همان، ص ۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات صدیقه عرب‌ها همسر شهید، ص ۵.
- ۱۱- همان، ص ۶.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات صدیقه عرب‌ها همسر شهید، ص ۷.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۱۵- همان، ص ۴.



- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات صدیقه عرب‌ها همسر شهید، ص ۷.
- ۱۷- همان، ص ۴.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات صدیقه عرب‌ها همسر شهید، ص ۸.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، متن نامه شهید.



سید فضل الله صانعی

سید فضل الله صانعی، فرزند سید اسد الله، در پنجم فروردین ماه سال ۱۳۳۴ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرف در روستای بیدهند شهرستان خوانسار به دنیا آمد. پدرش کشاورز و مادرش طوبی نام داشت.^۱ دوران کودکی را در دامان پُرمهر مادر طی نمود و وارد دبستان ابتدایی بیدهند شد.^۲ وی پس از دوران ابتدایی، وارد دبیرستان دکتر شریعتی فعلی شهر خوانسار شد. او دوره متوسطه را طی کرد و دیپلم گرفت.^۳ دوران سربازی را گذراند و در اوضاع خفقان به یکی از دهات طالقان رفت و به ارشاد مردم پرداخت.^۴ او خود برای جوانان محل، کلاس‌های آموزش قرآن تشکیل می‌داد.^۵

او در بانک مرکزی مشغول به کار شد تا دوره مبارزه علیه رژیم پهلوی آغاز شد و به صف مبارزان پیوست. وی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد.^۷ سید فضل الله با پیروزی انقلاب، با ارگان‌های انقلابی و بسیج همکاری می‌کرد.



وی هم‌زمان که کارمند بانک بود، وارد دانشگاه گردید و در رشته اقتصاد تحصیل می‌کرد. در سال دوم دانشگاه، با شروع جنگ تحمیلی و پس از طی یک دوره آموزشی، داوطلبانه به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شتافت.^۸ وی به لحاظ کاردانی و لیاقتی که از خود نشان داد، به فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهر سرپل ذهاب در استان کرمانشاه منصوب شد.^۹ او پس از هشت ماه رزم بی‌امان با دشمن اشغالگر، در تاریخ ۱۴ تیرماه ۱۳۶۰ در منطقه سرپل ذهاب در درگیری مستقیم با نیروهای دشمن بعثی بر اثر انفجار مواد منفجره بدنش متلاشی شد^{۱۰} و به اجداد طاهرینش پیوست. پیکر پاک وی به خوانسار منتقل و در روستای سنگ‌شیر مدفون گردید.^{۱۱}

سیره شهید سیدفضل‌الله:

وی فردی شجاع و فداکار و دلسوز مردم و از اخلاق و رفتار نیکویی برخوردار بود. در کارهای منزل به مادرش کمک می‌داد و متواضع و راست‌گو بود.^{۱۲} تابستان‌ها و در ایام بیکاری در کار کشاورزی به کمک پدر می‌شتافت.^{۱۳} اوقات فراغت را در جلسات قرآن و مراسم سوگواری ائمه اطهار و یا مطالعه می‌گذراند.^{۱۴} این شهید بزرگوار بینشی فوق‌العاده داشت و از سخنانش مشهود است که هدف مستکبران از توطئه در کشورهای اسلامی و جنگ عراق علیه ایران را به خوبی می‌شناخت. وی انقلاب اسلامی را آفتابی بر تاریکی رژیم شاهنشاهی بر ملت ایران می‌دانست.^{۱۵}



او از پدر و مادرش می‌خواهد که در سوگ او صبور باشند و حتی اگر برادر رزمنده‌اش احسان هم شهید شد، ناراحت نباشند و بافتخار سر خود را بالا بگیرند تا دیگران به دیده‌ی ترحم بر آن‌ها ننگرند؛ بلکه با چشم افتخار آن‌ها را ببینند. ایشان از خواهران و برادرانش می‌خواهد که سعی در علم‌آموزی و بالابردن بینش خود داشته باشند و از زندگی بزرگان درس بگیرند و به پدر و مادر کمک کنند.^{۱۶}

سید فضل الله در قسمتی از وصیت‌نامه‌ی خویش می‌نویسد:
«بر پویندگان راه الله در مکتب اسلام و تشییع روشن است که قیام حضرت امام خمینی در سال ۱۳۴۲ علیه طاغوت زمان و از خودگذشتگی و شجاعت و تعهد ایشان در قبال مکتب و امت و بینش خاص ایشان در مسایل سیاست که عین دیانت و شرع مقدس است، باعث شد تا رسماً در سنگر رهبری امت قرار گیرند و مسلمانان راستین، آنان که معنای صراط مستقیم را درک نموده بودند (راه استقامت و پایمردی و تحمل شکنجه و عذاب و زندان و تسلیم‌نشدن در مقابل هر چه غیر خداست تا رسیدن به مقصد)، به گرد ایشان فرآیند و ترس و وحشت در دل رژیم جبار کفرآلود پهلوی اندازند که منجر به کشتن آن همه مردم حق‌جوی بی‌گناه در زندان و تبعید رهبر عزیز گردید؛ اما یاس مردم را به امید آینده‌ی روشن بدل نموده و چراغ راهشان که به سردی و کورسویی مبدل شده بود، دوباره روشن شد و جهت‌گیری مردم مشخص گردید.



پیام‌ها و رهنمودهای ایشان و شاگردان باوفایشان به تدریج زمینه‌
بالارفتن بینش اجتماعی جامعه را در راستای مکتب مقدس اسلام
فراهم آورد. امت به اصالت واقعی خویش آگاه شد و بر آن تکیه نمود
و در حقیقت خود را دوباره کشف کرد و دید که چگونه سالیان سال
بر او ستم رفته است، فرهنگش را به باد غارت داده‌اند، اقتصادش را
به اجنبی وابسته‌اند، شرفش را زیر پا گذاشته و به مستشاران بیگانه
فروخته‌اند تا برایشان طرح دیگری اندازند و همه‌وهمه در سایه وجود
شوم رژیم وابسته به استعمار و به وسیله عمال غرب و شرق زده، مغزهای
علیل و گریزان از مکتب و بیگانه از خود بر سرش آمده است. ملت
دانست که باید راهی را برگزیند که به آن راه شناخت داشته باشد؛ ولو
نسبی. مسیری را انتخاب نماید که دیگران نرفته باشند تا سد راهش
شوند. راهی نیافت جز راه نه شرقی و نه غربی: راه الله؛ همان راهی که
چندین بار در نمازش از خالق خویش تمنای هدایتش را دارد^{۱۷}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۴.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید.
- ۸- همان، ص ۱.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان، ص ۳.
- ۱۳- همان، صص ۳ و ۵.
- ۱۴- همان، ص ۲.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه، ص ۳.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



حسین صباغ‌زاده

حسین صباغ‌زاده، فرزند سوم حاج آقا محمد و فرزانه میرغم^۱، در اول فروردین‌ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در یک خانواده متدین و متشرع در کاشان به دنیا آمد^۲. او در شش سالگی وارد مدرسه شد و تحصیلات خود را طی کرد تا دیپلم خود را گرفت. سپس در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته شیمی دانشکده عالی علوم کاشان پذیرفته شد^۳. تحصیل او در دانشگاه هم‌زمان با تظاهرات شد. راه‌پیمایی‌های مردمی ضد رژیم شاهنشاهی پهلوی بود. او که از کودکی رنج و غم جامعه را دیده بود، فرصت را غنیمت شمرد و تمام نیروی خود را صرف مبارزه با رژیم پهلوی نمود^۴.

وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت و سپس به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست^۵. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران عازم جبهه‌های نبرد شد. حسین پس از عملیات فتح‌المبین در اوایل سال ۱۳۶۱ به کاشان بازگشت و مشغول امور اطلاعاتی شد^۶. صداقت و تبحر اطلاعاتی او باعث شد تا در اواخر سال

۱۳۶۱ وی را به‌عنوان مسئول اطلاعات سپاه کاشان برگزینند.^۷ وی در عملیات والفجر ۴ که در استان سلیمانیه و پنجوین عراق انجام شد، در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ حضور یافت. این عملیات به فتح پنجوین عراق منجر شد و حسین با موفقیت به کاشان برگشت.^۸ وی در سپاه کاشان مسئولیت‌های گوناگونی داشت؛ از جمله مدتی جانشین سپاه بود.^۹ او پس از آن در عملیات خیبر در تاریخ ۳ اسفندماه ۱۳۶۲ شرکت کرد و مسئولیت آموزش قایقرانی و غواصی نیروهای لشکر ۸ نجف را بر عهده گرفت.^{۱۰} حسین در عملیات بدر در تاریخ ۲۰ اسفندماه ۱۳۶۳ که ضربه سنگینی بر دشمن بعثی در شرق دجله وارد شد، بار سنگینی بر دوش کشید.^{۱۱} حسین سپس به کاشان بازگشت؛ ولی چون جبهه را مانند خانه خود دوست داشت، به‌همراه خیل عظیم بسیجیان برای عملیات والفجر ۸ در تاریخ ۲۰ بهمن‌ماه ۱۳۶۴ شرکت کرد.^{۱۲} او بار دیگر به کاشان بازگشت و به‌خاطر نیازی که سپاه آن زمان داشت، در سپاه باقی ماند.

پدرش غیرمستقیم گفته بود: «به حسین بگویند درسش را بخواند؛ چون کشور الآن بیشتر به دانشمند شیمی نیاز دارد». حسین نیز جواب داده بود: «من دانشجوی دانشگاه اسلام و استاد امام حسین (ع) است و هیچ کجای دیگر نمی‌روم».^{۱۳}

او این بار با بسیجیان لشکر محمد رسول‌الله (ص) راهی جنوب شد و فرماندهی گردان قمر بنی‌هاشم (ع) از لشکر زرهی ۸ نجف اشرف را بر عهده‌اش گذاردند.^{۱۴} عملیات کربلای ۵ رو به شروع بود و حسین از همیشه پرشورتر در راه دفاع مقدس گام برمی‌داشت.



حاج اصغر رجایی، هم‌رزم شهید، نقل می‌کند: «وقتی به خط مقدم آمدم، دیدم ایشان با یک فعالیت ویژه‌ای کار می‌کند و نیروها را سازمان‌دهی می‌کند. به او گفتم که تو فرمانده گردان هستی، باید سبک باشی و کمتر مهمات با خودت حمل کنی. ایشان گفت که باید این‌ها دنبال من باشند و من می‌توانم با این‌ها هم وظیفه خودم را انجام دهم و هم اگر نیازی به آن‌ها بود، از آن‌ها استفاده کنم»^{۱۵}.

حسین با روح بلند و خستگی‌ناپذیرش در این عملیات شرکت کرد و شجاعتی بی‌مانند از خود نشان داد. در این عملیات، پیروزی‌های بزرگی نصیب رزمندگان اسلام گردید. سرانجام حسین پس از شش سال فداکاری و از جان گذشتگی و تلاش وصف‌ناپذیر در راه دفاع از میهن اسلامی و انقلاب اسلامی، میعادگاه اصلی خویش را پیدا کرد و در آن سوی شلمچه، حوالی کانال ماهی در تاریخ ۲۴ دی‌ماه ۱۳۶۵ بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید و به دیدار معبود شتافت^{۱۶}. پیکر پاک وی به کاشان منتقل و پس از تشییع باشکوهی در گلزار شهدای دارالسلام کاشان مدفون گردید.

سیره شهید حسین صباغزاده:

اصغر رحمانی، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «او یک فداکار به تمام معنا بود و همه چیز خود را فدای رفقاییش می‌کرد. یادم هست که یکی از بچه‌های آرپی‌جی زن بلند شده بود برای آتش. به او گفت بنشین و خودش آرپی‌جی را گرفت و به سمت دشمن شلیک کرد»^{۱۷}. وی ادامه می‌دهد: «یکی از برادران به نام خیامی در مسیر شهید شده بود و ما



مطلع نشده بودیم و وقتی از مأموریت برگشتیم، سراغ او را گرفتیم. بچه‌ها گفتند که او شهید شده است و ما آن را داخل پی‌ام پی گذاشتیم که آن هم داخل کانال جلوی عراقی‌ها است. حسین گفت برویم جنازه او را بیاوریم. رفتیم و جنازه را از داخل پی‌ام پی بیرون آوردیم. حسین پیشانی او را مدام بوسه می‌زد^{۱۸}».

وی شهادت ایشان را این‌گونه به تصویر می‌کشد: «بعد از ظهر که دوباره جلورفتیم، او از ما فاصله گرفته بود و جلوتر پیش می‌رفت. برادر جلویی گفت که حسین شهید شد. این فاصله بین ما به خاطر شنی بود که داخل پوتین ما رفته بود. همان لحظه نشسته بودیم شن‌ها را درمی‌آوردیم که این نشستن باعث عقب‌افتادن ما شد^{۱۹}. شهادت ایشان بیست و چهارم دی ماه ۱۳۶۵ بود^{۲۰}».

خواهر شهید می‌گوید: «ایشان بسیار مهربان و صبور بود و به نقل از یکی از هم‌زمانش همیشه لبخند و سعه صدری داشت که کارها را پیش می‌برد^{۲۱}».

دیگر خواهرش آخرین وداع برادر را این‌گونه بیان می‌کند: «سر سفره از پدر اذن سفر خدایی می‌کند. پدر که اجازه نمی‌دهد، از فجایی که رژیم بعث عراق بر سر نوامیس ایرانیان در آورده بود، می‌گوید. دوباره از پدر اذن می‌گیرد. پدر چشم به چشمان پسر می‌دوزد و می‌گوید: «برو و دیگر می‌دانم که تو را نخواهم دید ولی برو». این آخرین ملاقات پدر و پسر بود^{۲۲}».

«صبح عملیات خیبر، حسین صباغ‌زاده فرمانده گردان را دیدم که با صورت خون‌آلود و گردوغبار گرفته خلوت کرده و به رازونیا



با خالق خویش مشغول است. خلوت وی را شکستم و به او گفتم: چکار می کنی؟ در حالی که گریه می کرد، گفت من از دیشب خواب به چشمانم نرفته است. وقتی دیدم بچه های پاک و مخلص بسیجی جلوی چشمانم چگونه مثل گل پرپر می شوند، با خون آن ها وضو گرفته ام و می خواهم با این گردوغبار مقدسی که از جان آن پاکان است، با خدای خویش مناجات کنم^{۲۳}».

مادر شهید از تواضع فرزند خویش این گونه بیان می کند: «وقتی به او گفتم که در سپاه چکار می کنی، او در جواب به من پاسخ داد من فقط یک پاسدار و نوکر بچه های بسیجی ام و از آن ها شرمندم^{۲۴}».

پدرش حاج آقا محمد می گوید: «در عملیات والفجر ۸ ایشان از ناحیه دست مجروح شد و در بیمارستان بستری بود. سختی می کشید و شب و روز ذکر مهدی (عج) می گفت. با کپسول مسکن هم نمی توانستند او را آرام کنند؛ ولی با دست دیگر به سایر مجروحین نیز کمک رسانی می کرد^{۲۵}».

پدرش همچنین نقل می کند: «به شخصی دیگر تبدیل شده بود که کمتر می خوابید، کمتر حرف می زد، غذا کم می خورد و از زمانی که به خدمت سپاه درآمد، هفته ای دو روز را روزه می گرفت و در موقع فراغت بیشتر قرآن تلاوت می کرد^{۲۶}».



او در وصیت‌نامه خویش این چنین می‌نویسد:

«امت حزب‌الله، خواهران و برادران، موقعیت حساس خود را دریابید و بشناسید که اسلام در چه وضعیتی فعلاً قرار دارد که خدای ناکرده با کمترین غفلتی، چه سهواً و از روی اشتباه و چه از روی عدم شناخت و غیر عمد، کاری انجام ندهیم که برای سال‌های متمادی دیگر، اسلام و مسلمین نتوانند موقعیت و جایگاه خود را به دست آورند و باز شیطان‌های بزرگ و کوچک مسلط شوند و حیثیت و آبرو و شرف انسانی را از ما بگیرند و باز مستضعفین را به بند کشند. لذا پیام خون شهدا است و این زبان حال آنان است که دست از امام و خط ولایت فقیه که همان خط اسلام و کلام خداوند و راه رسولان و ائمه ماست، دست برندارید و بدانید که جز این راهی نیست و دیگر آنچه که هست، تباهی و سیه‌روزی (خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ) است و این راه، تضمین‌کننده سعادت و پیروزی شما در دنیا و آخرت است»^{۲۷}.

وی رمز وحدت را در ایمان می‌داند و می‌گوید: «امت حزب‌الله، بدانید که آنچه که تاکنون به دست آورده‌اید، به فرموده امامان در گرو وحدت و ایمان شما بوده؛ لذا اختلاف نظرهای خود را در هر زمینه با صمیمیت و به دور از هر جوّی و خدای ناخواسته تهمت و یا غیبتی بر طرف نمایید و همیشه خدا را در اعمال و گفتار تان در نظر داشته باشید»^{۲۸}.

و این چنین به حفظ روحانیت تأکید می‌کند: «ای مردم، معلمان قرآن و احکام الهی و پرچمداران نهضت اسلامی خود را فراموش نکنید. روحانیت و علمای دین و پیامبران و خون شهدا را قدر بدانید و



احترام گذارید و اجازه ندهید توطنه‌گران، بدخواهان و دشمنان اسلام و مسلمین، چه در داخل و چه در خارج، این قشر محترم را که اسلام را زنده نگه داشته، هتک حرمت کنند؛ هر چند که آنان نزد خدایشان و رسول‌الله آبرو و عزت دارند. بدانید جدایی شما از روحانیت، جدایی شما از اسلام است و دشمنان اسلام با هیچ قدرتی نمی‌توانند شما را شکست دهند؛ جز اینکه این قشر محترم و راه‌گشایان خط اسلام را از شما جدا کنند و آن روز، روز عزای شما و روز شادی و خشنودی دشمنان اسلام است^{۲۹}».

«در پایان از پدر و مادر عزیزم می‌خواهم که حتماً مرا حلال کنند و از این که نتوانسته‌ام دین خود را نسبت به آنان، آن‌طور که مورد رضای خداوند است ادا نمایم، ببخشند. اگر پدر بزرگوام مایل بودند، می‌خواهم پس‌اندازی که دارم، پس از خرج و مخارجم به حضرت آیت‌الله یثربی جهت ردّ مظالم پرداخت شود و مابقی که از سپاه باقیمانده، خرج خود سپاه شود^{۳۰}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱۰.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ملیحه صباغ‌زاده، ص ۲.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با رزمنده جانباز امیر وفایی در محل هیئت رزمندگان کاشان در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۵.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ملیحه صباغ‌زاده، ص ۵.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سردار اصغر رجایی، ص ۱.
- ۱۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با رزمنده جانباز امیر وفایی در محل هیئت رزمندگان کاشان در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۵.



- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات اصغر رحمانی، ص ۱.
۱۹- همان.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ملیحه صباغ‌زاده، ص ۴.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، احمد اخباری، ص ۱.
- ۲۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، فرزانه میرغم، ص ۵.
- ۲۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، محمد صباغ‌زاده، ص ۱.
۲۶- همان.
- ۲۷- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه، ص ۲.
۲۸- همان.
- ۲۹- همان، ص ۳.
- ۳۰- همان، ص ۵.



احمد صدیقی

احمد صدیقی، فرزند قربانعلی و خورشید فاضلی، در روز بیست و هشتم آبان ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ پدرش کارگر بود و احمد یک سال بیشتر از سنش نگذشته بود که به همراه خانواده خود به شهر اصفهان مهاجرت کردند.^۲

احمد از همان اوایل کودکی، علاقه مندی خود را به نماز خواندن و سپس کتاب‌های ادعیه نشان می‌داد و این علاقه همچنان در شخصیت ایشان تداوم داشت.^۳

قبل از این که وارد مدرسه شود، به پیش دبستانی رفت. پدر احمد می‌گوید: «در کوچه مدرسه‌شان سقاخانه‌ای وجود داشت که بالای آن عکس حضرت ابوالفضل (ع) پرچم به دست نمایان بود. احمد از من در مورد آن عکس پرسید و بنده هم ماجرای کربلا و فداکاری ابوالفضل (ع) را برایش بازگو کردم. از همان موقع متوجه شدم ایشان دل‌باخته شخصیت علمدار کربلا شدند. همین علاقه او به ابوالفضل (ع) بود که قبل از شهادت جانباز شد و اتفاقاً از ناحیه دست مجروح و دستش قطع شد.^۴»

احمد، دوران دبستان را در مدرسه طبیب اصفهانی با معدل نوزده به پایان رساند و دوره راهنمایی را در مدرسه کریم‌خان زند سپری کرد. از کلاس اول راهنمایی اوقات بیکاری و فراغتش را در مغازه پدرش می‌گذراند. در دوره راهنمایی نیز شاگردی بی‌نظیر بود. او مطالعه کتب مذهبی را در شرایطی شروع کرد که فرهنگ طاغوت، جامعه را به سوی فساد روزافزون سوق می‌داد.^۵

پس از اتمام دوره راهنمایی با معدل هفده، وارد هنرستان صنعتی شماره ۱ اصفهان شد. سال‌های آخر دوره هنرستان او مصادف با مبارزات انقلاب بود.^۶ او در ایام نوجوانی و جوانی از فعالان سیاسی و مبارزان علیه رژیم منحوس پهلوی بود.^۷

احمد در یکی از تظاهرات که در میدان امام (نقش جهان) برگزار شد، توسط مأمورین ساواک دستگیر شد و مدتی را در زندان دستگرد در حبس بود.^۸ با اوج گرفتن انقلاب و تظاهرات مردمی، احمد به همراه عده‌ای دیگر از زندان آزاد شد. او پس از آزادی با شور و هیجان بیشتری در راه انقلاب اسلامی فعالیت کرد تا انقلاب پیروز شد.^۹

بعد از پیروزی انقلاب، احمد در بسیج به فعالیت‌های خود ادامه داد و به‌عنوان تشویقی از طرف بسیج، سفر حج عمره هدیه گرفت؛ اما از رفتن به سفر حج امتناع کرد؛ چراکه حج اصلی را حضور در جبهه‌ها و حفظ انقلاب می‌دانست.^{۱۰}

با شروع درگیری‌های گروه‌های جدایی‌طلب در کردستان، احمد مدتی را در آنجا به مبارزه با ضدانقلاب گذراند. او با شروع جنگ تحمیلی، جزو اولین گروه‌های اعزامی به جبهه جنوب بود.^{۱۱} در همین



زمان چون از نزدیکی با اهمال کاری های بنی صدر آشنا بود، چه در جبهه و چه در پشت جبهه علیه او افشاگری می کرد.^{۱۲}

در اوایل جنگ در جبهه به بیماری یرقان مبتلا شده بود و به اصرار هم‌زمانش به اصفهان برگشت تا کار مداوای وی انجام شود. بعد از مدتی بستری و استراحت، بهبودی حاصل شد و بلافاصله به جبهه عزیمت کرد.^{۱۳}

احمد در عملیات دارخوین در تاریخ ۲ خردادماه ۱۳۶۰ به شدت مجروح شد و از ناحیه دست مورد اصابت ترکش قرار گرفت و به بیمارستان انتقال داده شد. در بیمارستان، پزشکان به دلیل شدت جراحات مجبور شدند دست راست وی را قطع کنند.^{۱۴} در مدتی که در بیمارستان بستری بود، روحیه شاداب و باطراوتی داشت و از سایر بیماران و مجروحین نیز دلجویی می کرد.^{۱۵}

پس از بهبودی نسبی و در حالی که یک دستش قطع شده بود و دست دیگرش هنوز در گچ بود، خواست عازم جبهه شود که مانع او شدند؛ ولی او می گفت: «مگر حضرت عباس (ع) با دو دست قطع شده باز به دفاع از مکتب نپرداخت؟»^{۱۶}

هنوز آثار مجروحیتش التیام پیدا نکرده بود که به جبهه رفت و در آزادسازی بستان شرکت کرد و در بازگشت از جبهه هنگامی که پزشکان به او توصیه کردند برای معالجه دستش به آلمان برود، از این کار سر باز زد و نرفت. با اصرار پزشکان بالاخره وی به تهران رفت و بر روی دستش پنج عمل انجام گرفت و بعد از عمل، تنها دو انگشت دستی که قطع نشده بود، به کار افتاد.^{۱۷}

احمد بعد از آن در چند عملیات دیگر شرکت کرد تا اینکه در عملیات پیروزمندانۀ محرم که وی جانشین فرمانده گردان بازهر (س) لشکر امام حسین علیه‌السلام بود^{۱۸}، در تاریخ ۱۱ آذرماه ۱۳۶۱ به شهادت رسید. پیکر مطهر شهید احمد صدیقی تاکنون به دامن پاک خانواده‌اش بازنگشته و مفقودالاثر است^{۱۹}.

سیره شهید صدیقی:

وی رزمنده‌ای فداکار و نترس و ازجان گذشته و عاشق شهادت و ایثار بود. از بچگی عاشق امام‌زمان (ع) بود و همیشه دلش می‌خواست بتواند یک سرباز واقعی برای آن حضرت باشد. او دوست داشت چون سربازی فداکار و گمنام به مکتب و ملتش خدمت کند؛ بدون اینکه کسی جز خدا بدان آگاهی داشته باشد^{۲۰}.

در بخشی از وصیت‌نامه شهید آمده است:

«... من امیدوارم چنان مسئولین مملکت تصمیم بگیرند که در این انقلاب همان‌طور که خواست علی (ع) است، جامعه قربانی نشود و مستضعفین رو بیایند و مستکبرین به زیر کشیده شوند. این مردم مستضعف بودند که انقلاب کردند و مسئولین فعلی را به قدرت رساندند تا برخی از آن‌ها بر سر مسائلی با هم جدل کنند و قلب ملت ما امت مستضعف و امام امت و انقلابیون جهان را بیازارند.

من به آن‌ها گوشزد می‌کنم که این مردم مستضعف و زحمتکش هستند که شما را در جاهایی که هستید، نگه داشته‌اند^{۲۱}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پروندہٴ فرهنگی شهید، گنجینہٴ اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگہٴ مشخصات.
- ۲- پروندہٴ فرهنگی شهید، زندگی نامہ، ص ۱.
- ۳- پروندہٴ فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خورشید فاضلی مادر شهید، ص ۳.
- ۴- پروندہٴ فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات قربانعلی صدقاتی پدر شهید، ص ۲.
- ۵- پروندہٴ فرهنگی شهید، زندگی نامہٴ شهید، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- پروندہٴ فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خورشید فاضلی مادر شهید، ص ۳.
- ۸- همان.
- ۹- پروندہٴ فرهنگی شهید، زندگی نامہٴ شهید، ص ۳.
- ۱۰- پروندہٴ فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خورشید فاضلی مادر شهید، ص ۳.
- ۱۱- پروندہٴ فرهنگی شهید، زندگی نامہٴ شهید، ص ۲.
- ۱۲- پروندہٴ فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خورشید فاضلی مادر شهید، ص ۳.
- ۱۳- همان، ص ۲.
- ۱۴- همان، ص ۳.



- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات قربانعلی صداقتی پدر شهید، ص ۶.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۷- همان، ص ۳.
- ۱۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۴.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات قربانعلی صداقتی پدر شهید، ص ۶.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



مرتضی صفاتاج

مرتضی صفاتاج، فرزند حسن، در اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در یک خانواده مذهبی و متشرع در اصفهان به دنیا آمد. مادرش صدیقه نام داشت. وی در نوجوانی به همراه خانواده خود به مسجد می‌رفت و با نماز جماعت و عزاداری امام حسین علیه السلام و جلسات قرآن و اصول و عقاید آشنا گردید. دوران متوسطه را در رشته عمران در هنرستان ابوذری تحصیل کرد و دیپلم گرفت.^۱ وی با شروع انقلاب اسلامی به صفوف مردم پیوست و فعالیت‌های شبانه‌روزی خود را شروع کرد و در پخش اعلامیه، نوار، عکس امام خمینی رضوان الله و تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت فعال داشت و فعالیت گسترده‌ای را در هدایت دانش‌آموزان هنرستان ابوذری برای تظاهرات بر عهده داشت. وی هنگام بازگشت امام خمینی رضوان الله علیه در ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ به میهن، به تهران رفت و مأمور انتظامات شد.^۲

مرتضی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت و سپس برای حفظ و حراست از دستاوردهای انقلاب به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست. وی بعد از گذراندن دوره آموزشی با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به سوی جبهه‌های جنوب شتافت. به دارخوین رفت و در عملیات فرمانده کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ شرکت فعال داشت. پس از به دست آوردن پیروزی‌هایی، از ناحیه بینی مجروح شد و خونریزی شدیدی داشت.^۳ وی به بیمارستان منتقل شد و پس از بهبودی نسبی به جبهه بازگشت. مرتضی در عملیات ثامن الائمه مسئولیت یک گروه ۲۲ نفری را به عهده گرفت و پیروزی‌های چشمگیری به دست آورد.

وی قادر به اداره عملیات نزدیک (تن به تن) بود و در عملیات طریق القدس (آزادسازی بستان) شرکت داشت. همچنین در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد و جانشینی گردان عملیاتی امام محمدباقر (ع) را به عهده گرفت و توانست پیروزی‌های درخشنده‌ای به دست آورد. مرتضی در عملیات بیت المقدس معاونت گردان امام محمدباقر (ع) را پذیرفت و در این رابطه هم فعالانه به اسلام خدمت نمود.^۴

در عملیات پیروزمندانۀ رمضان مسئولیت فرماندهی گردان حضرت زهرا (س) را به عهده داشت^۵ و در این عملیات از ناحیه کتف و دهان مجروح شد؛ به طوری که تمام دندان‌هایش را از دست داد.^۶ با این حال دوباره به جبهه بازگشت و در عملیات محرم مسئولیت طرح و عملیات تیپ یک لشکر امام حسین علیه السلام را بر عهده داشت و به انقلاب اسلامی و دفاع مقدس خدمت کرد.



مرتضی در عملیات گوناگون دیگری چون والفجر ۱ فرمانده یکی از محورهای عملیاتی بود. وی اغلب به شناسایی می‌رفت تا موقعیت دشمن را بررسی کند.^۷ سرانجام در عملیات والفجر ۲ پس از ۳۶ ساعت نبرد با دشمنان در منطقه پیرانشهر حاج عمران به تاریخ ۱ مردادماه ۱۳۶۲ براثر ترکش توپ به شهادت رسید.^۸ پیکر پاک این شهید پس از ده سال در سال ۱۳۷۲ به اصفهان آورده شد و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^۹

سیره شهید صفاتاج: وی به مطالعه و آشنایی با عقاید اسلامی اهمیت می‌داد؛ لذا پایه‌های فکری و عقیدتی‌اش بسیار مستحکم بود. مرتضی به راستی از زاهدان شب و شیران روز بود. در موقع عبادت در پیشگاه خدا خاضع بود و آن‌چنان با خدا خالصانه رازونیا می‌کرد که خاطرۀ یاران امام حسین علیه‌السلام را متجلی می‌ساخت. وی از هر گونه خصلت نفسانی و ریاکارانه پرهیز می‌کرد و کارش برای رضای خدا بود و بس. مشی وی، دفاع از قرآن و آیین حیات بخش اسلام بود. بالینکه ظاهری آرام و متین داشت، ولی در باطنش آتشی فروزان علیه هر گونه شر و پلیدی و شرک و ظلم و تجاوز بود. مرتضی شخصیت آرام و باثباتی داشت.

در جلسات آیت‌الله بهاء‌الدینی، بسیار دقیق و موشکافانه به نصایح ایشان گوش می‌داد و مانند فرزندی که به پدر رسیده باشد، تمام حواس خود را معطوف به ایشان می‌کرد.^{۱۰} دل‌بستگی به دنیا نداشت و تمام وسایل او در یک کوله‌پشتی جا می‌شد. وی کمتر استراحت می‌کرد و بیشتر کار می‌کرد و خود را وقف انقلاب کرده بود.



فردی بسیار متواضع و کم حرف بود و بیش از آنکه حرف می‌زد، فکر می‌کرد. بسیار مؤدب و بانزاکت بود و به پدر و مادر خود احترام زیادی می‌گذاشت. به نظافت و نماز اول وقت اهمیت بسیار می‌داد. ساده‌پوش ولی شیک‌پوش بود و سیمای زیبایی داشت. در کارهای شخصی و گردان بسیار منظم و منضبط بود. در مراسم سوگواری و هیئت رزمندگان لشکر بسیار فعال بود^{۱۱}. وی در مکتب تربیتی و عرفانی جبهه دار خویین، زیر نظر شهید ردانی پور و دیگر عارفان زاهد این مکتب، پرورش یافت.

وی در این دوران خودسازی، با عبادت، بندگی، قرائت قرآن، ذکر و دعا، راز و نیاز، نمازهای شبانه و نوافل پیوسته و سوگواری‌های امام حسین علیه‌السلام، به‌دوراز دل مشغولی‌های دنیوی در خلوت جبهه و با حالت توجه با ایثار جان و شهادت‌طلبی در مقابل آتش سلاح‌های دشمن، به‌زودی به خلوص نیت رسید. او با دست‌شستن از جان خود، به حالت حضور و شهود رسیده بود و هنگامی که به یقین کامل رسید و ملکوت آسمان و رحمت الهی را مشاهده کرد، پاداش خود را دریافت نمود و با قهقهه مستانه، «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» گردید.

فرازی از وصیت‌نامه شهید: «...خدایا، تو شاهدهی که تنها آرزوی من رؤیت حجة‌ابن‌الحسن (عج) و زیارت آموزگار شهادت، حسین (ع) بود. خدایا، از تو می‌خواهم که اگر در دنیا موفق نشدم امام را در آخرین لحظات زندگی ببینم، در آن لحظاتی که یاران و دوستان، همه گرماگرم مبارزه‌اند و من در گوشه‌ای در خون می‌غلتم و از زیباترین و بهترین لحظات زندگی من خواهد بود، آن موقع موفق به دیدار امام

گردم. آری؛ ای ملت مسلمان، همچنان یکپارچه باشید و روز به روز منسجم تر شوید و وحدت خود را از دست ندهید و امامان را تنها نگذارید و هدفتان و تنها هدفتان اسلام و قرآن باشد و هیچ گاه منافع شخصی خود را در سیر مبارزاتی دخیل نکنید که موجب انحراف و در نهایت شکست است. والسلام. مرتضی صفاتاج^{۱۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۸۴، بزمگاه دلبران، اصفهان: نشر کانون پژوهش، ص ۸۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۵- همان.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز محمدجعفر یوسف‌زاده در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۱۵.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵.
- ۸- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۸۴، بزمگاه دلبران، اصفهان: نشر کانون پژوهش، ص ۸۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز محمدجعفر یوسف‌زاده در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۱۵.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۰/۶/۱۵.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



حسنعلی صفایی انارکی

حسنعلی صفایی انارکی، فرزند رضا، در تاریخ اول مهرماه ۱۳۴۰ شمسی خانواده‌ای متشّرع و متدین در اصفهان به دنیا آمد. پدرش فروشنده بود و مادرش زهرا نام داشت.^۱ حسنعلی دورهٔ ابتدایی را با رتبهٔ خوبی گذراند و تحصیلات راهنمایی و دبیرستان را در اصفهان درس خواند و در سال ۱۳۵۹ دیپلم گرفت.^۲

وی در دوران انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی به تحصیلات خود ادامه داد. پس از اخذ دیپلم به خدمت وظیفه عمومی رفت و در پایگاه یکم شکاری اصفهان مشغول خدمت گردید.^۳

حسنعلی پس از شروع جنگ تحمیلی با تلاش زیاد موفق به کسب اجازهٔ حضور در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران گردید.^۴ وی پس از اتمام خدمت وظیفه مدتی به کردستان رفت و در آنجا خدمت نمود. سپس به عضویت جهاد سازندگی استان اصفهان درآمد. وی پس

از مدتی به ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی در خوزستان اعزام گردید. حسنعلی در عین حال که با تمام قوا در جبهه فعالیت می‌کرد، اراده‌ای قوی داشت؛ لذا در مواقع فراغت، دروس امتحان کنکور سراسری را خواند را تا در رشته مهندسی معدن در دانشگاه صنعتی اصفهان پذیرفته شد. وی هم‌زمان با حضور در جبهه، مقطع کارشناسی در دانشگاه را ادامه داد و هنگام امتحانات مرخصی می‌گرفت.^۵ حسنعلی در عملیات گوناگون خیبر، بدر، والفجر ۸ و کربلای ۴ حضور یافت. هنگامی که برای عملیات کربلای ۴ به جبهه می‌رفت، به دانشگاه صنعتی رفت. هنگام خداحافظی با دوستانش، یکی از آنان گفت: «پس دَرَسْت را چه کار می‌کنی؟» وی گفت: «قرار است دکترایم را از اهواز بگیرم».

حسنعلی به‌عنوان معاون تیپ مهندسی رزمی و پشتیبانی جهاد سازندگی خدمت می‌کرد. او یک بار در جبهه شیمیایی شد^۷؛ ولی این، مانع از حضورش در جبهه نگردید. حسنعلی، سرانجام در عملیات کربلای ۵ در شلمچه در سحرگاه ۱۹ دی ماه ۱۳۶۵ هنگام بازدید از خاک‌ریز به‌وسیله ترکش خمپاره به‌شدت مجروح گردید. در مسیر اورژانس در آخرین لحظه چشمش را باز کرد و گفت: «السلام علیک یا ابا عبدالله» و به شهادت رسید.^۸ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلای ۴، ردیف ۳، شماره ۷ به خاک سپرده شد.



سیره اخلاقی شهید صفایی:

به عبادت و بندگی و رازونیا ز شبانه و امور شرعی توجه خاص داشت و همیشه به نماز جماعت اول وقت اهمیت بسیار می داد. حُسن خلق، شجاعت، شهامت، صبر و پایداری و رازداری و مردم‌داری از خصوصیات اخلاقی وی بود. همیشه تبسم بر لبانش داشت. اخلاص در عمل، نظم و انضباط، مسئولیت‌پذیری، اراده قوی، خودباوری و استقامت و پشتکار از ویژگی‌های اخلاقی وی بود.^{۱۰}

حسنعلی دومین شهید خانواده است. برادر کوچک‌تر وی متولد سوم خردادماه ۱۳۴۵ شمسی در اصفهان به دنیا آمد. وی دانشجوی کارشناسی زبان انگلیسی بود. او به‌عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت و سرانجام در یازدهم شهریورماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۳ در اسکله الامیه عراق بر اثر اصابت ترکش به کتفش شهید و در گلستان شهدای اصفهان مدفون شد.^{۱۰}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۲، ص ۸۸.
- ۴- همان، ص ۸۹.
- ۵- همان، ص ۹۲.
- ۶- همان، ص ۹۳.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۸- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۲، ص ۸۸.
- ۹- همان، ص ۹۷.
- ۱۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۴۲۴.



علی صفری

علی صفری، فرزند کریم، در یکم تیرماه سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای متشّرع و متدین در روستای اسپارت از توابع برآن شمالی متولد شد. پدرش کشاورز بود و مادرش محترم نام داشت.^۱ وی دوران ابتدایی را در همان روستا سپری کرد. سپس دوران راهنمایی خود را در مدرسه شهر دستگرد گذراند. پس از آن برای ادامه تحصیل به اصفهان آمد و در دبیرستان هاتف اصفهان مشغول تحصیل شد و دیپلم گرفت. وی از همان دوران تحصیل فعالیت‌های سیاسی موردعلاقه خود را آغاز کرد و در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و به پخش اعلامیه می‌پرداخت.^۲ پس از پیروزی انقلاب اسلامی کار اصلی خود را از کمیته دفاع شهری اصفهان در جهت مبارزه با منافقین و خانه‌های تیمی شروع کرد. وی در درگیری پادنا‌ی سمیرم که در فروردین‌ماه ۱۳۵۹ شمسی واقع شد، با خوانین و مخالفان انقلاب اسلامی به مبارزه پرداخت.^۳



در اوایل سال ۱۳۶۰ عازم جبهه‌های جنگ شد و از اوایل سال ۱۳۶۱ رسماً به عضویت سپاه درآمد. وی در عملیات گوناگون از سال ۱۳۶۰ تا ۲۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳ شرکت داشت؛ از جمله فتح‌المبین، رمضان، محرم، والفجر مقدماتی، خیبر و بدر.^۴

علی برای اجرای دستور اسلام و سنت رسول‌الله (ص) در سال ۱۳۶۲ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک پسر گردید.^۵

وی به‌عنوان مسئول واحد خمپاره‌انداز، کار خود را از لشکر امام حسین علیه‌السلام شروع کرد و پس از تشکیل تیپ قمر بنی‌هاشم به‌عنوان فرمانده ادوات این تیپ انتخاب شد. وی طی این مدت در پشتیبانی رزمندگان با سلاح گوناگون با شهامت و صلابت تمام از هیچ کوششی دریغ نداشت. رشادت‌های بی‌نظیر وی بارها حملات بعثی‌های متجاوز را دفع و جان رزمندگان را از خطر حفظ کرده بود. وی در دوران حضور خود در جنگ تحمیلی بیش از چند مرتبه زخمی شد.^۶ وی سرانجام به تاریخ ۲۱ اسفندماه ۱۳۶۳ در عملیات بدر به‌همراه معاون خود حسین عابدی در همان ساعات نخستین عملیات بر اثر برخورد گلوله توپ به شناور محل رله بی‌سیم و اصابت ترکش توپ به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه بدر، ردیف ۱، شماره ۲۵ به خاک سپرده شد.

سیره اخلاقی شهید صفری:

وی فردی صبور و خوش‌نیت و خوش‌خلق بود. دارای روابط عمومی بسیار قوی بود و همیشه در امور فرهنگی و دینی فعالیت‌های



چشمگیری داشت. شهید صفری همیشه لبخندی نمکین بر لبانش بود. وی در شرایط سخت جنگ بسیار صبور بود و آرامش خود را از دست نمی داد. بسیار اجتماعی و بامحبت و اهل شوخی و مزاح بود. عقیده، ایمان، اخلاص در عمل، از خودگذشتگی و خلوص نیت، با گوشت و خون او ممزوج شده بود.^۸ وی به مداحی و عزاداری اهل بیت علاقه زیادی داشت و همواره در جبهه، دعای کمیل و توسل را با صدای دل نشین خود برای رزمندگان می خواند. علی اهل قرائت قرآن و نوافل، ذکر و عبادت شبانه، عبودیت و بندگی خدا و یک عارف به تمام معنا بود. وی طی مسئولیت خود در آموزش تخصصی و علمی نیروهای تحت امر خود توجه فراوان داشت.^۹ مراسم عروسی وی بسیار ساده و خاطره انگیز برگزار شد. او عده‌ای از رزمندگان را برای عروسی به زادگاه خود، روستای اسپارت، دعوت کرد. مراسم در یک فضای روحانی و با سادگی بسیار و انس و الفت و صفا و صمیمیت و بسیار جذاب و دل نشین برگزار شد.^{۱۰}

فرازی از وصیت‌نامه شهید صفری:

«سه عامل مهم سبب پیروزی انقلاب باشد: یکی هدف ما بود که همین اسلام بوده است. دومین عامل، رهبریت قاطع این انقلاب و سومین عامل بسیار مهم در پیروزی انقلاب اسلامی مان وحدت بین مردم بود که بسیار مهم بود. کلاً این است. اسلام به جای خودش باقی است و هدفی است بسیار گویا و آشکار. هر که بگوید قابل فهم نیست، دروغ می گوید؛ چون خداوند حقیقت و حقانیت خودش را به وسیله



۱۲۴ هزار پیامبر به انسان‌ها فهماند و... پس (اسلام) دینی است بسیار آشکار و مشخص و رهبریت به جای خودش به یاری خدا محکم و باقی است.^{۱۱} همه بدانید و آگاه باشید دشمنان اسلام فهمیده‌اند که به هدف نمی‌توانند خدشه وارد کنند. به رهبریت هم که جرأتش را ندارند. امیدشان به این است که بتوانند از راه تفرقه و نفاق به آن دو اصل مهم دیگر، به طوری به جمهوری اسلامی ضربه وارد کنند. آن‌ها با روش‌های مختلف وارد عمل شده و هر بار به علت آگاهی امت همیشه در صحنه، سیلی خورده و فرار کرده‌اند^{۱۲}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جانباز کریم نصر اصفهانی، بنیان‌گذار و فرمانده تیپ قمربنی‌هاشم، در تاریخ ۱۳۹۳/۱/۶.
- ۷- احمدرضا طاووسی، ۱۳۹۶، روطه؛ جبهه‌ای به عرض ده متر، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۲۵۶.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جانباز کریم نصر اصفهانی، بنیان‌گذار و فرمانده تیپ قمربنی‌هاشم، در تاریخ ۱۳۹۳/۱/۶.
- ۱۰- احمدرضا طاووسی، ۱۳۹۶، روطه؛ جبهه‌ای به عرض ده متر، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۲۵۶.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۱۲- همان.



نعمت‌الله صفری

نعمت‌الله صفری، فرزند علی و ام کلثوم، در بیست‌وهشتم مردادماه سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای متشرع و متدین در شهر عقدا از توابع شهرستان اردکان به دنیا آمد^۱. پس از دوران کودکی به همراه خانواده‌اش به سامان از توابع شهر کرد رفت و در آنجا به تحصیل مشغول شد. پس از یک سال به همراه خانواده به بندرعباس عزیمت نمود و در شهر حاجی‌آباد قصبه دهستان به مدت چهار سال اقامت گزیدند. سپس به اصفهان مهاجرت کردند و در مدرسه‌ی امیرکبیر تا سال سوم راهنمایی ادامه تحصیل داد. بعد از آن، درس‌ها را کرد و به حرفه‌ی باطری‌سازی روی آورد^۲.

با شروع حوادث انقلاب اسلامی به فعالیت‌های سیاسی و مذهبی پرداخت و با پخش اعلامیه و نوارهای امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و شرکت در تظاهرات و راهپیمایی‌ها فعالیت خود را ادامه داد تا انقلاب

به پیروزی رسید. او روزها به کار خود مشغول بود و شب‌ها به مساجد می‌رفت و فنون نظامی و اسلحه‌شناسی را می‌گذراند. پس از آن در اردیبهشت ۱۳۵۹ به عضویت بسیج اصفهان درآمد. در دورانی که در بسیج بود، شب‌ها را نگهبانی می‌داد و در کلاس‌های عقیدتی و سیاسی و قرآن شرکت می‌کرد.

در اواخر اردیبهشت ۱۳۵۹ برای مأموریت به کرمانشاه رفت و پس از چهار روز به شهر سنجع اعزام گردید.^۳ در این شهر در حین انجام یک مأموریت، خودرو آن‌ها مورد هجوم گروه‌های ضدانقلاب قرار گرفت و باعث مجروح شدن وی گردید. وی پس از یک معالجه سرپایی با اصرار خودش به مأموریت دیگری رفت که در این مأموریت نیز مورد اصابت پنج گلوله در ناحیه شکم و پا قرار گرفت؛ لذا برای درمان به تهران اعزام گردید. پس از مدتی وی را به اصفهان منتقل و در بیمارستان عیسی‌بن مریم اصفهان بستری کردند.^۴

نعمت‌الله پس از دو ماه بستری در بیمارستان به خانه بازگشت و بلافاصله به عضویت سپاه پاسداران درآمد. بعد از مدت سه ماه معالجه در اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۰ از طرف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان به جبهه‌های دارخوین اعزام گشت و در عملیات فرمانده کل قوا در ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ همراه با رزمندگان اسلام شرکت کرد و مجروح شد.^۵ وی به اصفهان منتقل شد و پس از معالجه در تیرماه ۱۳۶۰ بار دیگر به جبهه دارخوین رفت و پس از یک ماه به علت کسالت ناشی از عمل جراحی به اصفهان بازگشت و در سپاه مشغول خدمت شد. تا اینکه در مهرماه ۱۳۶۰ دوباره به جبهه رفت و در عملیات



طریق القدس و آزادسازی بستان شرکت کرد. در آذرماه ۱۳۶۰ در جبهه بستان پس از ۲۴ ساعت محاصره، گلوله‌ای به سر او اصابت کرد و به اصفهان اعزام شد.^۶

نعمت‌الله پس از بهبودی در اواخر آذرماه بار دیگر به جبهه بازگشت. وی در تاریخ ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۰ در عملیات علی بن ابی طالب در جزابه و دفع حمله قوای متجاوز بعثی شرکت داشت. وی پس از این عملیات وقتی به مرخصی آمد، تلاش کرد با تمام دوستان و آشنایان ملاقات کند و آنان را به حضور در جبهه تشویق نماید و سپس خود نیز به جبهه بازگشت و در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد.^۷ وی در تاریخ ۱۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس در حالی که معاون یگان تانک بود، همراه با فرمانده این یگان، شهید رضا عسگری، در صبح روز عملیات کنار جاده خرمشهر به اهواز حدود ایستگاه حسینییه بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید.^۸ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه بیت‌المقدس ۱، ردیف ۱۷، شماره ۳۰ به خاک سپرده شد.^۹

سیره اخلاقی شهید صفری:

وی در خانه‌ای متشرع تربیت یافته بود که با زحمت فراوان خرج زندگی آنان تأمین می‌شد؛ لذا از دوران نوجوانی با نماز و عبادت خداوند و با سختی و صرفه‌جویی مأنوس بود. هرگاه لباس نویی برای او خریداری می‌شد، او را به فقرا می‌داد و همان لباس قدیمی خود را می‌پوشید؛ ولی بسیار تمیز و مرتب بود. او بسیار شوخ طبع و



خوش اخلاق و آرام بود. از غیبت کردن بدش می‌آمد و به صلۀ رحم نیز اهمیت بسیار می‌داد.^{۱۰} وی در مکتب تربیتی و عرفانی دارخوین پرورش یافته بود. او با ذکر و دعا و رازونیز و عبادت شبانه، روح خود را تربیت کرده و به شهود رسیده بود. شجاعت و قهرمانی وی زبانزد بود و گویی ایمان و عقیده به معاد و شهادت، با پوست و گوشت و خون او عجین شده بود. وی ترس را به استهزاء می‌گرفت و به کلی از دنیا دست شسته بود و شهادت برای وی یک آرزو بود.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«تنها خواهش من از شما پدر و مادر عزیزم این است که هیچ‌گونه ناراحتی به خود راه ندهید و برای من گریه نکنید؛ بلکه افتخار کنید که فرزندان را در راه خدا اهدا نموده‌اید؛ چون خداوند برای هر فرد روزی را جهت امتحان و آزمایش قرار داده و این روز امتحان من و شماست که من با هجرت خود و راهم، بر نفس خود پیروز شده‌ام. نعمت‌الله صفری

۱۰/۲/۱۳۶۱»^{۱۱}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز اصغر شفیعیون از فرماندهان گردان لشکر امام حسین علیه‌السلام در دوران دفاع مقدس، در تاریخ ۱۶/۷/۱۳۹۲.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۳.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز اصغر شفیعیون از فرماندهان گردان لشکر امام حسین علیه‌السلام در دوران دفاع مقدس، در تاریخ ۱۶/۷/۱۳۹۲.
- ۹- علیرضا شاه‌سنایی، ۱۳۷۸، پایان‌نامه کارشناسی؛ گلستان شهدای اصفهان در گستره تاریخ، ص ۴۵۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید صفری، ص ۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



حسین علی صفری ملک آبادی

حسین علی صفری ملک آبادی، فرزند یدالله، در چهارم فروردین ماه سال ۱۳۲۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در روستای ملک آباد نجف آباد متولد شد. پدرش کشاورز بود و مادرش جمیله نام داشت.^۱ مادر حسین علی موقع زایمان او از دنیا رفت و پدرش ناگزیر برای تربیت فرزندان، همسر دیگری می‌گیرد. این زن همچون مادری دلسوز از بچه‌های یدالله مراقبت می‌کند.^۲

حسین علی پس از طی دوران ابتدایی با سختی بسیار به دوره دبیرستان راه یافت و دیپلم خود را اخذ کرد. در کنکور دانشکده علوم و فنون نظامی پذیرفته شد و دوره کارشناسی را در رشته علوم و فنون نظامی گرایش ریاضی به اتمام رسانید.^۳ حسین علی پس از طی دوره کارشناسی وارد ژاندارمری کل کشور گردید. وی در شهرهای گوناگون مأموریت‌های مختلفی را انجام داد. وی در سال ۱۳۵۱ شمسی ازدواج کرد و ثمره این ازدواج یک پسر و دو دختر بود.^۴ او پیش از انقلاب اسلامی جزء کادر ژاندارمری نجف آباد بود و با شهید محمد منتظری ارتباط داشت و با انقلاب اسلامی همراه بود.^۵

حسین علی پس از انقلاب اسلامی با درجهٔ سروانی به فرماندهی ژاندارمری نجف‌آباد منصوب گردید. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، طی جلسه‌ای در فرمانداری نجف‌آباد با حضور فرماندار سیدعلی نکویی، فتح‌الله معین، فرمانده سپاه و سروان صفری و شیخ غلامحسین، پیشنهاد اعزام نیرو و به جبهه تصویب گردید و بسیج عمومی از طریق مساجد و ادارات اعلام شد. سروان صفری که برای دفاع از مملکت احساس مسئولیت می‌کرد، با کمک شهید محمد منتظری از سرهنگ فروزان، فرمانده ژاندارمری کل کشور، مجوز اعزام گرفت.^۶ سرهنگ فروزان برای آموزش داوطلبان، دو نفر از کادر مجرب آموزشی پادگان منجیل را به نجف‌آباد مأمور کرد و سروان صفری نیز سه نفر از کادر آموزشی خود را برای این منظور در نظر گرفت.

آیت‌الله ایزدی، امام جمعه شهر، بازاریان را برای کمک به جبهه و آموزش مردم به یاری طلبید. کار ثبت‌نام داوطلبان در ژاندارمری آغاز گردید و حدود ۴۰۰ نفر از نیروهای مردمی از شهر و روستاها و شهر درچه به اردوگاه بلمچه در شمال غربی شهر فرستاده شدند و پس از طی یک دوره آموزشی دو هفته‌ای به صورت شبانه‌روزی به فرماندهی سروان صفری در روز ۱۸ آبان‌ماه ۱۳۵۹ عازم ماهشهر شدند.^۷

سروان صفری پس از یک هفته توقف در ماهشهر و آموزش خمپاره به رزمندگان، گردان مالک اشتر را به آبادان برد و با هماهنگی ستاد جنگ، خط پدافندی شمال کوی ذوالفقاریه را تحویل گرفت. سروان صفری برای تجهیز گردان با مشقت بسیار موفق شد یک صندوق گلوله خمپاره از ارتش تحویل بگیرد. وی با امکانات بسیار کم در روز



۳ آذرماه ۱۳۵۹ رزمندگان گردان مالک اشتر را در یک راه‌آب نخلستان در شمال ذوالفقاریه مستقر کرد.^۸ سروان صفری در شب‌های بعد، تیم‌های گشتی را برای شناسایی منطقه به‌ویژه در مسیر تپه‌های مَدَن، محل دیده‌بان‌های بعثی، می‌فرستاد.

سرانجام سروان صفری برای دستگیری دیده‌بان‌های بعثی با یک تیم ۲۲ نفره در ساعت یک بامداد ۱۹ دی‌ماه ۱۳۵۹ عازم تپه‌های مَدَن گردید؛ ولی هنگام ورود به خاک‌ریز بعثی‌ها به آنان حمله شد. سروان صفری بر اثر اصابت گلوله به سینه‌اش مجروح شد و دوست صمیمی وی حسینعلی کاکولکی بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. ابوالقاسم عابدینی پیکر مجروح سروان صفری را به پشت می‌گیرد و در حال انتقال او به عقب بود که سروان با زمزمه‌الله اکبر به شهادت می‌رسد.^۹ پیکر پاک وی با یک آمبولانس به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر مدفون گردید.^{۱۰}

سیره شهید صفری:

شهید حسین علی به حضرت ابوالفضل (ع) علاقه وافری داشت. بار آخر که وی عازم عملیات بود، گفت ممکن است دیگر برنگردد. وجوهات شرعی خود را حساب و کتاب و مبلغی را برای ردّ مظالم معین کرده بود و گفته بود ماشینم را برایم بفروشید و خمس و زکاتم را بدهید.^{۱۱} وی مرد شجاعی بود. در ایام محرم در روضه‌ها شرکت می‌کرد؛ ولی زنجیرزنی نمی‌کرد. او اهل نماز و روزه بود.^{۱۲}



حسین علی به دلیل اینکه در کودکی نخست مادرش و سپس پدرش را از دست داده بود و در واقع نان‌آور خانه بود، بسیار صرفه‌جو بود. موقع ازدواج برادرش، به گریه افتاد که چرا پدرش در قید حیات نیست تا روز ازدواج برادرش را ببیند. او در دوران خدمت، ارتباطش را با علمای اسلام قطع نکرد. مرتب بر سر مزار پدرش می‌رفت و فاتحه می‌خواند و می‌گریست. ایشان به حلال و حرام بسیار سفارش می‌کرد و در اموال خودش ذره‌ای حرام نبود. همه وی را به امانت‌داری قبول داشتند. عید غدیر را بسیار دوست می‌داشت. درس که می‌خواند، در کنارش کشاورزی می‌کرد و خانواده را تأمین می‌کرد. غذای خورش سبزی را خیلی دوست داشت. بیشتر اوقاتش را صرف برادرهایش می‌کرد؛ ولی به تربیت فرزندان خودش نیز توجه داشت.^{۱۳}



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- عباس اسماعیلی و عبدالحمید امانی، ۱۳۹۵، چند قدم تا نجف؛ کارنامه عملیاتی رزمندگان بنیان گذار لشکر ۸ نجف اشرف، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۳۶۵.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۳۷۳.
- ۸- همان، ص ۳۸۵.
- ۹- همان، ص ۴۰۹.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۴.
- ۱۲- همان، ص ۶.
- ۱۳- همان، ص ۷.



سید علی صفوی سہی

سید علی صفوی سہی، فرزند سید موسی، در ہفتم مرداد ماہ سال ۱۳۱۹ شمسی در روستای سہ از توابع مورچہ خورت متولد شد.^۱ سہ سالہ بود کہ پدرش سید موسی صفوی، دار فانی را وداع گفت و سرپرستی او بہ دست مادر و عمویش افتاد.^۲ در پنج سالگی بہ مکتب خانہ رفت و بہ فراگیری قرآن پرداخت. سال ہای اول و دوم ابتدایی را در زادگاہش گذراند و برای ادامہ تحصیل با کمک عمویش میرزا عیسی خان صفوی کہ از رجال سیاسی وقت بود، بہ میمہ و از آنجا بہ اصفہان رفت. وی با پشتکار و ہوش سرشاری کہ داشت، موفق بہ اخذ دیپلم ریاضی شد.^۳

ثبات عزم، شہامت، دلیری، چالاکی و علاقہ بہ کارہای سخت از جملہ ویژگی ہای شخصیتی او بود.

از نوجوانی اهل کتاب و مطالعه بود و تا فرصتی پیدا می‌کرد، گوشه‌ای خلوت می‌کرد و به مطالعه می‌پرداخت. اگر هنوز به کتابخانه شخصی وی که توسط خانواده‌اش به یادگار مانده، سری بزنیم، اکثر تألیفات استاد مرتضی مطهری و دکتر شریعتی را می‌بینیم. در بین کتاب‌هایش کتب زیادی در حوزه ادبیات و شعر، فلسفه و عرفان، آیین دوست‌یابی، علوم اجتماعی و سیاسی از جمله تألیفات جامعه‌شناس فرانسوی ژان ژاک روسو و برتراند راسل و همچنین دوره کامل تفسیر آیت‌الله طالقانی به چشم می‌خورد. او بر طبق عادت در صفحات اول کتاب‌هایش، مقطع زمانی خرید و مطالعه آن‌ها را می‌نوشت. در عین حال به هنر نقاشی علاقه‌مند بود. هم‌اکنون نیز آثاری در این زمینه از وی به جا مانده است.^۴

شجاعت، اراده قوی و تمایل به مشاغل دشوار، او را به ارتش علاقه‌مند نمود و پس از پایان دوره دبیرستان به خاطر علاقه‌ای که به لباس مقدس سربازی داشت، در فروردین ماه سال ۱۳۴۲ با شرکت در آزمون دانشکده افسری موفق شد به استخدام نیروی زمینی ارتش درآید و در همان جا به ادامه تحصیل بپردازد. در آنجا دوره‌های مختلفی دیده و یک افسر ورزیده و باسواد و شاخص شده بود.^۵

سرگرد پیاده ابوالفتح اقصی و ستوان یکم پیاده قرایی به ترتیب فرماندهی گردان و گروهان او را در دانشکده افسری به عهده داشتند. در سال ۱۳۴۵ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شد و برای گذراندن دوره یک‌ساله مقدماتی به شیراز رفت. او در شهریور ۱۳۴۶ موفق به اخذ گواهی‌نامه پایان دوره نهم مقدماتی زرهی گردید. صفوی در این



مدت سخت‌ترین دوره‌های نظامی از جمله دوره رنجر و چتربازی را طی نمود و پس از آن به مرکز آموزش ۰۴ بیرجند و بعد از سه سال به لشکر ۱۶ قزوین، تیپ همدان انتقال یافت.^۶

هرچند به علت فعالیت‌های مذهبی و تبلیغات دینی، مورد سوءظن مسئولین قرار گرفته بود، ولی به علت دانش نظامی بالایی که داشت، او را در سال ۱۳۴۸ به منطقه مهران اعزام کردند تا در درگیری مرزی حضور داشته باشد. او پس از بررسی علل درگیری در منطقه مرزی عراق با شجاعت اعلام داشته بود: «من نمی‌توانم شاهد ریخته شدن خون جوانان این مملکت باشم؛ آن‌هم برای تداوم قدرت طاغوت». این سخن او بوی مرگ می‌داد؛ ولی او با زرنگی خاص، تمارض نمود و برای معالجه به خارج از کشور اعزام شد. پزشکانی از طرف سفارت ایران، او را زیر نظر داشتند. سلامت کامل او را تأیید کردند و زیر نظر مأمورین اطلاعاتی و ساواک، او را به ایران برگرداندند.^۷

او این بار به مبارزات خود، شکل تشکیلاتی داد و به همراه شهید سرهنگ موسوی، شهید سرهنگ گلستانی و شهید سروان افشار، گروه مبارزات منسجمی را تشکیل داد. این بار او را به خوزستان اعزام نمودند. او از مبارزه دست نکشید و در نهایت توسط ساواک دستگیر و زندانی شد.^۸ پیروزی انقلاب اسلامی او را از زندان ساواک رها کرد و در خدمت انقلاب قرار گرفت. پس از آن، یک بار توسط ضدانقلاب ترور شد؛ اما از آنجا که نحوه شهادت او به نوعی دیگر رقم خورده بود، از این ترور جان سالم به در برد.^۹



او در طول مدت خدمت در ارتش، بارها مجبور گردید خانواده خود را از شهری به شهر دیگر انتقال دهد. اصفهان، تهران، شیراز، بیرجند، همدان، اهواز و قزوین شهرهایی هستند که خانواده صبور و وفادار وی حتی بعضی مکان‌ها را دو بار همراه او کوچ کردند. او مردی شجاع و باصلابت بود که با وجود فشارهای شدید، هیچ‌گاه سستی، ترس، شک یا تزلزلی به خود راه نمی‌داد و با طی مدارج مختلف و کسب مقام، هرگز خضوع و خشوع خود را از دست نداد. یکی از خصوصیات بارز او در محیط کار این بود که نیروهای تحت امر خود، اعم از کادر و وظیفه را به دقت زیر نظر داشت تا به دلیل دوری از خانواده و نبود مراقبت‌های والدین به فساد و تباهی کشیده نشوند.^{۱۰}

با آغاز جنگ تحمیلی در اختیار نیروهای مدافع دین و میهن قرار گرفت و فرماندهی گردان ۲۹۳ تانک تیپ ۹۲ زرهی اهواز را عهده‌دار بود. یکی از افتخارات او در آغاز جنگ، حمله به یکی از مناطق استقرار دشمن بود که تعجب همگان را برانگیخت. او در این عملیات با توجه به اینکه فقط از چهار دستگاه تانک بهره برده بود، چنان ضربه‌ای به دشمن زد که حتی مخالفین این بزرگوار نیز لب به تحسین او گشودند. در این عملیات نیز او به شدت مجروح شد و به تعبیر خودش که گفت من هنوز لایق شهادت نیستم، از این جراحت نیز جان سالم به در برد. پس از بهبودی، مجدداً در عملیات پاک‌سازی ارتفاعات الله‌اکبر شرکت نمود و توانست با استفاده از دانش نظامی و ابتکارات خود، یگانش را طوری هدایت نماید که علی‌رغم دادن تلفات بسیار کم، دشمن را در آن نقطه تارومار کند و تعداد زیادی تانک و ادوات دشمن



را به غنیمت بگیرد^{۱۱}. او این جنگ را علیه دشمنان شرافت و استقلال کشور می دانست و تا لحظه شهادت با همه وجود از همه توان و انرژی خود برای مقابله با تجاوز دشمن و روحیه بخشیدن به نیروهای خودی، مایه گذاشت. او همواره در سخنرانی‌های خود به نیروهای تحت امرش می گفت: «هیچ گاه از کمی لشکر خود نسبت به قوای دشمن نهراسید که هیمة بسیار را آتش اندک تواند سوخت^{۱۲}».

وی در عملیات گوناگونی از جمله ثامن الائمه، طریق القدس، فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، والفجر ۱ و ۲ شرکت نمود^{۱۳}. سیدعلی صفوی در طول مدت خدمت خود در ارتش، مسئولیت‌هایی چون فرمانده دسته تانک، فرمانده گروهان تانک، ریاست دژبان تیپ همدان، فرمانده گروهان ارکان، رئیس رکن سوم گردان ۲۹۳ تانک، فرماندهی گردان ۲۹۳ تانک، سرپرست تیپ لشکر ۹۲ زرهی، فرمانده تیپ ۱ لشکر ۹۲ زرهی و جانشین لشکر ۱۶ زرهی قزوین را به عهده گرفت. در سال ۱۳۶۲ پس از طی دوره‌های فرماندهی ستاد، به فرماندهی لشکر ۱۶ منصوب شد. در این مقام نیز پشت میز نشست و به منطقه عملیات اعزام شد. از افتخارات او پیروزی ارتش اسلام تحت فرماندهی وی در تنگه رقابیه بود که با کمترین تجهیزات در مدت ۲۴ ساعت، منطقه مورد نظر به دست توانمند ارتش اسلام بازپس گرفته شد و به همین علت او را «فاتح تنگه رقابیه» نامیدند^{۱۴}.

او اعتقاد داشت از همه چیز باید گذشت. باید تمام توانمان را در جنگ به کار بگیریم؛ چراکه به فرموده امامان جنگ در اولویت قرار دارد. وی همچنین می گفت: «نمی‌خواهم در رختخواب بمیرم. مرگ

حق است. چه بهتر که مرگ در راه خدا باشد^{۱۵}». در راستای همین عقیده در سپیده‌دم سه‌شنبه ۱۱ مردادماه ۱۳۶۲ در منطقه عمومی فکه (تپه سبز) مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و در کنار سه تن از هم‌زمانش به نام‌های سرهنگ دوم دیوسالار (فرمانده گردان)، سروان محسن پرویز (رئیس رکن سوم گردان) و گروهبان دوم آرامی (سرباز دیده‌بان) به درجه رفیع شهادت نایل آمد. شهید صفوی قرار بود عصر آن روز برای مرخصی به همراه سرهنگ دوم دیوسالار به تهران بیاید^{۱۶}.

او در زمان شهادت ۴۳ ساله بود و سه فرزند به اسامی فاطمه (پنج‌ساله)، اسماعیل (سه‌ساله) و سارا (هشت‌ماهه) داشت^{۱۷}.

پرونده خدمتی او حاکی از این است که به دلیل رشادت‌های بی‌نظیر در میدان‌های نبرد موفق به اخذ چهار ماه ارشدیت در عملیات طریق‌القدس و یک درجه ارشدیت در عملیات فتح‌المبین به دستور سرهنگ صیاد شیرازی، فرمانده وقت نیروی زمینی، گردیده است.

کار او در دانشگاه افسری، تبلیغ مسائل مذهبی بود. او توانایی پاسخگویی به مسائل فقهی دوستانش را داشت؛ چراکه از پنج‌سالگی در مکتب‌خانه درس خوانده و به‌نوعی دروس طلبگی را طی کرده بود. اگرچه در سه‌سالگی پدرش را از دست داده بود، ولی عمه و عمو و مادرش در تربیت او کوتاهی نکردند. عمویش او را از روستای نطنز به اصفهان آورده و او را به مدرسه فرستاده بود^{۱۸}.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در خطبه‌های نماز جمعه روز ۱۴ مردادماه ۱۳۶۲ تهران درباره این شهید فرمودند: «مناسب می‌بینم از بزرگ‌مردان و سرداران شهیدی که در این سه‌روزه در جبهه‌ها به



شهادت رسیده‌اند، یاد نیک بکنیم. شهید صفوی از سربازان فداکاری است که در این جبهه به شهادت رسید. در کنار عده‌ای دیگر از عزیزان ارتشی مان و از سپاهیانمان که بارشادت و فداکاری جنگیدند و به خاطر هدفی مقدس، شربت شهادت نوشیدند. بارالها شهیدان عزیز ما را با شهیدان کربلا محشور کن^{۱۹}».

شهید سرلشکر نیاکی فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز درباره‌ او می‌گفت: «خدمات ارزنده‌ این فرمانده لایق، همواره باعث افتخار لشکر ۹۲ زرهی بود. ایشان یک فرمانده ایدئال و یک رزمنده دلیر بود که خدمات و شایستگی و زحمات فوق‌العاده او مورد تأیید است^{۲۰}».

خواهر شهید درباره‌ او گفته است: «نه‌ساله بود که برای خواندن مناجات به پشت‌بام می‌رفت و در خلوت خود با خدا رازونیا می‌کرد. در ایام ماه مبارک رمضان، مردم روستای ما با صدای آشنای اذان او افطار می‌کردند. در ماه محرم هر سال در روزهای تاسوعا و عاشورا با پای برهنه در دسته‌های عزاداری حاضر می‌شد و جزو علمداران عزادار حسینی بود. او از دید بسیار وسیعی درباره‌ خدانشناسی برخوردار بود. نماز خواندن سروقت از عادت‌های ترک نشدنی ایشان بود^{۲۱}».

سرتیپ ناصر کریمی درباره‌ ایشان گفته است: «در عملیات بازپس‌گیری ارتفاعات الله‌اکبر همراه با ماشین جیپی که رانندگی آن را او برعهده داشت، با سرعت در جلوی ستون تانک در حرکت بودیم. ناگهان زیر آتش مستقیم تانک و تیربارهای دشمن قرار گرفتیم؛ اما ایشان بی‌محابا به جلو می‌راند. ناگهان یک گلوله تانک در سمت چپ خودروی ما به زمین اصابت نمود و سپس گلوله‌ای دیگر در سمت

راست. موج انفجار، تعادل جیب را برهم زد. در همین هنگام گلوله سوم نیز به جلوی سمت راست راننده برخورد نمود و جیب واژگون شد و هر کدام به سمتی پرتاب شدیم. پس از چند لحظه صدای ایشان را شنیدم که می‌گفت: «ناصر سالمی؟». دستی به بدنم کشیدم و گفتم به حمدالله! شما چی؟ گفت: «با وساطت جدم این بار هم خطر رفع شد».

پس از عملیات، تیمسار شهید سرلشکر فلاحی برای بازدید به یگان ما آمد. وقتی ماشین را دید و سوراخ روی شیشه را مشاهده کرد که حدود پانزده سانتی‌متر قطر داشت، گفت: «این جای چیست؟» شهید صفوی جواب داد: «گلوله تانک!» شهید فلاحی گفت: «تمامی سرنشینان خودرو شهید شده‌اند؟». ایشان خندیدند و گفتند: «خیر، من و ناصر در جیب بودیم که به حمدالله هر دو سالم هستیم». سپس شهید فلاحی به سوراخ روی شیشه اشاره کردند و گفتند: «صفوی، قدرت خدا را از اینجا باید دید». ایشان پاسخ دادند: «بله، ما به یمن این قدرت، زنده مانده‌ایم»^{۲۲}.

این شهید والامقام در وصیت‌نامه خویش می‌گوید: «اگر لیاقت داشتم و در ره خدا و به‌عنوان سرباز امام‌زمان (عج) در رکاب نایب برحقش در میدان مبارزه‌ای که به همت والای فرزندان این مرزوبوم به‌عنوان یکی از مقدس‌ترین مبارزات تاریخ علیه جور و ستم مطرح گردیده، بال شهادت گشوده و این جسم خاکی را ترک گفته و به سوی معبود شتافتم، امیدوارم پس از من عزیزان و آشنایانم به این خواسته‌هایم جامعه عمل ببوشانند. از شما می‌خواهم خداوند را فراموش



ننمایید و تمام تلاش خود را در راه فراگیری قرآن بنمایید و ہمیشہ یار و یاور فرزندان رسول خدا بہ خصوص رہبر عزیزمان کہ بہ برکت وجودش بہ عزت و بزرگی دست یافتیم، باشید^{۲۳}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، مجله پیام انقلاب، ش ۵۴.
- ۶- پایگاه اطلاع‌رسانی شهدای ارتش جمهوری اسلامی ایران.
- ۷- همان
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- پایگاه اطلاع‌رسانی شهدای ارتش جمهوری اسلامی ایران.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۱- همان، ص ۳.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، مجله پیام انقلاب، ش ۵۴.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۵- همان، ص ۴.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، مجله پیام انقلاب، ش ۵۴.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- همان، ص ۵.
- ۲۲- همان.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



سیدمهرداد (محسن) صفوی‌هاپی

سیدمهرداد (محسن) صفوی‌هاپی، فرزند سیدعباس، در سال ۱۳۳۲ شمسی در روستای همام از توابع بخش باغ بهادران لنجان در خانواده‌ای از سادات متدین و متشرع و پرجمعیت به دنیا آمد^۱. پدرش سیدعباس در آغاز کشاورز بود؛ ولی به علت خشک‌سالی با خانواده خود به اصفهان مهاجرت کرد و به استخدام اداره آموزش و پرورش درآمد. مادرش ملوک‌آغا نام داشت. سیدمهرداد دوره ابتدایی را در اصفهان درس خواند و دوره متوسطه را در هنرستان فنی در رشته ساختمان تحصیل کرد^۲. وی پس از گذراندن دوران هنرستان فنی، وارد دانش‌سرای عالی اصفهان شد و در رشته راه و ساختمان فارغ‌التحصیل شد. وی پس از انجام خدمت وظیفه عمومی در سال ۱۳۵۳ شمسی در یک شرکت آب و فاضلاب اصفهان مشغول به کار گردید و از ۲۳ دی‌ماه ۱۳۵۳ سرپرست کارگاه چاه شماره سه سازمان آب گردید^۳.



وی از دوره هنرستان با مبارزات انقلابی آشنا و به فعالیت‌های مذهبی و سیاسی و فرهنگی علاقه‌مند شد و برای جوانان کتاب تهیه می‌کرد. او با توجه به مفاسد اجتماعی و محرومیت مردم، بدون وابستگی به گروهی خاص، مبارزه خود را در مخالفت با رژیم محمدرضا پهلوی آغاز کرد. وی فعالیت خود را از روستاها و شهرهای کوچک مانند سمیرم و شهرضا شروع کرد و دامنه فعالیت خود را گسترش داد. سیدمهرداد با سخنرانی در شهرضا و اطراف آن مردم را نسبت به حرکت امام خمینی رضوان الله علیه آگاه و اعلامیه‌های امام را پخش می‌کرد.^۴

وی در سال ۱۳۵۶ با دختری به نام خانم نصرت تاکی از خانواده‌ای مذهبی و متدین ازدواج کرد که ثمره این ازدواج چهار فرزند به نام‌های ابوذر، محمد مهدی، منصوره و سجاد بود.^۵

سید محسن پیش از انقلاب اسلامی با آقایان آیت‌الله شهید بهشتی، آیت‌الله پسندیده، سیدعلی اکبر پرورش و حجت‌الاسلام سالک ارتباط نزدیک داشت. او به دلیل شجاعت و شهامت، در حرکت‌های مخفی پیش از انقلاب فعالانه حضور داشت؛ تا جایی که در اوایل سال ۱۳۵۶ با گروهی دست به عملیات نظامی زدند. وی مسئول تهیه مواد منفجره و سلاح بود. محسن برای این کار سفرهایی به استان همدان و کردستان و استان‌های مرزی داشت و در این سفر مقداری اسلحه تهیه کرد. چند ماه بعد از ازدواجش شناسایی شد و تحت تعقیب قرار گرفت؛ لذا به همراه همسرش تا اوایل انقلاب مجبور شدند چهارده خانه در شهرهای گوناگون عوض کنند.^۶



همسرش نیز در کارها و اقدامات، او را همراهی می کرد و اصلاً شرط قبولی ازدواجش، پذیرش شهادت شوهرش بود. محسن در پیش از انقلاب اسلامی، مبارزی خستگی ناپذیر و جسور بود. وی در سال ۱۳۵۷ در شهرضا و اصفهان فعالیت زیادی داشت. محسن به همراه دیگر انقلابیون در روز تاسوعا مجسمه رضا پهلوی را پایین کشیدند. وی در عصر عاشورا پس از راه پیمایی مردم اصفهان در میدان انقلاب اسلامی در سرنگونی مجسمه محمدرضا شاه شرکت داشت و موفق شد از دست مأموران فرار کند.^۷

با پیروزی انقلاب اسلامی و هم‌زمان با آمدن فرماندار (آقای ملک پور) به شهرضا طی ابلاغی او را مأمور تشکیل کمیته انقلاب اسلامی در شهرضا کرد. در آن موقع انجمن اسلامی فرهنگیان شهرضا با همفکری جمعی از افراد از جمله شهید حاج ابراهیم همت، نصرالله شاملی، شهید اصغر یآوری و شهید حاج محمد زمانی تشکیل شده بود و فعالیت‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی انجام می دادند.^۸

آقا محسن در اوایل فروردین ۱۳۵۸ توسط آقای عموهادی به انجمن فرهنگیان معرفی شد و طرح تشکیل کمیته دفاع شهری مطرح گردید. چون برخی از مساجد، کمیته‌هایی را جهت نگهبانی و... تشکیل داده بودند که برخی افراط و تفریط می کردند، سردار رحیم صفوی در جلسه معارفه بیان کرد که کمیته دفاع شهری رسمی و مربوط به دولت است و نیروهای آن باید از بهترین نیروها انتخاب شوند. سپس فرماندار و سردار سید یحیی صفوی، سید محسن را به عنوان فرمانده کمیته به طور رسمی به جمع معرفی کردند و قرار شد افرادی

که از طرف انجمن اسلامی تأیید شدند، بتوانند در کمیته ثبت‌نام شوند.

گروه پنج‌نفره‌ای به‌عنوان شورای فرماندهی به سرپرستی سیدمحسن شروع به کار نمودند.^{۱۰} وی همچنین کمیته دفاع شهری شهرستان سمیرم را راه‌اندازی کرد. او در این راه به دلیل وجود خوانین، مشکلات زیادی را متحمل شد و با درایت و کاردانی و با کمک روحانیون و افراد مؤمن، این مسائل حل شد و توانست کمیته را سازمان‌دهی کند. با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به فرمان امام خمینی شعبه‌های سپاه در شهرضا و سمیرم به فرماندهی شهید سیدمحسن تشکیل گردید.^{۱۱}

وی از تاریخ ۲۰ مهرماه ۱۳۵۸ مأموریت تشکیل کمیته دفاع شهری و سپس سپاه را در سمیرم پیدا کرد. او طی حدود سه ماه، فرماندهی سپاه سمیرم را بر عهده داشت. در این مدت در راه‌اندازی کلاس‌های فرهنگی، سیاسی و ورزشی و... تلاش زیادی نمود و معتقد بود که برای رشد فکری و فرهنگی انقلاب و جلوگیری از جذب جوانان به گروه‌های ملحد و مفسد نیاز به تشکیل چنین کلاس‌هایی است. به پیشنهاد او تعدادی از معلمان و دانشجویان با تشکیل گروه‌های سازندگی و بهداشتی به روستاهای محروم و دورافتاده سمیرم سفلی اعزام شدند.^{۱۱}

سیدمحسن از تاریخ ۳۰ آبان‌ماه ۱۳۵۸ مأمور تشکیل سپاه پاسداران در شهرضا گردید. وی بیش از سه سال فرمانده سپاه شهرضا بود. او در کار دستگیری الله‌قلی جهانگیری، سردسته کمونیست‌های منطقه، مؤثر بود. وی در دورانی که فرمانده سپاه شهرضا بود، تعدادی



از خوانین قشقایی مثل ناصر خان که ادعای استقلال داشت و با پسرش خسرو خان قشقایی منطقه را ناامن کرده بودند، دستگیر و به سپاه اصفهان تحویل داد^{۱۲}. وی تا اواخر سال ۱۳۶۱ فرمانده سپاه شهرضا بود^{۱۳}.

وی از تاریخ ۱۶ اسفندماه ۱۳۶۱ به عنوان مسئول دفتر مهندسی وزارت سپاه در استان اصفهان انتخاب شد و با تلاش پیگیر وی، اردوگاه‌های قدس و سایر اقدامات مهندسی استان و منطقه دو را انجام داد. محسن در پشتیبانی تخصصی رزمی یگان‌های استان از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد و در هنگام عملیات، بیشتر در جبهه‌های جنگ حضور می‌یافت.

پس از حضور گسترده دولت در جنگ، هیئت دولت به منظور پشتیبانی طبق مصوبه‌ای وزارت سپاه را مأمور تأسیس قرارگاهی به نام صراط‌المستقیم کرد تا از توان وزارتخانه‌ها به نحو مطلوب‌تری در جنگ استفاده شود و مسئولیت آن از طرف حاج محسن رفیق دوست، وزیر سپاه در سال ۱۳۶۳، به سید محسن اعطا شد. قرارگاه صراط‌المستقیم زیر نظر قرارگاه مهندسی رزمی خاتم‌الانبیاء (صلی الله علیه و آله) تمام پروژه‌های مهندسی راه‌سازی و سنگ‌سازی، بیمارستان‌سازی و قرارگاه‌سازی وزارتخانه‌های مختلف را زیر پوشش خود قرار داد و علاوه بر پشتیبانی آن‌ها نسبت به حسن اجرای پروژه‌های نامبرده نیز نظارت فنی می‌کرد^{۱۴}.

از جمله این اقدامات، نظارت بر تأسیس بیمارستان‌های فاطمه‌الزهرا سلام‌الله‌علیها در منطقه چوبیده، بیمارستان امام‌علی‌علیه‌السلام در آبادان، بیمارستان امام حسین علیه‌السلام و نظارت بر اجرای جاده‌های مهم مواصلاتی مانند امام‌صادق علیه‌السلام بود. با توجه به دو هویتی بودن قرارگاه صراط که پشتیبانی و نظارت بر پروژه‌های وزار تخانه‌ها بود، در انجام پروژه‌های مهم و مورد نیاز جبهه نیز با همکاری دو تیپ مهندسی رزمی کوثر و ابوذر و گردان مستقل فاطمه‌الزهرا سلام‌الله‌علیه، اجرای این عملیات را برعهده داشتند^{۱۵}.

احداث جاده‌ها و پل‌های متعدد خاکی در هور و جزایر خیر شمالی نظیر جاده‌های شهید همت، شهید جولایی، قمر بنی‌هاشم (ع) در منتهی‌الیه جزیره جنوبی مجنون، احداث سد خاکی بسیار مهم و استراتژیک شهید سلیمی که با دعای خیر امام خمینی بر روی پهنای ۹۰ متری رودخانه بهمن شیر نزدیک دهانه خلیج فارس زده شد، اجرای سایت‌های متعدد موشکی و طراحی و تولید سنگرهای اجتماعی و همچنین احداث کانال‌های متعدد دفاعی و مقرهای پشتیبانی و تأمین شن و ماسه مورد نیاز کلیه پروژه‌های جنگ، از مهم‌ترین فعالیت‌ها و تلاش‌های شبانه‌روزی افرادی بود که با مدیریت سیدمحسن، موجبات حفاظت از رزمندگان اسلام و پیروزی‌های درخشان و بزرگ در جنگ تحمیلی شدند.

کوشش شبانه‌روزی وی در آماده‌سازی جاده‌ها و شاه‌راه‌های عملیاتی برای رزمندگان اسلام در عملیات بدر والفجر ۸، کربلای ۵ و کربلای ۱۰ از اهمیت خاصی برخوردار بود^{۱۶}. سیدمحسن در سال



۱۳۶۴ به سفر حج مشرف گردید و در آنجا نیز دست از مبارزه برنداشت و در کار امنیت بعثه حج جمهوری اسلامی ایران از اعضای مؤثر بود.^{۱۷}

سرانجام وی پس از عملیات کربلای ۵ جهت انجام مأموریتی از جبهه به تهران آمد و در هنگام بازگشت در ۱۸ بهمن ماه ۱۳۶۵ دچار سانحه هوایی شد و به شهادت رسید. پیکر سوخته و پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان قطعه حمزه، ردیف ۷، شماره ۱ به خاک سپرده شد.^{۱۸}

سیره شهید صفوی:

سیدمحسن، بلندقد بود و همچون پدرش موهای بور و چشمانی رنگین داشت. سیرت او پاک بود و پیش از تکلیف شرعی به نماز اول وقت و روزه اهمیت می داد. وی خوش خلق و خوش بیان بود و عاشق عزاداری برای ائمه اطهار علیهم السلام و فاطمه زهرا سلام الله علیها بود. روحیه شهادت طلبی و توکل او به خداوند زیاد بود. پشتکار عجیبی داشت و در کارها پس از مشورت، با اراده و شور و شوق و ابتکار، عمل می کرد. وی اهل تفکر و بصیرت بود و در مسائل مهم بسیار تفکر می کرد و همیشه در حال فکر و ذکر و یاد خدا بود عاشق امام خمینی رضوان الله علیه و خدمت به مردم و نظام مقدس جمهوری اسلامی بود. وی فرماندهی مهربان، یار فداکار و همراه و غمخوار نیروهای تحت امر خود بود و برای رشد نیروها به آنان میدان می داد.^{۱۹}



عباسعلی هُدی نقل می‌کند: «روز سوم فروردین به دیدن ما آمد. من با همسرم در یک بالاخانه در یک اتاق زندگی می‌کردیم. وی وضع ما را که مشاهده کرد، چند روز بعد مرا در دفترخانه احضار کرد و گفت: «خانه‌ای برای تو معامله کردم. چقدر نقد داری؟» گفتم: ۵۰۰۰ تومان. گفت: «آن را بده و قولنامه را امضا کن. بقیه را خدا بزرگ است. قسطی پرداخت می‌کنی» و خودش چند چک برای خرید منزل داده بود. مدتی گذشت تا آیت‌الله شهید سیدمحمدحسین بهشتی به شهرضا آمدند. به ایشان گفت که عباسعلی برای خرید منزل نیاز به وام دارد. شما دستور دهید تا به وی وام قرض‌الحسنه بدهند. شهید بهشتی دستور داد از یک قرض‌الحسنه در تهران به من وام دادند و من ماهی ۱۵۰۰ تومان اقساط آن را پرداخت می‌کردم.»

از ویژگی‌های دیگر او روحیه‌ی تواضع و مردم‌داری بود. وی همچنین جاذبه‌ای قوی و دافعه‌ای در حد ضرورت داشت. پناهگاه مردم محروم و مظلوم و مدافع عدالت بود. همواره با قرآن انس و الفت و به خواندن قرآن ممارست داشت. به پدر و مادر خود احترام فوق‌العاده می‌گذاشت و در مقابل پدرش همچون مریدی بود^{۲۰}. زندگی او بسیار ساده بود و خانه‌ای اجاره‌ای داشت. همسرش خانم نصرت تاکی نقل می‌کند: «وقتی محسن در مهرماه ۱۳۵۶ برای خواستگاری به خانه‌ی ما آمد، نشست. نگاهی به من کرد و سرش را زیر انداخت و گفت من شهید می‌شوم. من سکوت کردم. بعد گفت برای همین به اینجا آمدم. ما بسیار آگاهانه تصمیم به عقد گرفتیم. سر سفره‌ی عقد یک جلد قرآن مجید، آیینة ساده، چند شاخه گل و چند ورقه شعار درباره‌ی پیوند الهی



بر روی دیوار چسبیده بود که حکایت از دل سوختگی و ساده‌زیستی می‌کرد. مراسم با ذکر صلوات به پایان رسید. حالا بیشتر از همیشه به معرفت و کمال آقا محسن نزدیک شده بودم. وقتی بحث از شهادت می‌شد، بسیار لذت می‌بردم؛ زیرا شاگرد خوبی برای ایشان شده بودم. نه سال و سه ماه و سیزده روز با هم زندگی کردیم؛ ولی ده ماه بیشتر ایشان را ندیدم. دو ماه آن را هم در منزل با تلفن مشغول صحبت بود^{۲۱}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، نامه سازمان آب.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سردار سرلشکر سیدیحیی صفوی.
- ۵- هاجر صفائی و زهرا مرتضوی، ۱۳۸۹، قصه‌ای برای سجاد؛ خاطرات همسر شهید محسن صفوی، اصفهان: کنگره سرداران شهید استان اصفهان، ص ۲۸.
- ۶- همان، ص ۹۰.
- ۷- همان، ص ۴۲.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای محمدعلی رضا شهرضا، دبیر آموزش و پرورش شهرضا، ۱۳۹۲.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با نصرالله شاملی استاد دانشگاه اصفهان، ۱۳۹۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سردار سرلشکر سیدیحیی صفوی.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای عباسعلی هدی، معاون سیدمحسن صفوی در سپاه شهرضا و قرارگاه صراط‌المستقیم، ۱۳۹۲.
- ۱۲- عباس اسماعیلی، ۱۳۹۰، شمع صراط؛ خاطراتی از شهید سیدمحسن صفوی، اصفهان: ستارگان درخشان، ص ۵۴.
- ۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آیت‌الله نجفی، ۱۳۹۲.



- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سردار سرلشکر سیدیحیی صفوی.
- ۱۵- عباس اسماعیلی، ۱۳۹۰، شمع صراط؛ خاطراتی از شهید سیدمحسن صفوی، اصفهان: ستارگان درخشان، ص ۸۷.
- ۱۶- همان، ص ۱۴۳.
- ۱۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای عباسعلی هدی، معاون سیدمحسن صفوی در سپاه شهرضا و قرارگاه صراطالمستقیم، ۱۳۹۲.
- ۱۸- عباس اسماعیلی، ۱۳۹۰، شمع صراط؛ خاطراتی از شهید سیدمحسن صفوی، اصفهان: ستارگان درخشان، ص ۸۷.
- ۱۹- همان، ص ۸۵ تا ۱۱۴.
- ۲۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای عباسعلی هدی، معاون سیدمحسن صفوی در سپاه شهرضا و قرارگاه صراطالمستقیم، ۱۳۹۲.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات خانم نصرت تاکی، همسر شهید.



حسین صنعتکار

حسین صنعتکار، فرزند ابراهیم، در چهارم مردادماه سال ۱۳۳۷ در خانواده‌ای متدین و متشّرع در محله خیابان فاضل نراقی کاشان دیده به جهان گشود.^۱ در محیطی سراپا عشق و شیفتگی به اسلام رشد کرد. شغل پدرش خرازی فروشی بود و مادرش زهرا خانم نام داشت. دوران ابتدایی را زادگاهش به پایان برد. در دوران متوسطه در سال ۱۳۵۳ با مبارزه آشنا گردید و برای کمک به جریان مخالف و ضد رژیم شاهنشاهی پهلوی به تهیه و نشر کتب و نوارهای امام خمینی (ره) پرداخت.^۲

وی همواره سعی در کمک به نیازمندان داشت. برای همین بود که در حادثه زلزله طبرس با جمعی از دوستانش به کمک زلزله‌زدگان شتافت.^۳ در آستانه انقلاب اسلامی با ایجاد ارتباط با نیروهای انقلابی، چندین گروه مسلح را سازمان‌دهی کرد و با اعتقادی که به فعالیت‌های تبلیغی و فرهنگی داشت، به پی‌ریزی انجمن اسلامی فاضل نراقی در کاشان همت گماشت.^۴

حسین به دلیل اشتیاق فراوان به حوزه، به صورت نیمه‌وقت وارد حوزه علمی شد^۵ و پس از مدتی به حوزه قم مهاجرت کرد و شرح لمعه را خواند. وی در سال ۱۳۶۱ با فراگیری آموزش نظامی، راهی جبهه‌های جنگ شد^۶ و چنان مجذوب عرفان جبهه‌ها شد که گفته بود: «تا زنده‌ام، در جبهه خواهم ماند»^۷.

برای این روحانی نستوه، خستگی معنا نداشت و به واسطه پشتکار و جدیت فوق‌العاده‌اش به سرعت مدارج ترقی را طی نمود. وی که در آغاز به‌عنوان یک نیروی تدارکاتی به جنگ رفته بود، به دلیل شجاعت و بی‌باکی به واحد تخریب رفت و با شایستگی‌هایی که از خود نشان داد، مسئول واحد تخریب شد و منطقه عملیاتی بیت‌المقدس را پاک‌سازی می‌کرد. سپس در عملیات والفجر مقدماتی با مسئولیت فرمانده واحد تخریب لشکر زرهی ۸ نجف، نزدیک کانال اول در جاده‌العماره مجروح گردید. در عملیات والفجر ۲ و ۴ با مسئولیت واحد تخریب شرکت کرد^۸. وی در حین مسئولیت تخریب لشکر ۸ نجف اشرف، فرماندهی گردان پیاده را هم بر عهده داشت. حسین پس از آن در عملیات خیبر مسئولیت فرماندهی گردان محمد رسول‌الله را بر عهده گرفت^۹. پس از آن با توجه به کاردانی و لیاقت‌های او مأموریت بنیان‌گذاری یگان دریایی لشکر ۸ نجف اشرف بر دوش ایشان گذاشته شد^{۱۰}.

در عملیات والفجر ۸ با مسئولیت واحد آموزش و معاونت واحد عملیات شرکت کرد. وی در این عملیات به‌سختی مجروح شد^{۱۱}. بعد از طی دوره نقاهت با مراجعت به لشکر، مسئولیت واحدهای تخریب و اطلاعات عملیات را پذیرا گشت^{۱۲}. قدرت مدیریت و جذابیت فوق‌العاده



او باعث شده بود به هر رسته‌ای که می‌رفت، همه سربازان خواستار خدمت در گردان او شوند.^{۱۳} با شهادت سردار زینعلی، مسئولیت اطلاعات عملیات لشکر بر عهده او گذاشته شد.^{۱۴}

وی در ۲۸ مردادماه ۱۳۶۵ جهت شناسایی منطقه غرب رهسپار خط دشمن شد و پس از شناسایی، در هنگام بازگشت بر اثر انفجار مین به درجه رفیع شهادت نایل گردید و به آرزوی دیرینه‌اش رسید.^{۱۵} پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در وادی السلام کاشان مدفون گردید.

سیره شهید صنعتکار:

وی به حفظ بیت‌المال حساسیت بسیار بالا نشان می‌داد و همیشه توصیه به حفظ و استفاده بهینه از اموال لشکر می‌نمود و خودش اولین عامل به گفته‌های خود بود.^{۱۶} هم‌رزمش نقل کرده است: «وی در سال ۱۳۶۳ جهت دریافت گواهی جبهه برای یکی از ادارات به بسیج مراجعه کرد. بعد از صدور گواهی به او گفتم که شما ۲۴ ماه حقوق دریافت نکرده‌اید. گفت: «مگر بسیجی حقوق هم دارد؟» گفتم: مقداری کمک‌هزینه به‌عنوان کمک‌هزینه راه و کمک‌خرجی. او گفت: «من حقوق نمی‌خواهم». گفتم: لاقلاً این مبلغ را بگیرد و تسویه حساب کنید تا ما در حساب‌هایمان دچار مشکل نشویم. گفت: «حقوق مرا در ارتباط با جبهه منظور نمایید. حواله‌اش صادر شد و ایشان کل مبلغ دریافتی را به حساب جبهه واریز نمود»^{۱۷}.



حجت‌الاسلام والمسلمین محسن قرائتی می‌گوید: «این‌ها که می‌روند، بار ما را سنگین‌تر می‌کنند. صنعتکارها و جوان‌های شما پرپر می‌شوند و بار شما زیادتر می‌شود. مگر حج مستحبی چه کار می‌کند؟ حاجی در آنجا گوسفند زنده قربانی می‌کند؛ ولی رزمندگان اسلام می‌روند خودشان را قربانی کنند. حاجی برای خانواده‌اش سوغات می‌آورد؛ ولی حسین صنعتکار برای بستگانش شفاعت [می‌آورد]. حاجی می‌رود که برگردد؛ اما حسین رفته است که برنگردد»^{۱۸}.

شهید صنعتکار با آن همه کار و تلاش در جبهه، در عین حال برنامه قرائت قرآن و شرکت در جلسات دعا را فراموش نمی‌کرد. هر موقع که فرصتی هر چند کوتاه پیدا می‌کرد، قرآن می‌خواند و چندین کتاب نیز داشت که به مطالعه آن‌ها می‌پرداخت^{۱۹}. به قولی دیگر ایشان همیشه چند صندوق از کتاب‌های حوزه را همراه داشت و زمانی که خسته از کار و فعالیت روزانه یا حتی کار شبانه‌روزی به استراحت می‌پرداختند، کتابی برمی‌داشت و در گوشه‌ای به مطالعه می‌پرداخت^{۲۰}.

یکی از هم‌زمانش نقل کرده است: «شهید صنعتکار از نظر شجاعت واقعاً بی‌نظیر بود. اصلاً نمی‌ترسید. در منطقه عملیاتی قادر در گردنه، عراقی‌ها کمین زده بودند. من و چند نفر دیگر در شب به گشت و شناسایی رفته بودیم. از خصوصیات صنعتکار این بود که چندین مرتبه کارها را چک می‌کرد که درست انجام شده باشد. فردای آن روز به ما گفت بیاید دوباره به شناسایی برویم. به او گفتیم نباید نزدیک شد. اینجا در کمین تیربار عراقی‌هاست. به ما گفت آیا مطمئن هستید که ما جلوتر برویم؟ واقعاً ترسیدیم که مبادا تیرباران شویم.



آن قدر نزدیک شده بودیم که یک بار صدای عطسه‌ی یکی از عراقی‌ها آمد. شهید صنعتکار به شوخی به ما گفت: صبر آمد. بیایید برگردیم^{۲۱}». از مهم‌ترین خصوصیاتش این بود که نمی‌گذاشت هیچ چیزی او را از خدا جدا کند. او می‌دانست سرنوشتش چه خواهد بود. وی فردی فکور و مبتکر و تشکیلاتی و کادرساز بود و جاذبه و دافعه‌ی منطقی و متعادل داشت^{۲۲}.

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید صنعتکار:

«برادر و خواهرم، رزم این‌طور نیست که من و تو کاملاً در خط سعادت‌آفرین امام و شهید مطهری و شهید بهشتی باشیم. به حرف و ادعای خویش، دل خوش نباشیم. خداوند متعال در سوره‌ی حج در توصیف بعضی از مردم می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ»^{۲۳}. بعضی از مردم خدا را بر حرف و لقلقه‌ی زبان عبادت می‌کنند. عبادتشان معنی و روح ندارد. اندیشه‌کن که ما از این‌گونه افراد نباشیم. بدون شک یکی از ارزش‌های انسانی که در اسلام عبادت است، ذکر خداست؛ ولی همین عبادت باید با صدق و اخلاق و حسن نیت قلبی همراه باشد؛ وگرنه بی‌نتیجه است. امام امت مجسمه‌ی تقوی و عدالت و اخلاق نبوی است. سخنش، فکرش، موضع‌سیاسی‌اش، جهت‌گیری‌اش در برابر قدرت‌های شرق و غرب، همه درس معرفت و سرمشق معنویت و آزادگی است. نجات و رستگاری تو و من مشروط به طی مراحل است که این عارف سبک‌بال، حضرت امام، طی کرده است^{۲۴}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز امیر وفایی، همشهری و هم‌رزم شهید صنعتکار، در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۴.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز امیر وفایی، همشهری و هم‌رزم شهید صنعتکار، در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۴.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ زرهی نجف اشرف، ص ۲۶.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سردار شهید احمد کاظمی.
- ۱۴- ماهنامه سیمای شهر کاشان، شهرداری کاشان، س ۴، ش ۲۷، ص ۲۵.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.

- ۱۶- محمد رضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸
زرهی نجف اشرف، ص ۲۶.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات هم‌رزم، ص ۲.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، حجت‌الاسلام محسن قرائتی،
ص ۲.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۲۰- همان، ص ۳.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات محمد رضا صدقی.
- ۲۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز امیر وفایی، در تاریخ
۱۳۹۵/۱۲/۱۴.
- ۲۳- سوره حج، آیه ۱۱.
- ۲۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید



محسن صیرفیان پور

محسن صیرفیان پور، فرزند احمد، در دوم دی ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در اصفهان به دنیا آمد. پدر محسن تاجر چای بود و مادرش رضوان نام داشت.^۱ دوران کودکی را با راهنمایی پدر و مادری مهربان و متدین سپری نمود. از هفت سالگی دوران تحصیل ابتدایی را شروع کرد. از همان کودکی به خواندن نماز و قرآن علاقه‌مند بود و از نوجوانی پیش از تکلیف، روزه می‌گرفت.^۲ پس از طی دوران تحصیل راهنمایی به دلیل علاقه شخصی وارد هنرستان فنی شد و در رشته مکانیک شروع به تحصیل کرد. دوران پایانی تحصیل وی در هنرستان، مصادف با حوادث انقلاب اسلامی بود. وی در جلسات مذهبی حضور می‌یافت و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. او برای به‌ثمررساندن انقلاب لحظه‌ای آرام نداشت.^۳

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و پس از اخذ دیپلم وارد خدمت ارتش شد؛ ولی پس از چهار ماه در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته مکانیک انستیتو تکنولوژی شهید صمدیه لباف یزد پذیرفته و مشغول به تحصیل گردید. پس از تعطیلی دانشگاه‌ها محسن به‌عنوان نیروی جهادگر به منطقه گیلان غرب رفت و مدتی در این منطقه خدمت کرد.^۴ محسن پس از بازگشت از گیلان غرب به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و برای مبارزه با گروه‌های ضدانقلاب و جدایی‌طلب به کردستان اعزام شد. محسن در سپاه سنندج در واحد پرسنلی خدمت می‌کرد؛ ولی هرگاه رزمندگان برای عملیات اعزام می‌شدند، وی آنان را همراهی می‌کرد.^۵

محسن در سنندج با مصطفی طیاره آشنا شد و پس از انتصاب مصطفی طیاره خواجه‌ویی به‌عنوان فرماندهی سپاه پاسداران سقز، به‌همراه وی به‌عنوان مسئول پرسنلی به آن شهر عزیمت نمود و در کنار طیاره برای جذب و سازمان‌دهی نیروهای بومی خدمات مهمی را انجام داد. محسن در عملیات پاک‌سازی روستاها و جاده‌های اطراف سقز و آزادسازی جاده بانه-سردشت شرکت داشت.^۶

محسن پس از شهادت طیاره احوال عجیبی پیدا کرد. گاه با خود خلوت می‌کرد و به رازونیا با خدای خود مشغول می‌شد و گوهر وجود خویش را به زمزمه زلال معرفت و حضور در محضر خالق بی‌همتا صفا می‌بخشید. به فاصله کمی پس از شهادت مصطفی طیاره، یار دیرین و دوست دوران نوجوانی‌اش، محمد احمدی، در عملیات بیت‌المقدس و فتح خرمشهر به شهادت رسید.^۷ تحمل هجران و



شهادت این دو یار دیرین بر محسن، بسیار سنگین بود؛ به گونه‌ای که در دعاها و مناجات خود شهادت را از خداوند طلب می‌کرد. سرانجام در ۲۱ خردادماه ۱۳۶۱ در بازگشت از مأموریت پاک‌سازی منطقه کسنزان به کمین گروهی از عناصر گروهک کومله افتاد و پس از جراحات بسیار در حالی که او را به اسارت گرفته بودند، با فریاد «هیّهات من الذلّة» به شهادت رسید^۸. پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۱۳، شماره ۸۸ به خاک سپرده شد.

قسمتی از سخنان شهید:

«باخدا باش. نترس؛ زیرا تو در میدان نبرد زندگی تنها نیستی. به سوی خدا برو. او گام‌هایت را محکم می‌کند. افق دیدت را روشن می‌سازد و پرده‌های تاریکی را از پیش چشمت برمی‌دارد. برای اینکه او تنها تکیه‌گاه و یاور و پشتیبان تو است. شناسایی خدا دری است که زندگی سعادت‌مندان را به روی انسان می‌گشاید و امراض جسمی و روحی را از آدمی دور می‌سازد. خودسازی را فراموش نکنید. خودسازی یعنی مقابله با هوای نفس؛ خودسازی یعنی به طرف خدا گام برداشتن^۹».



سیره شهید صیرفیان پور:

محسن فردی شجاع و نترس و در عملیات باصلابت بود. وی با نماز جماعت و اول وقت، قرائت قرآن، خواندن ادعیه، نوافل و نماز شب روح خود را جلا می‌داد و به همین سبب به کمالات معنوی دست یافته بود. وی به کلی از دنیا بریده بود و تا می‌توانست به مردم کمک و از کار آن‌ها گره‌گشایی می‌کرد. وی از مصادیق بارز این خطبه امیر مؤمنان علیه‌السلام بود که می‌فرماید: «کوه‌ها از جا کنده شوند، تو از جای خود حرکت مکن. دندان روی دندان بنه و کاسه سرت را به خدا عاریه بده. پای خود را مثل میخ در زمین بکوب. چشم بینداز تا انتهای لشکر را ببینی و چشم خود را بپوش. به هر طرف نگاه مکن و بدان که پیروزی از جانب خدای سبحان است». به همین سبب محسن، جان خود را در راه خدا فروخته بود و از خدا طلب شهادت می‌کرد. وی هیچ‌گاه به مادیات توجه نمی‌کرد و همیشه ارزان‌ترین اجناس را خریداری می‌کرد. وی در استفاده از بیت‌المال بسیار حساس و دقیق بود و هنگام نامه‌نویستن از برگه‌های باطله استفاده می‌کرد؛ حتی در یکی از نامه‌هایش نوشته بود: «زیاد صحبت نکنم که قلم و کاغذ بیت‌المال است و از خدا می‌خواهم که مرا ببخشد از اینکه از ورق و کاغذ بیت‌المال جهت منافع شخصی استفاده کردم»^{۱۰}. وی آن قدر متواضع بود که تا زمان شهادت کسی از مسئولیت وی اطلاعی نداشت. هر بار که به اصفهان می‌آمد، مقداری از حقوقش را به محرومان می‌داد و بقیه را صرف خرید کتاب می‌کرد و برای اعتلای فکری مردم کردستان با خود به کردستان می‌برد. وی تلاش زیادی جهت هدایت فکری آن‌ها داشت^{۱۱}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید صیرفیان پور، ص ۲.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جواد استکی، ارشد نظامی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در اصفهان، در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۱۵.
- ۶- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید صیرفیان پور، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۸- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید صیرفیان پور، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن نامه شهید در تاریخ ۱۳۶۰/۸/۲۸.
- ۱۰- همان، ص ۱.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.



سید محمود ضابط زاده

سید محمود ضابط زاده، فرزند سید حسن و زهرا دیباجه^۱، دوازدهم شهریور ماه سال ۱۳۴۰ شمسی، در خانواده‌ای مؤمن و متعهد در شهر مذهبی اصفهان دیده به جهان گشود^۲.

سید محمود بعد از گذراندن دوران کودکی راهی مدرسه شد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه مشتاق و تحصیلات راهنمایی را در مدرسه مدرس به پایان رسانید و دوره متوسطه را در دبیرستان هاتف گذراند و در رشته تجربی دیپلم گرفت^۳.

محمود هم‌زمان با کسب دانش در کلاس‌های آموزش قرآن نیز شرکت می‌کرد و از آن زمان بود که بیشتر نماز مغرب و عشا را در مسجد می‌گذراند و به خواندن نماز و عبادت خداوند مشغول می‌شد. او علاقه زیادی به تفسیر قرآن داشت و به‌طور فعال در این جلسات شرکت می‌کرد^۴.

با شروع فعالیت‌های انقلابی مردم علیه رژیم پهلوی، محمود نیز در کنار سایر مردم ایران و به همراه دوستانش در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد.^۵ او اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های حضرت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه را با شجاعت زائدالوصفی در لباس و جوراب‌های خود مخفی می‌کرد و آن‌ها را در بین محله‌ها و خانه‌ها توزیع می‌کرد.^۶

سیدمحمد، برادر محمود در خاطرات خود نقل می‌کند: «محمود در تحصن مردم در منزل آیت‌الله خادمی در رمضان سال ۱۳۵۷ شمسی شرکت کرد و هیچ ترسی از فرماندار جنایت‌کار نظامی اصفهان (ناجی) و مأموران تحت امرش نداشت و زمانی که آن‌ها برای پراکنده کردن مردم به سمت آن‌ها تیراندازی کردند، با شجاعت بسیار مقاومت کرد و تا آخرین لحظه ایستاد تا به مجروحین و شهدای تحصن کمک کند؛ به نحوی که موقع بازگشت به خانه، تمام لباس‌هایش خون‌آلود بود».^۷

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دوران دبیرستان خود را به پایان رساند و دیپلم خود را در رشته تجربی گرفت. بعد از آن به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان درآمد و تا آخرین نفس‌های خود در این نهاد انقلابی خدمت کرد.^۸

وی به امام خمینی (ره) علاقه فراوانی داشت و زمانی که ایشان به ایران آمدند، در مراسم استقبال شرکت کرد. ارادت بسیاری نیز به شهید بهشتی و شهید رجایی داشت و معتقد بود که بنی‌صدر دشمن انقلاب و مردم است و باید از ریاست جمهوری کنار گذاشته شود.^۹



مدتی در مرکز آموزشی سپاه در پادگان پانزدهم خرداد در قسمت آموزش خدمت کرد و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران با عشق و علاقه به سمت جبهه‌ها شتافت تا در سنگر حق علیه باطل بستیزد^{۱۰}. در جبهه مسئول تدارکات و تسلیحات و مهمات بود و بارها مرگ و شهادت را جلوی چشمانش دیده بود.

محمود با به شهادت رسیدن دوست و همراه همیشگی‌اش، محسن موهبت، همراه پیکرش به اصفهان آمد و پس از تشییع و خاک‌سپاری و گذشت چند روز، باز به جبهه بازگشت. نقل است که یک شب محمود خواب محسن را می‌بیند و به او می‌گوید: «چرا مرا تنها گذاشتی و رفتی؟» محسن به او می‌گوید: «جای ما خیلی خوب است. خوشحالیم و تو هم به زودی به اینجا خواهی آمد^{۱۱}».

آخرین باری که سید محمود به اصفهان آمد، به دوستانش گفته بود این بار که به جبهه می‌روم، دیگر بر نمی‌گردم. گویا شهادت در راه خدا به او الهام شده بود^{۱۲}.

محمود در حفظ بیت‌المال کوشش زیادی داشت. وی در پی دستور ستاد عملیات جنوب مبنی بر تخلیه امکانات از غرب کارون روز هشتم فروردین ماه ۱۳۶۰ به سمت کارون حرکت کرد؛ اما به دلیل بالا آمدن آب کارون و آب‌گرفتگی حواشی کارون، نتوانست جیب میول را انتقال دهد و دچار سانحه شد. در حالی که از پل دارخوین با خودروی جیب عبور می‌کردند، برادر هم‌رزمش منوچهر نصیری از جلو او را راهنمایی می‌کرد. ناگهان جیب در حال حرکت روی تخته‌های خیس شده پل لیز خورد و به اعماق رود کارون سقوط کرد. پل، ۴۵ درجه خم شد و ناگهان



از وسط دو تکه شد و محمود و منوچهر و تعدادی از رزمندگان به داخل رودخانه پرتاب شدند. برخی از رزمندگان خود را نجات دادند؛ ولی از آن پس اثری از سیدمحمود و منوچهر به دست نیامد.^{۱۳}

سیره شهید سیدمحمود ضابط‌زاده:

وی مرتب در مراسم خواندن دعای کمیل شرکت می‌کرد و زیارت عاشورا را بسیار می‌خواند. در مکتب تربیتی داخوین، روح خود را با ذکر و دعا و نماز شب و نوافل و مستحبات جلا داده بود. وی بسیار کم‌سخن و ساکت بود و از غیبت کردن و دروغ گفتن بیزار. اگر کسی هنگام حضورش غیبت می‌کرد، به او تذکر می‌داد. در ماه‌های محرم و صفر در مراسم و هیئت‌های عزاداری شرکت می‌کرد و علاقه بسیاری به مراسم عزاداری امام سوم شیعیان حضرت امام حسین (ع) داشت.^{۱۴}



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايتارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه شهيد، ص ۳۲۴.
- ۳- پرونده فرهنگي شهيد، مدارک تحصيلي شهيد.
- ۴- پرونده فرهنگي شهيد، سرگذشت پژوهي، خاطرات خانم زهرا ديباجه مادر شهيد، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه شهيد، ص ۳۴۹.
- ۷- پرونده فرهنگي شهيد، سرگذشت پژوهي، خاطرات سيد محمد ضابط زاده برادر شهيد، ص ۳.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگي شهيد، سرگذشت پژوهي، خاطرات خانم زهرا ديباجه مادر شهيد، ص ۶.
- ۱۰- حسن ارک دستاني، ۱۳۶۱، حماسه دارخويين، تهران: انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامي، ص ۳۴۹.
- ۱۱- همان، ص ۳۵۰.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- سيد علي بني لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُتار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۳۴.
- ۱۴- پرونده فرهنگي شهيد، سرگذشت پژوهي، خاطرات خانم زهرا ديباجه مادر شهيد، ص ۶.



محمد ضیایی

محمد ضیایی، فرزند حسنعلی، اول شهر یورماه سال ۱۳۲۷ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در یکی از روستاهای مبارکه به نام قهنویه به دنیا آمد^۱. پدرش کشاورز بود و مادرش منور نام داشت. از نظر اقتصادی خانواده‌ای کم‌درآمد داشت^۳.

او پس از طی دوران کودکی پا به عرصه علم آموزی گذاشت و تحصیلات ابتدایی و دوره متوسطه خود را در زادگاهش گذراند^۴. برای ادامه تحصیل در پایه چهارم دبیرستان به اصفهان رفت و موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته ریاضی گردید^۵. بعد از اتمام تحصیلات به خدمت ارتش ایران درآمد و موفق به اخذ لیسانس در دانشکده افسری با درجه ستوان دومی شد^۶.

محمد در دوران انقلاب اسلامی از نیروهای همگام با انقلاب و مردم بود و در این راه بسیار فعالیت می‌کرد تا اینکه انقلاب اسلامی به پیروزی رسید^۷. در زمان حکومت نظامی، مسئول امنیت شهری کازرون بود و به دلیل اینکه خود او از نیروهای انقلاب بود، مردم احترام

خاصی برایش قائل بودند و در روزهای مأموریت ایشان تظاهرات باشکوهی در شهر کازرون برگزار می‌شد.^۸ ایشان در همان ایام ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دو فرزند، یک دختر و یک پسر می‌باشد.^۹

پس از انقلاب اسلامی درجهٔ وی، سرگرد توپخانه شد و یگان خدمتی ایشان، به فرماندهی یگان توپخانهٔ ۲۲ شهرضا ارتقاء یافت.^{۱۰}

در اوایل سال ۱۳۵۹ با شروع تحریکات رژیم متجاوز بعثی عراق، به خرمشهر اعزام گردید؛ ولی با تفاوت نظرهایی که با فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز داشت، او را به شهرضا برگرداندند و پس از کشف کودتای نوژه، روشن شد که وی را مانعی بر سر راه خود می‌دانسته‌اند.^{۱۱}

محمد با شروع جنگ تحمیلی با یگان تحت فرماندهی خود به خوزستان اعزام گردید و از خود رشادت‌ها و پایمردی‌ها نشان داد و در تاریخ ۱۲ مهرماه ۱۳۵۹ مورد تشویق مافوق خود قرار گرفت.^{۱۲}

سرانجام شهید صفایی در تاریخ ۲۳ مهرماه ۱۳۵۹ در تهاجم نیروهای متجاوز بعثی به شهر مقاوم سوسنگرد در یک عملیات شبانه با سمت فرمانده واحد توپخانه بر اثر اصابت ترکش به سر، به فیض عظیم شهادت نایل گردید.^{۱۳} پیکر پاک این شهید سعید از خوزستان به مبار که منتقل شد. شهید محمد ضیایی اولین شهید جنگ تحمیلی از شهرستان مبار که بود که پس از تشییع باشکوهی^{۱۴} در روستای قهنوبهٔ مبار که به خاک سپرده شد.^{۱۵}

شهید ضیایی در مکتب امام حسین علیه‌السلام پرورش یافت. مجاهدی که صلابت و فداکاری و تقوایش رودخانه‌ای خروشان بود و هر لحظه از زندگانی‌اش موج‌هایی بزرگ داشت. بزرگ‌مردی که سراسر



وجودش عشق به اسلام و اهل بیت و میهن اسلامی بود. رزمنده‌ای که در میدان جنگ، مظهر دل‌آوری و از خودگذشتگی بود. وی از یک سو در برابر متجاوزان بعثی مبارزی خستگی‌ناپذیر بود و از سوی دیگر با نفس اماره خویش مبارزه می‌کرد. از آن زمان که خود را شناخت، کوشید تا جز در جهت خشنودی خداوند گام بردارد. به راستی او گمنام زیست؛ ولی آن روستایی ساده‌دل، افسری از جان گذشته و شهادت‌طلب و دلیر و بی‌باک بود.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۱.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۳.
- ۸- همان، ص ۴.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۴.
- ۱۱- همان، ص ۴.
- ۱۲- همان، ص ۵.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۴- همان، ص ۵.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.



حیدر علی طالبی

حیدر علی طالبی نجف‌آبادی، دومین فرزند حسنعلی و سیده منور بیگم، در روز چهارم مهرماه سال ۱۳۳۳ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در شهر نجف‌آباد به دنیا آمد^۱. پدرش یک کارگر ساده و زحمت‌کش بود و حیدرعلی در خانواده‌ای کم‌درآمد و اهل مسجد و نماز جماعت پرورش یافت^۲. به حیدرعلی از همان آغاز کودکی میرزا می‌گفتند؛ زیرا مادرش سیده بود^۳. میرزا با استعداد و باهوش بود و در کودکی بسیار بانشاط و پر جنب‌وجوش به‌نظر می‌رسید^۴.

او در شش‌سالگی به مدرسه رفت و به‌علت هوش بالایی که داشت، نمراتش از دیگر دانش‌آموزان بهتر بود. میرزا پس از پایان دوره ابتدایی، تصمیم گرفت برای کمک به تأمین مخارج خانواده تحصیل را رها کند و به کار جوشکاری روی آورد. حیدرعلی مدتی بعد دوباره به مدرسه رفت و این‌بار دوران راهنمایی را در مدرسه شبانه‌گذرانده و روزها همچنان به کارگری مشغول بود. بعد از اتمام دوره راهنمایی، وقتی که

به سن سربازی رسید، به خدمت سربازی رفت.^۵ پس از پایان خدمت سربازی مجدداً به کار در و پنجره سازی پرداخت.^۶

میرزا در سال ۱۳۵۴ ازدواج کرد و صاحب دو فرزند، یک پسر و یک دختر شد. در دوره انقلاب اسلامی، حیدرعلی بسیار فعال و پرتحرک بود. وی به دلیل ارتباط با جوانان انقلابی و شهید محمد منتظری با شنیدن اخبار جریان‌های انقلابی در تهران به اتفاق تنی چند از دوستانش راهی تهران شد. در آنجا با اسلحه و مهماتی که تهیه کرده بودند، به مبارزه مخفی با مزدوران رژیم پهلوی و شاه می پرداختند. در جریان تظاهرات ایام پیروزی انقلاب اسلامی به‌طور اتفاقی در حالی که مشغول حمل مهمات بود، از ناحیه کتف به شدت زخمی گردید و به بیمارستان انتقال داده شد.^۷

هم‌زمان با بهبودی کامل میرزا، انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. وی در خط فرمان‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه حرکت می کرد. زمانی که گروه‌های جدایی طلب و ضدانقلاب در کردستان به ایجاد آشوب و بلوا پرداختند، امام خمینی رضوان‌الله‌علیه پیامی صادر کردند و خواستار امنیت در این منطقه شدند. میرزا نیز از جمله کسانی بود که به سوی کردستان شتافت.^۸

بعد از مدتی، همراه شهید محمد منتظری برای آموزش نظامی به کشورهای لبنان و سوریه عزیمت کرد و در آنجا دوره‌های آموزش نظامی و کمک به رزمندگان مجاهد جنوب لبنان را طی کرد. میرزا مدتی نیز به پاکستان و افغانستان رفت و هنگام شنیدن خبر شروع جنگ تحمیلی در افغانستان به سر می برد. میرزا پس از شنیدن این



خبر، به علت لغو پروازها مدت دوازده روز راه زمینی را طی نمود تا به میهن بازگشت و بر اثر خستگی راه، مریض و ناتوان شده بود.^۹

سه ماه بیشتر از شروع جنگ تحمیلی نگذشته بود که میرزا در اول آذرماه سال ۱۳۵۹ راهی جبهه شد و به عنوان فرمانده جبهه شوش، مشغول مبارزه و جنگ علیه دشمن بعثی شد.^{۱۰} در آن زمان به دلیل ناهماهنگی نیروها و آغاز ناگهانی جنگ، سردار طالبی و همراهانش با کمترین امکانات، مقابل تجاوزات عراقی‌های بعثی تاندان مسلح مقاومت می‌کردند. به گفته هم‌زمان شهید، حتی رزمندگان نمی‌توانستند غذای روزانه خود را تهیه کنند. میرزا در شب‌ها از تاریکی شب استفاده می‌کرد و چون بسیار تیز و زیرک بود، به اردوگاه‌های عراقی شبیخون می‌زد و مقداری غذا و حتی مهمات و نارنجک از عراقی‌ها به غنیمت می‌گرفت.^{۱۱}

اما زمان چندانی از حضور میرزا در جنگ طول نکشید و ایشان بعد از چند ماه حضور در جبهه شوش در تاریخ ۲۶ آذرماه ۱۳۵۹ هنگامی که آماده اقامه نماز و رازونیا با معبود شد، بعد از گفتن تکبیره الاحرام، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به دیدار معبود خویش نایل شد.^{۱۲} پیکر پاک وی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر مدفون گردید.^{۱۳}



سیره شهید طالبی:

حیدر علی، مجاهدی از جان گذشته برای اسلام و سربازی فداکار برای انقلاب اسلامی بود. وی با وجود فعالیت در زمینه‌های مختلف، هیچ‌گاه از کارها و اقدامات خود تعریف نمی‌کرد؛ زیرا او هر چه می‌کرد، برای خدا بود و احتیاجی به خودنمایی نداشت. میرزا علاقه مفرطی به مسافرت داشت و به اکثر شهرهای ایران سفر کرده بود^{۱۴}. فردی بی‌غل و غش، ساده و بی‌پیرایه بود. صداقت و پاکی در کردارش سبب شده بود تا دوستان بسیاری دور وی جمع شوند. میرزا دوست و برادری دوست‌داشتنی بود. به دوستانش عشق می‌ورزید و به خانواده‌اش بسیار علاقه‌مند بود^{۱۵}.

در قسمتی از وصیت‌نامه سردار شهید میرزا حیدر علی طالبی آمده است:

«الهی، نام و یاد تو و ذکر تو آرامش قلب است و صفای دل و سخن گفتن با تو آن هم در نیمه‌های شب در میان خفتگان و تاریکی سنگر، لذت‌بخش است. هر چند علاقه‌ای به نوشتن جملاتی به‌عنوان وصیت‌نامه نداشتم و نمی‌خواستم بعد از شهادت من وصیت‌نامه‌ای به نام من گناهکار خوانده شود؛ چون اولاً این فوز عظیم نصیب هر انسانی و آن هم من نمی‌شود و ثانیاً با وجود وصیت‌نامه‌های شهدا جایی برای وصیت و توصیه من باقی نیست و اگر مردم می‌خواهند ادامه‌دهنده راه شهدا باشند، به همان توصیه‌ها عمل کنند^{۱۶}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات منور بیگم مادر شهید، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات منور بیگم مادر شهید، ص ۲.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، یادنامه شهید حیدر علی طالبی، ص ۷.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات منور بیگم مادر شهید، ص ۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات هم‌رزم شهید، ص ۲.
- ۱۱- همان، ص ۵.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۲.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، یادنامه شهید حیدر علی طالبی، ص ۷.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



بیزن طاهری سورکی

بیزن طاهری سورکی، فرزند غلامرضا، متولد نوزدهم اسفندماه سال ۱۳۳۲ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرف در روستای سورک از توابع سفیددشت چهارمحال و بختیاری چشم گشود.

مادرش قمر سلطان نام داشت.^۱ وی تا سیزده سالگی در آن روستا به چوپانی پرداخت. سپس برای کارگری به شیراز رفت و بعد از اتمام خدمت سربازی در ذوب آهن اصفهان مشغول به کار جوشکاری گردید. او در دوران انقلاب اسلامی همراه مردم در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت داشت.^۲ بیزن در سال ۱۳۵۷ اوایل انقلاب، ازدواج نمود و صاحب سه فرزند پسر و یک دختر شد.^۳

از سال ۱۳۶۰ همیشه در جبهه‌های جنگ حضور می‌یافت.^۴ وی در عملیات بیت المقدس و فتح خرمشهر، جزو نخستین رزمندگانی بود که وارد خرمشهر شدند. او برای مداوای انگشت پای خود که به علت اصابت گلوله مجروح شده بود، وارد بیمارستان خرمشهر می‌شود که هنوز تحت اشغال نیروی‌های عراقی بوده است. از آنجا به اتاق دکتر



عراقی‌ها رفت و پای مجروحش را به دکتر نشان داد. پس از باندپیچی پزشک عراقی، با خونسردی از بیمارستان خارج می‌شود و سپس به اتفاق رزمندگان بیمارستان را تصرف می‌کند.^۵

بیژن در عملیات رمضان نیز شرکت داشت. وی سپس در عملیات والفجر ۸، کربلای ۴ و ۵ و والفجر ۱۰ شرکت داشت. بالاخره در تاریخ ۲۳ اسفندماه ۱۳۶۶ در عملیات پیروزمندانۀ والفجر ۱۰ در حلبچه کردستان بر اثر اصابت ترکش به فیض شهادت نایل گردید.^۶

شهید بیژن طاهری فرمانده گردان حضرت رسول‌الله از تیپ ۹۱ بقیۀ‌الله بود که مدت پنج سال حضور بی‌وقفه او در جنگ، سند پرافتخاری است بر اینکه این زاهد شب و شیرمرد روز، به امام بزرگوارش امیرالمؤمنین (ع) اقتدا کرده بود.^۷ پیکر پاک وی به زرین‌شهر منتقل و در گلزار شهدای این شهر مدفون گردید.^۸

سیره شهید بیژن طاهری:

وی اهل ذکر و نماز و روزه و دعا بود. شهید طاهری فردی بسیار خوش‌رو و مهربان و مردم‌دوست بود. باینکه سواد نداشت، از نظر فرهنگی از اطلاعات زیادی برخوردار بود. او بسیار متواضع و فروتن بود؛ به گونه‌ای که آزارش به احدی نرسید. مردم محل، او را بسیار دوست داشتند و از فقدانش بسیار ناراحت و متأثر شدند. یک‌بار در سال ۱۳۶۶ که حکام سعودی، زائرین خانۀ خدا را به خاک و خون کشیدند، به حج مشرف شده بود. حاج بیژن بر اثر گاز اشک‌آور حمله سعودی‌ها بی‌هوش می‌شود. وقتی که به هوش می‌آید، اطرافش



پراز جسد زوّار بوده است. چند تا از سعودی‌ها را می‌بیند. چوبی را برمی‌دارد و بر سر یکی از آن‌ها می‌کوبد و او را از پا درمی‌آورد. وی پس از رفتن سعودی‌ها خود را به هتل می‌رساند و حاجی که در هتل بودند، با دیدن حاج بیژن تعجب می‌کنند و به او می‌گویند ما فکر می‌کردیم که شهید شده‌ای؛ ولی او در آن حادثه زخمی و مجروح شده بود و این خواست خدا بود که در جبههٔ نبرد به شهادت برسد.^۱

بیژن با اینکه بی‌سواد بود، اما دعای کمیل را به خوبی از حفظ می‌خواند و هر وقت که از جبهه برمی‌گشت، در منزل دعای کمیل برگزار می‌کرد.^۱

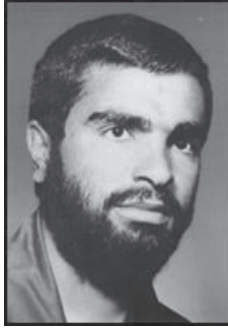
شهید در قسمتی از وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد:

«پیام من به برادران و خواهران دینی‌ام این است که پیرو خط ولایت فقیه باشید. ای همسر عزیزم، من قدر شما را نشناختم و در جبهه برای این حضور یافتم که گوشه‌ای از دین خود را ادا کنم و از تو درخواست دارم که مانند زینب باشی و فرزندانمان را با تقوا تربیت نمایی»^۱.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید طاهری، ص ۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید طاهری، ص ۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید طاهری، ص ۳.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید طاهری، ص ۴.
- ۱۰- همان، ص ۴.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



سید جمال طباطبائی

سید جمال طباطبایی، فرزند سیدعلی، در دوم آذرماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و سرشار از ایمان و اعتقاد به خداوند پا به عرصه وجود گذاشت. پدرش فروشنده و مادرش عصمت نام داشت.^۱ وی از همان کودکی تحت تربیت اسلامی و آموزش‌های مکتبی و عقیدتی با نظارت والدین قرار گرفت.^۲ دوران تحصیل را تا دوره متوسطه در رشته تجربی ادامه داد و دیپلم گرفت. هم‌زمان با اوج‌گیری مبارزات بی‌امان امت پرخروش و مسلمان با رژیم ستم‌شاهی، نقش ویژه‌ای را به عهده گرفت و تا حد امکان از هیچ کوشش و تلاشی دریغ نورزید.^۳

با شروع جنگ تحمیلی و آغاز تهاجم صدام تجاوزگر در زمستان سال ۱۳۵۹ شمسی داوطلب رهسپار میدان‌های شرف و عزت دفاع مقدس گردید و با یک دسته در منطقه دارخوین به مصاف با بعثی‌های متجاوز پرداخت. پس از مراجعت، قامت رسای خود را به لباس مقدس سپاه آراسته کرد و به اصرار تمام و کسب اجازه از مسئولین، مجدداً به جبهه‌های جنگ عزیمت نمود.^۴



یحیی سبزواری، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «سیدجمال طباطبایی، جزء پاسداران اولیه سپاه شهرضا بود. در سال ۱۳۵۸ فرمانده سپاه شهرضا، شهید محسن صفوی، جمعی از برادران سپاه از جمله آقا جمال را برای رفع ناامنی‌های منطقه سمیرم به آنجا اعزام کردند. بعد از پانزده روز که از مأموریت بازگشتند، شهید صفوی به آنان که با چهره‌هایی سوخته از آفتاب آمده بودند، اجازه داد چند روزی به منزل بروند و به امور خانه بپردازند. وقتی می‌خواستند بروند، دست در جیبش کرد و مقداری پول درآورد و گفت: «چون چند روزی در خانه نبوده‌اید، شاید به این پول احتیاج باشد». در این لحظه آقا جمال برآشفتم و گفتم: «آقا محسن، قرار نشد به ما پول بدهی. ما زمانی که عهد کردیم بیاییم اینجا و خدمت کنیم، حساب پول را نکرده بودیم». فرمانده سپاه با شنیدن این حرف، او را در بغل گرفت و از این روحیه ایثار هر دو گریستند».

چون از کودکی با قرآن انس و الفت داشت، تا پایان عمر از هر فراغتی برای قرائت قرآن استفاده می‌کرد. سیدجمال از نخستین روزهای جنگ به جبهه رفت. او در جبهه‌های جنوب، غرب و کردستان دلاوری‌های جاودانه از خود به یادگار گذاشت؛ به طوری که اکثر بچه‌های جبهه‌رفته، آقا جمال را می‌شناسند.

حسن علی بصیرت، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «اوایل ورودمان به سپاه در پادگان شهرضا، یک دوره آموزشی برای ما گذاشته بودند. در این دوره با سیدجمال طباطبایی آشنا شدم. چهره صمیمی، آشنا و دوست‌داشتنی داشت. بین نیروهای آموزشی به یک پاسدار فعال،



مخلص، شجاع و کم حرف معروف و مشهور بود. یک شب که برای ما رزم شبانه گذاشتند، از ناحیه پا مجروح شد. من که در چند قدمی او بودم، صحنه را دیدم و مشاهده کردم که نمی تواند راه برود؛ ولی خم به ابرو نیاورد. گفتم: طباطبایی، بگو مجروح شده ای و نمی توانی راه بروی. او اعتنایی نکرد و با اراده ای شگفت تا آخر، رزم شبانه را ادامه داد^۷.

بسیجی هایی که آقا جمال، فرمانده آن ها بود، او را هیچ وقت بیکار ندیده بودند و به یاد می آورند که به قرآن و مفاتیح الجنان علاقه زائد الوصفی داشت. دلیل آن هم این بود که از نه سالگی به آموختن آن ها پرداخته بود و در جبهه نیز از آن غافل نبود^۸.

آقا جمال در اوایل سال ۱۳۶۱ با عده ای از بسیجی های شهرضا به کردستان اعزام شد. پس از حدود سه ماه وی به شهرضا بازگشت و بار دیگر به فرماندهی یک گردان از داوطلبان بسیجی به جنوب اعزام شد. بسیجی ها به یاد می آورند که از سال ۱۳۶۱ که برای اولین بار آقا جمال، فرماندهی گردان آن ها را به عهده گرفت، همه منتظر شهادتش بودند؛ چون در عملیات حال و هوایی دیگری داشت و بدون هراس بر دشمن می تاخت. پس از عملیات رمضان در مردادماه از شهرضا به جبهه های جنوب رفت و در خط پدافندی پاسگاه زید، گردان خود را مستقر کرد. در شهریورماه ۱۳۶۱ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش به شدت مجروح شد؛ ولی پس از یازده روز در حالی که به شدت مجروح شده بود، او را بی هوش در بیمارستان یافتند. این حادثه مدتی او را از جبهه دور نگه داشت^۹. بعد از این حادثه یک طرف راست بدن ایشان به کلی از کار افتاد و به سختی راه می رفت و کارهایش را با یک دست انجام می داد؛



ولی اراده‌وی قوی‌تر از آن بود که با از کارافتادگی جسمی، از کارافتاده جنگی نیز بشود.^{۱۰}

پس از بهبودی نسبی در آذرماه ۱۳۶۱ با اینکه نیمی از بدنش از کار افتاده بود، به جبهه برگشت تا نیم دیگر را قربانی مولایش نماید. وی در تیپ قمر بنی‌هاشم مشغول خدمت گردید. در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۲۷ مهرماه ۱۳۶۲ با دلاوری تمام شرکت کرد.^{۱۱} در این عملیات، او یک‌تنه تا بالاترین قلّه فتح‌شده رفت و به همه ثابت کرد بر قلّه ایثار و شرف ایستاده است. بعد از آن در تمام عملیات با سمت فرماندهی گردان و فرماندهی محور شرکت کرد و هر جا کار پیشروی یا دفاع رزمندگان گره می‌خورد، با موتور، ماشین یا پای پیاده خود را به نیروها می‌رساند و صدای آقا جمال، آقا جمال بسیجی‌ها بلند می‌شد.^{۱۲}

سردار کریم نصر اصفهانی می‌گوید: «در عملیات رمضان، داخل قرارگاه بودیم که گفتند تعدادی از بچه‌های شهرضا از جمله فرمانده آن‌ها مجروح شده است. سراغ او رفتیم. دیدم نامش آقا جمال طباطبایی است و از ناحیه سر به شدت مجروح شده است. این نخستین آشنایی من با آقا جمال بود. بعد از اینکه تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم را تشکیل دادیم، در آذرماه ۱۳۶۱ شنیدم او دوباره به جبهه برگشته؛ در حالی که بر اثر ترکش، یک طرف بدنش کاملاً فلج شده است. او را به تیپ، دعوت کردم و در جلسات از نظرهای او برای عملیات و همچنین از روحیه عالی و شجاعت بی‌نظیر او بهره می‌بردیم. در سخت‌ترین شرایط همانند پدری بالای سر فرزندانش بود. وقتی با آن وضعیت جسمانی، خود را در وسط معرکه و مهلکه قرار می‌داد، نیروها



جان فشانی می کردند. او محبوب قلوب بود^{۱۳}».

دشمن زبون می اندیشید که می تواند این دلاور عرصه نبرد را از پای در آورد. لذا در عملیات خیبر، بدر و والفجر ۸ بارها او را هدف تیرها، ترکش ها و گلوله های شیمیایی قرار داد؛ ولی سردار طباطبایی پس از بهبود، مصمم تر از همیشه به جبهه نبرد باز می گشت^{۱۴}.

آقا جمال در عملیات بدر در تاریخ ۲۰ اسفندماه ۱۳۶۳ با مسئولیت فرمانده یکی از محورهای عملیاتی در محل سرپل جویبر و روستای جویبر در منطقه هورالهوریزه تا دجله شرکت داشت. وی برخلاف مجروحیت و معلولیت شدید جسمی، هدایت چند گردان عملیاتی را برعهده داشت. او در مسیر از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار گرفت؛ ولی به هر شکل بود، به همراه بی سیم چی خود به محل پل جویبر رسید و خط پدافندی را تشکیل داد و در حالی که روی برانکارد خوابیده بود، با بی سیم هماهنگی لازم را انجام می داد. هنگامی که از تثبیت خط اطمینان یافت، اجازه انتقال خود را به عقب داد و پس از پانسمان و درمان اولیه مجدداً به خط بازگشت. تا یک هفته که رزمندگان اسلام در برابر آتش پر حجم و سنگین بعثی ها مقاومت می کردند، آقا جمال نیز با آنان همراه بود و موجب تقویت روحیه ایستادگی و مقاومت رزمندگان بود. وی پس از دستور عقب نشینی فرماندهی قرارگاه به پشت جبهه بازگشت^{۱۵}.

آقا جمال در عملیات والفجر ۸ در شبه جزیره فاو حضور داشت و جزو نخستین کسانی بود که از قایق، خود را به ساحل دشمن رسانید^{۱۶}. سید جمال در عملیات کربلای ۴ و سپس در عملیات کربلای ۵ حضور



داشت و پس از شهادت شهید شاهمرادی در تاریخ ۱۹ دی ماه ۱۳۶۵ به سمت معاونت عملیات لشکر قمر بنی‌هاشم منصوب گردید.^{۱۷} وی با توانایی و مدیریت بسیار شگرفی عملیات کربلای ۵ و تکمیلی آن را اداره کرد و در اسفندماه به شدت مجروح گردید. وی در ایام عید نوروز سال ۱۳۶۶ رزمندگان شهرضا را با خانواده در یک مهمانی دعوت کرد.^{۱۸}

سیدجمال مصمم بود که این تن خاکی را فدای اسلام و انقلاب اسلامی نماید. پس از این مهمانی به جبهه بازگشت. چون معشوق او را خیلی دوست داشت، می‌خواست آقا جمال مرحله‌به‌مرحله به کمال برسد. لذا چنین مقدر کرده بود که این سردار، بدنش را قسمت‌قسمت تقدیم نماید. او ایستاد تا آخرین نفس‌هایش را فدای معشوق نماید و سرانجام در تاریخ ۲۳ فروردین ماه ۱۳۶۶ در یک بعدازظهر بهاری در خط پدافندی شلمچه، در حالی که مشغول بیرون آوردن بلدوزری از درون گل بود، ترکشی به گلویش اصابت کرد و با گلولی دریده همچون علی‌اصغر حسین به آسمان پرکشید.^{۱۹} پیکر پاکش را به شهرضا منتقل کردند و پس از یک تشییع باشکوه در گلزار شهدای شهرضا جنب امامزاده شاه‌رضا به خاک سپردند.^{۲۰}

سیره شهید طباطبایی:

سیدجمال در مکتب امام حسین علیه‌السلام پرورش یافته بود. وی مجاهدی باصلاحت و فداکار بود که تقوا و ذکر و رکوع و خضوع و نماز شبش دریایی خروشان بود. بزرگ‌مردی که سراسر وجودش



عشق به اسلام و اهل بیت و میهن اسلامی و ذوب در خمینی روح الله بود. رزمنده‌ای که در میدان جنگ، مظهر شهادت طلبی و دلاوری و از خودگذشتگی بود. مبارزی خستگی ناپذیر در برابر متجاوزان بعثی و فرمانده‌ای از جان گذشته و دلیر و بی باک که مرگ را به استهزا گرفته بود.

پدر و مادرش به یاد می‌آورند که به خاطر محبت و شفقتی که نسبت به آنان داشت، مجروحیت خود را از آنها کتمان می‌کرد تا مبادا ناراحت شوند. او از بیمارستان با منزل تماس می‌گرفت و به‌عنوان اینکه از جبهه تماس می‌گیرد، خبر سلامتی خود را به آنها می‌داد.^{۲۱}

سید جمال برای نیروهای تحت امرش قبل از اینکه فرمانده باشد، دوست، راهنما و برادر بزرگ بود و در تمام زمان فرماندهی هیچ کس از او ناراحت و آزرده خاطر نشده بود.^{۲۲}

جواد صالح می‌گوید: «بعد از اینکه شهید طباطبایی جانباز ۷۰ درصد شد، بارها به ملاقات او رفتم و گفتم: به بنیاد شهید مراجعه کنید تا برای شما پرونده جانبازی تشکیل دهند تا بخشی از امکانات و مایحتاج شما را تأمین کنند. حتی بنیاد به شما مستمری نیز خواهد پرداخت؛ ولی ایشان اصلاً قبول نمی‌کرد و با لبخند از کنار حرف من می‌گذشت. حتی فیزیوتراپی‌ها را نیز با هزینه شخصی انجام می‌داد. در مقابل اصرار بنده و دوستانش مبنی بر تشکیل پرونده در بنیاد، می‌گفت من برای خدا رفتم و دوست ندارم پرونده‌ای روی زمین داشته باشم. پرونده من باید در آخرت و آن جهان، سفید باشد»^{۲۳}.



محمد مهدی تیموریان، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «فرماندهی گردان یامهدی بعد از عملیات رمضان در خط پدافندی زید، با شهید طباطبایی بود. ما را در منطقه‌ای که حتی خاک ریز نبود، جهت پدافند بردند. شب‌ها لودر می‌آمد و مقداری خاک را دپو می‌کرد و با روشن شدن هوا به عقب برمی‌گشت. یک شب که هنوز زدن خاک ریز تمام نشده و قسمتی از آن مانده بود، تلفن صحرائی زنگ زد. تلفنچی به آقا جمال که بیرون سنگر فرماندهی ایستاده بود، گفت راننده لودر می‌گوید آتش دشمن سنگین است و من دیگر نمی‌توانم کار کنم. آقا جمال مرا صدا کرد و گفت: «تیموریان، یک موتور بیاور». در حالی که دقیقاً نمی‌دانستم چه کار می‌خواهد بکند، موتور را روشن کردم و آوردم. آقا جمال سوار شد و گفت: «برو به طرف لودر». حدود پانصد متری که رفتم، به لودر روشن و متوقف برخورد کردم. آقا جمال پیاده شد و در تاریکی صدا زد: «راننده لودر!» راننده از گوشه‌ای بیرون آمد. آقا جمال گفت: «برادر چی شده؟» گفت: «آقا، آتش سنگین است. من هم درست در تیررس و مقابل دشمن قرار دارم. ممکن است هدف قرار بگیرم. نمی‌شود کار را ادامه داد». آقا جمال رفت جلوی راننده، روی موتور لودر نشست و گفت: «برادر، بیا کار را تمام کن. من سپر بلای تو می‌شوم تا اگر خمپاره یا تیر آمد، اول به من بخورد». راننده لودر که انتظار چنین برخوردی را نداشت، پشت لودر نشست و تا صبح در حالی که سپر بلایی چون آقا جمال در روبه‌رو داشت، خاک ریز را تمام کرد^{۲۴}».



اسماعیل خان احمدی، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «در خط پدافندی شلمچه، آقا جمال مسئول خط بود. با آن وضعیت جسمانی از صبح تا شب یکسره در خط، در حال تردد، سرکشی و رسیدگی به نقاط ضعف و امور خط بود. او به تک‌تک سنگرهای دیده‌بانی، انفرادی و اجتماعی سر می‌زد؛ پذیرفتن مسئولیت و کار طاقت‌فرسایی که انسان‌های سالم از نظر جسمانی را از پا درمی‌آورد؛ ولی آقا جمال با روحیه‌ای بشاش و چهره‌ای گشاده کارها را انجام می‌داد. نیمه‌شب که به غیر از نگهبانان اکثر نیروها از فرط خستگی در خواب بودند، خیلی آرام از سنگر خارج می‌شد، وضو می‌ساخت و در گوشه‌ای چنان به عبادت و تهجد می‌پرداخت که گاه انسان فکر می‌کرد این شخص یک عارف و سنگر یک محراب است. نماز شب آقا جمال برعکس کارهایش که خیلی با چابکی و سرعت انجام می‌گرفت، با طمأنینه و وقار تمام، خوانده می‌شد. چنانکه تا دو ساعت طول می‌کشید»^{۲۵}.

فرمانده تیپ، سردار کریم نصر، مجروح شد و هدایت نیروها به دست شهید شاهمرادی بود. او نیروها را دسته‌دسته سوار قایق می‌کرد و به عقب می‌فرستاد. نوبت به آقا جمال که رسید، راضی به عقب‌رفتن نمی‌شد و می‌گفت: «با چه رویی به شهرمان برویم؟ چطور به عقب برگردیم؟». بچه‌ها هم گریه می‌کردند. این صحنه با غروب خون‌رنگ و غمگین خورشید، عصر عاشورا را تداعی می‌کرد. در این لحظه، این جمله فرماندهی تیپ در ذهنم خطور کرد که مرتب زیر لب زمزمه می‌کرد: «آقا جمال برکت تیپ است، آقا جمال برکت تیپ است»^{۲۶}.



یدالله باغبان، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «گردان امام حسین (ع) باید بر اساس اصل غافلگیری، خط دشمن را تسخیر می‌کرد؛ ولی به دلیل لورفتن عملیات، نتوانسته بود. لذا گردان ما که وظیفهٔ دیگری در آن عملیات باید انجام می‌داد، مأمور شکستن خط دشمن شد. با این وصف، بچه‌های ما که نه به منطقه توجیه بودند و نه می‌دانستند باید چه کار کنند، حرکت کردند و به جلو رفتند. در طول راه به یک نهر آب رسیدیم. نمی‌دانستیم چقدر عمق دارد. مردد بودیم چه کار کنیم. همین طور که به آب خیره شده بودیم، آقا جمال از گرد راه رسید. در حالی که بی‌سیم چی او نفس‌زنان سعی می‌کرد خود را به وی برساند. جالب بود که بی‌سیم چی‌های آقا جمال از بس که به این طرف و آن طرف می‌دویدند، زودتر از خود او خسته می‌شدند. آقا جمال به مجرد اینکه به آب رسید، رو کرد به ما و گفت: «چرا معطلید؟». با نگاهی که نشان دادیم. در حالی که نگاهی حاکی از ناراحتی به ما می‌کرد، خود را داخل نهر انداخت و با یک دست و با یک پای سالم خود شروع کرد به شنا کردن و جهت پیشروی، خود را به آن طرف نهر رساند^{۲۷}. با این عمل او، تمام نیروها خجالت کشیدند و با شرمندگی از این همه ایثار و شجاعت سید، همه وارد نهر شدند و به آن طرف رفتیم. به برکت وجود آقا جمال، خط دشمن به آسانی هر چه تمام‌تر سقوط کرد^{۲۸}. آقا جمال با آنکه جانباز ۷۰ درصد بود و سمت راست بدنش فلج شده بود، چنان شیفتهٔ خدمت در جبهه بود که با ایثار و شهادت‌طلبی، خودش را در خط مقدم قرار می‌داد و با اخلاص تمام کار فرمانده محور را انجام می‌داد. وی در جبهه، عشق و علاقهٔ فراوانی به حیات رزمندگان داشت^{۲۹}».



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«از ملت عزیز خواستارم که حقشان را به این حقیر ببخشند که نتوانستم خدمتگزار خوبی برای آن‌ها باشم و اگر اشتباهی داشته‌ام، خصوصاً از افرادی که با آن‌ها سروکار داشته‌ام، عاجزانه می‌خواهم مرا عفو کنند؛ چون در این رابطه با من خیلی زحمت کشیده‌اند و خیلی بر من حق دارند. از خداوند اجر فراوان برای آن‌ها خواستارم و از کلیه برادران سپاه و بسیج استدعا دارم اطاعت بیشتر از فرماندهی داشته باشند. بیشتر به جنگ فکر کنید و یک لحظه از آن غافل نشوید؛ چون همه چیز ما در گرو جنگ و جهاد با کفار است و در ضمن، جهاد اکبر یعنی همان جهاد با نفس و خودسازی را فراموش نکنید و پشتیبان ولایت فقیه باشید؛ هر چند تابه حال بوده‌اید»^{۳۰}.

مردم سوگواری که در مراسم او شرکت داشتند، به خوبی او را می‌شناختند و به یاد می‌آوردند که از سال ۱۳۳۹ شمسی که در شهرضا پا به عرصه وجود گذاشته بود تا روزی که او را به خاک می‌سپردند، یک لحظه آرامش نداشت و پیوسته در تلاش بود^{۳۱}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطره یحیی سبزواری، ص ۹۰.
- ۶- همان، ص ۸۸.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطره حسن علی بصیرت، ص ۹۱.
- ۸- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ زرهی نجف اشرف، ص ۳۶.
- ۹- رمضانعلی کاووسی، ۱۳۹۳، پرواز بال شکسته؛ خاطرات جمعی از رزمندگان شهرضا از فرمانده شهید جمال طباطبایی، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۹.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ زرهی نجف اشرف، ص ۳۶.
- ۱۱- رمضانعلی کاووسی، ۱۳۹۳، پرواز بال شکسته؛ خاطرات جمعی از رزمندگان شهرضا از فرمانده شهید جمال طباطبایی، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۹.
- ۱۲- همان، صص ۴۳ تا ۴۸.
- ۱۳- همان، ص ۴۳.



- ۱۴- محمد رضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸
زرهی نجف اشرف، ص ۳۷.
- ۱۵- احمد رضا طاووسی، ۱۳۹۶، روطه جبهه‌ای به عرض ده متر، اصفهان: نشر
ستارگان درخشان، ص ۲۴۸.
- ۱۶- همان، ص ۲۹۴.
- ۱۷- همان، ص ۳۸۴.
- ۱۸- همان، ص ۴۱۱.
- ۱۹- رمضانعلی کاووسی، ۱۳۹۳، پرواز بال شکسته؛ خاطرات جمعی از
رزمندگان شهرضا از فرمانده شهید جمال طباطبایی، اصفهان: نشر ستارگان
درخشان، ص ۱۹۶.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۴.
- ۲۲- همان.
- ۲۳- رمضانعلی کاووسی، ۱۳۹۳، پرواز بال شکسته؛ خاطرات جمعی از
رزمندگان شهرضا از فرمانده شهید جمال طباطبایی، اصفهان: نشر ستارگان
درخشان، ص ۴۷.
- ۲۴- همان، ص ۳۷.
- ۲۵- همان، ص ۱۷۸.
- ۲۶- همان، ص ۲۳.
- ۲۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطره محمد باغبان، ص ۱۳۰.
- ۲۸- همان، ص ۱۳۴.



- ۲۹- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار کریم نصر اصفهانی، فرمانده و مؤسس تیپ قمر بنی‌هاشم، در تاریخ ۱۳۹۵/۱/۱۰ در منزل نامبرده.
- ۳۰- پروندهٔ فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۳۰.
- ۳۱- محمدرضا یوسفی، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ زرهی نجف اشرف، ص ۳۵.



سعید طفلان آب

سعید طفلان آب، فرزند اسماعیل، در نهم اردیبهشت سال ۱۳۳۹ شمسی در اصفهان در خانواده‌ای متدین و متشرع و فرهنگی در خیابان آتشگاه در غرب اصفهان متولد شد. پدرش مدیر مدرسه بود و مادرش زبیده نام داشت.^۱ دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود گذراند.^۲ از ابتدای نوجوانی به مسائل مذهبی و مطالعه کتاب‌های دینی علاقه‌مند بود. سعید، تحصیلات دانشگاهی را در رشته شیمی دانشگاه اصفهان ادامه داد. سال سوم دانشگاهش هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی بود.

او در مبارزات انقلابی شرکت فعال داشت.^۳ وی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌های مردمی و دانشجویی حضور داشت. اعلامیه‌ها را تنظیم می‌کرد و بین دانشگاهیان پخش می‌کرد. در محله بر روی دیوارها شعار انقلابی می‌نوشت و نوارهای امام خمینی را پخش می‌کرد. وی چند مرتبه دستگیر و به شدت مورد اذیت و آزار واقع شد و دوباره



آزاد می‌شد؛ ولی او با شجاعت به کارش ادامه می‌داد. کوکتل موتولف می‌ساخت و در مقابل مأموران حکومت نظامی از آن‌ها استفاده می‌کرد.^۴ شب‌ها همیشه روی پشت‌بام مسجد می‌رفت و عبادت می‌کرد و شعارهای انقلابی می‌داد. وی در فعالیت‌های اجتماعی پیشتاز بود و مایحتاج فقرا و محرومان را تهیه می‌کرد.

سعید در مسجدالنبی خیابان آتشگاه، جنب میدان میوه و تره‌بار نزدیک منزل مسکونی‌شان کتابخانه‌ای تأسیس و کتاب‌های آن را با کمک جوانان محل تهیه کرد.^۵ وی همچنین در تأسیس انجمن اسلامی و کانون فرهنگی نبی اکرم (ص) مسجد، نقش مؤثری داشت. سعید به هنر طراحی و خطاطی علاقه‌مند بود و تابلوهای تبلیغاتی مسجد و راه‌پیمایی را تهیه می‌کرد. وی با کمک جوانان محل مثل شهید علی مرادی در مسجدالنبی (ص) کلاس‌های عقیدتی تشکیل داد و به آموزش قرآن و احکام به جوانان پرداخت.^۶

پس از پیروزی انقلاب اسلامی با اداره کانون مسجد، دانش‌آموزان را به اردوهای سیاحتی، ورزشی و علمی می‌برد. وی با تشکیل بسیج مستضعفین به عضویت بسیج درآمد و بچه‌های محل و دیگر پایگاه‌های بسیج را آموزش می‌داد و شب‌ها تا دیروقت در محله، نگهبانی می‌کرد. در دانشگاه نیز به همراه دیگر دانشجویان مذهبی، جامعه اسلامی دانشجویان را تأسیس کرد. سعید پس از انقلاب فرهنگی با تعطیلی موقت دانشگاه به همراه دانشجویان به اردوهای سازندگی روستاها رفت و در منطقه خور و بیابانک حوضچه‌های آبخیزداری تأسیس کردند. وی سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و مدتی در



سپاه نایین مشغول مبارزه با قاچاقچیان مرگ بود. وی همیشه لباس بسیجی‌ها را می پوشید.

سعید پس از بازگشت از نایین، مدتی در پادگان آموزشی پانزده خرداد زیر نظر شهید احمد حجازی در واحد تخریب فعالیت می کرد و به نیروهای اعزامی به جبهه، آموزش تخریب و انفجار مهمات و مین می داد. وی مدتی مسئول شناسایی خانه‌های تیمی بود و با کمک پاسداران انقلاب اسلامی، منافقین و چریک‌های فدایی را دستگیر می کرد.^۷ با شروع درگیری‌های کردستان به آن منطقه رفت و فعالیت خود را در آنجا آغاز کرد و در مناطق محروم به کمک مردم آن مناطق پرداخت.

با شروع جنگ تحمیلی عازم منطقه جنوب شد و در عملیات ثامن الائمه شرکت کرد. جثه کوچک و تندی و تیزی و چابکی سعید باعث شد همه او را به چریک فولاد بشناسند.^۸ سرانجام وی در منطقه بستان، در عملیات طریق القدس در تاریخ ۱۳ آذرماه ۱۳۶۰ در حین دیده‌بانی جهت برنامه‌ریزی عملیات بعدی به شهادت رسید.^۹ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه طریق القدس، ردیف ۵، شماره ۳۷ به خاک سپرده شد.

سیره اخلاقی شهید:

وی از کودکی بسیار پر جوش و خروش بود و اگر چه جثه کوچکی داشت، ولی چست و چالاک و نترس و بی باک بود. یک بار که در شب در مسیر راه، یوز پلنگی به خودرو و انت آنان در منطقه خور و بیابانک حمله



کرده بود، سعید از عقب ماشین به بیرون، بر روی یوزپلنگ می‌پرد و با آن درگیر می‌شود و موفق می‌شود با کمک همراهانش یوزپلنگ را طناب پیچ کند و تحویل سازمان محیط زیست دهد^{۱۱}.

شجاعت و دلاوری وی چنان بود که پیش از انقلاب اسلامی در فعالیت‌های انقلابی و مبارزه با رژیم پهلوی بسیار کوشا و فعال بود. سعید بسیار مؤدب و متین و مهربان و دلسوز محرومان بود. وی یکی از تلاشگران شهادت‌طلب در صحنه‌های گوناگون انقلاب اسلامی بود و زندگی خود را با تمام قوا وقف خدمت به انقلاب اسلامی کرده بود. به راستی در صحنه‌های نبرد و جهاد، مشتاق شهادت در راه خدا و سرباز فداکار امام خمینی رضوان الله علیه بود. ترس بر او راه نداشت و از مصادیق این سخن امیرمؤمنان علیه السلام بود که می‌فرمایند: «جهاد، دری است از درهای بهشت که خداوند آن را برای خواص دوستان خود گشوده و لباس تقوی و زره محکم خداوند و سپر مطمئن او است»^{۱۲}.

سعید، فردی بابصیرت و آینده‌نگر و کادرساز و تشکیلاتی بود. در دفتری نام اعضای جوان مسجد را نوشته بود و کارایی هر کدام را ثبت کرده بود. وی با اهدای کتاب‌های سیر مطالعاتی اصول و عقاید به جوانان، آنان را برای مربیگری تربیت می‌کرد. وی با نوجوانان بسیار مهربان بود و آنان را برای آینده انقلاب تربیت می‌کرد. برخی از نیروهایی که سعید تربیت کرد، در دوران دفاع مقدس به جبهه‌ها رفتند و راه او را ادامه دادند و به شهادت رسیدند^{۱۳}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حاج علی کریمی، شوهر خواهر شهید سعید طفلان، در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۸.
- ۴- همان.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای رسول شریف، مسئول فعلی کانون فرهنگی مسجدالنبی، در تاریخ ۱۳۹۲/۲/۱۵.
- ۶- همان.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حاج علی کریمی، شوهر خواهر شهید سعید طفلان، در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۸.
- ۸- مصاحبه مریم جان نثاری با محمد جعفر یوسفزاده از مسئولان دیده بانان لشکر امام حسین علیه السلام در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۱۵.
- ۹- همان.
- ۱۰- اصغر فروغی ابری، ۱۳۹۰، آخرین امتحان، اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با رسول شریف، مسئول فعلی کانون فرهنگی نبی اکرم(ص)، در تاریخ ۱۳۹۵/۱/۱۱.
- ۱۲- سیدرضی، ۱۳۷۹، نهج البلاغه، تحقیق و ترجمه محمد دشتی، قم: انتشارات مشرقین، خطبه ۲۷، ص ۷۴.
- ۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با رسول شریف، مسئول فعلی کانون فرهنگی نبی اکرم(ص)، در تاریخ ۱۳۹۵/۱/۱۱.



مرتضی طلاکوب

مرتضی طلاکوب، فرزند مهدی قلی، در اول مهرماه سال ۱۳۳۵ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اهواز دیده به جهان گشود. پدرش کفّاش بود و مادرش بتول نام داشت^۱. مادرش نقل می‌کند: «روز اول که او را به مدرسه بردم، خیلی مدرسه را دوست داشت. سر صف برای بچه‌ها قرآن می‌خواند. معلمان از درس او راضی بودند. مدرسه که می‌رفت، از ما پول توجیبی می‌گرفت. همان موقع می‌رفت سر کوچه، می‌داد به یک فقیر^۲». وی به همراه خانواده‌اش به اصفهان مهاجرت کردند. مرتضی، تحصیل را تا دوره متوسطه درس خواند و در رشته طبیعی از دبیرستان ساسان اصفهان دیپلم گرفت^۳.

مادرش می‌گوید: «پس از دیپلم به سر کار رفت. دو سال کار می‌کرد. وقتی حقوقش را می‌گرفت، قسمتی از پول را به خواهرش کمک می‌کرد. ماه رمضان به فقرا بیشتر توجه می‌کرد. به دعای

توسل علاقه‌ زیادی داشت. مرتضی به حضرت ابا عبدالله ارادت خاصی داشت.^۴ در کارهای خانه به من کمک می‌کرد. نمازهایش را اول وقت در مسجدسید و مسجدلنبان اصفهان می‌خواند. از خواندن نماز شب غافل نبود.^۵ عید غدیر را خیلی دوست داشت و همیشه می‌گفت عید واقعی ما عید غدیر است. وی در نیمه شعبان با دوستانش مسجد محل را چراغانی و شیرینی و شربت پخش می‌کردند. مرتضی مقید بود دهه محرم را لباس مشکی بپوشد. یک بار در جریان تظاهرات او را دستگیر کرده بودند و یک شبانه‌روز در حبس بود. یک بچه کوچک هم با آنان زندانی شده بود. به خاطر آنکه هوا به شدت سرد بوده است، مرتضی برای آن بچه از مأموران یک پتو گرفته بود.^۶

وی در راه پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. زمانی که امام خمینی رضوان‌الله‌علیه به ایران آمد، برای استقبال از امام به تهران رفت و پس از بازگشت از تهران، دفعه بعد مادرش را برای دیدار امام به قم برد.^۷

وی می‌گفت: «باید خط امام را ادامه دهیم. این دنیا فایده ندارد. آخرش باید مرد. چرا در رختخواب بمیرم؟». غیرت و مردانگی وی چنان بود که وقتی گروهک‌های جدایی‌طلب و ضدانقلاب در کردستان آشوب ایجاد کردند، به این منطقه رفت. با حمله مزدوران متجاوز بعثی به خوزستان، مرتضی فوراً به جبهه‌ها رفت و مدتی در آبادان و سپس در خط پدافندی شیر در روستای محمدیه در منطقه دارخوین حضور یافت.^۸

مرتضی طلاکوب

سیره شهید مرتضی طلاکوب:

وی حدود نُه ماه در جنوب بود و در مکتب تربیتی دارخوین زیر نظر شهید مصطفی ردانی پور و شهید خرازی، روح خود را با عبادت و بندگی و زهد و نماز شب تربیت کرد. وی در این دوران خودسازی، با عبادت و بندگی و قرائت قرآن و ذکر و دعا و راز و نیاز و نمازهای شبانه و نوافل پیوسته و سوگواری‌های امام حسین علیه السلام به دور از هیجانات دنیوی در خلوت جبهه و با ایثار جان و شهادت طلبی در مقابل آتش سلاح‌های دشمن، به زودی به خلوص نیت رسید و با دست شستن از جان خود، حالت حضور و شهود و یقین را درک کرد.^۱ وی همان گونه که در وصیت‌نامه‌اش می‌نویسد، هنگامی که به یقین کامل رسید، پیوسته به آسمان و رحمت الهی نظر داشت. وی سرانجام پاداش خود را دریافت نمود و با قهقهه مستانه، «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» گردید.

مرتضی به جبهه علاقه زیادی داشت. یک بار که از ناحیه پامجروح شده بود، پس از آنکه برای درمان به اصفهان آمده بود، بلافاصله به جبهه بازگشت. وی سرانجام در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ در منطقه دارخوین به‌عنوان معاون گردان حضور داشت و به شهادت رسید.^۱



وصیت‌نامه شهید مرتضی طلاکوب:

«هر کجا باشید، اگر چه در کاخ‌های بسیار مستحکم، مرگ شما را فرامی‌گیرد. با درود به رهبر کبیر انقلاب، امام خمینی که پوزۀ ضداسلامیان را آن‌طور که خداوند راضی است، به خاک می‌مالد. نمی‌خواهم به سادگی کشته یا مجروح شوم. باید دگرگون کنم. باید عصیان‌کننده‌های در برابر حق را در جای خودشان بنشانم تا بفهمند اسلام، آن هم اسلام راستین، فقط در پیروی از خط امام خمینی است و بس»^{۱۱}.

با آگاهی، با شناخت و با یقین به سوی جنگ می‌روم؛ به سوی جهاد، به سوی خدا، به سوی شهادت و به سوی سعادت. مادر، از شما خواهش دارم که برای من گریه نکنید که سیاه‌قلبان شاد شوند. تو ای پدر عزیز، دست‌های پینه‌بسته‌ات را از راه دور می‌بوسم. از خدا می‌خواهم تا شما را یاری کند تا آنچه در توان دارید، در راه اسلام جان‌فشانی کنید و به دشمنان اسلام بگویید شمایی که برای رسیدن به اهداف باطلتان از هر دروغ و افترا بی‌روی گردان نیستید، رویتان سیاه باد. شمایی که به جای عزت و سرافرازی، ذلت و بدبختی را انتخاب کرده‌اید، قلبتان سیاه باد. مرتضی طلاکوب^{۱۲}».



پى نوشتها

- ۱- پرونده فرهنگى شهيد، گنجينه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايتارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگى شهيد، سرگذشت پژوهى، خاطرات مادر شهيد، ص ۳.
- ۳- حسن ارك دستانى، ۱۳۶۱، حماسه دارخويين، تهران: انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامى، ص ۲۱۲.
- ۴- پرونده فرهنگى شهيد، سرگذشت پژوهى، خاطرات مادر شهيد، ص ۸.
- ۵- همان، ص ۷.
- ۶- همان، ص ۹.
- ۷- همان، ص ۱۰.
- ۸- حسن ارك دستانى، ۱۳۶۱، حماسه دارخويين، تهران: انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامى، ص ۲۱۲.
- ۹- همان، ص ۲۱۱.
- ۱۰- همان ص ۲۱۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگى شهيد، وصيت نامه شهيد.
- ۱۲- همان.



غلامعلی طیاره خواجویی

غلامعلی طیاره خواجویی، فرزند مرتضی، در هجدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۴ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله چهارباغ خواجوی اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش در کارخانه ذوب آهن اصفهان کار می‌کرد و مادرش فاطمه نام داشت.^۲ از همان کودکی زرنگ‌تر و سریع‌تر از دیگر برادران خود بود و در رفتار و کردار تحت تأثیر برادرش مصطفی بود. تا پایان دوره راهنمایی در محله خواجو درس خواند.^۳ او به شعر و ادبیات و رمان‌های ادبی علاقه‌مند بود. غلامعلی در دوران انقلاب اسلامی در شعارنویسی و پخش اعلامیه و حتی شرکت در تظاهرات شبانه با جوانان محل مشارکت می‌کرد.^۴ وی تحصیلات دوره متوسطه را رها کرد و همراه برادرش مصطفی به کردستان رفت. مصطفی از او خواست که به اصفهان برگردد و تحصیلاتش را ادامه دهد. او نیز قبول کرد و به اصفهان بازگشت. پس از یک ماه نتوانست تحمل کند و به کردستان برگشت.^۵ وی در این زمان پانزده ساله بود و در گردان ضربت ثارالله که عملیات مختلفی

پیرامون شهر انجام می‌دادند، مشغول خدمت شد. نیروهای گردان ضربت از افراد ورزیده سپاه کردستان بودند که در ابتدا فرماندهی آن بر عهده سیدمرتضی صفوی بود و معاونین وی نیز شهید حسین خرازی و فتح‌الله محمدی بودند. هر جا گروه‌های جدایی طلب و ضدانقلاب تحرکی انجام می‌داد، این گروه به صورت نیروی واکنش، به سرعت عمل می‌کرد. این گردان، قابلیت و تحرک خوبی داشت و با تجهیزات کامل در مأموریت‌های پاک‌سازی محورها عمل می‌کرد.^۶

شهید غلامعلی، نیروی خود را برای کمک به مردم محروم منطقه و همچنین مبارزه با اشرار و ضدانقلاب صرف کرد. هنگام شهادت، مصطفی در کنار او بود و بیان داشت که من راه برادرم را ادامه خواهم داد. مدتی در گردان ویژه شهید طیاره در سقز بود و پس از شرکت در عملیات پاک‌سازی و توسعه پاسگاه‌ها و پایگاه‌ها، مسئولیت گردان‌های پدافندی محورهای سقز را به او دادند که به خوبی از عهده این مسئولیت برآمد.^۷ غلامعلی فعال و چابک بود و برای گرفتن پایگاه‌های ضدانقلاب، از همه جلوتر بود.

وی فردی تیزهوش بود؛ به همین دلیل زبان کردی را زود فرا گرفت. او در جمع‌آوری اطلاعات با کمک نیروهای بومی که در اختیار داشت، به گروه‌های دیگر هم کمک می‌کرد. او همیشه به پیش‌مرگان‌گرد کمک می‌کرد و حتی برای رفع مشکل آن‌ها تا پای جان می‌ایستاد و در کارهای عام‌المنفعه مانند برادرش شرکت می‌کرد.^۸

غلامعلی، نزدیک به هشت سال مبارزه در گروه‌های ضربت در شهرهای سنندج و سقز با شهادتی چون محمد بروجرودی، ناصر



کاظمی، حاج حسین روح الامین و... و در عملیات گوناگون پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان با شهدایی همچون سیدرضا حسینی، کاوه، زهتاب، آقابابایی، محمدرضا افیونی و... همکاری داشت و عملاً جانشین عملیات سپاه سقز شده بود. وی چند مرتبه در مسابقات تیراندازی شرکت کرد و با وجود اینکه کردها در تیراندازی، ماهرتر از بقیه بودند، نفر اول شد. او جسمی ورزیده داشت و خستگی برایش مفهومی نداشت و در عملیات، پیشاپیش گروه حرکت می‌کرد. وی در عملیات برون مرزی والفجر و کربلای ۲ و... شرکت کرد.^۹

غلامعلی در سال ۱۳۶۲ دوره آموزشی را در پادگان مالک اشتر ارومیه گذرانید و سپس دوره عالی عملیات را از تاریخ ۱ مهرماه ۱۳۶۴ تا ۱۲ تیرماه ۱۳۶۵ در دانشگاه امام حسین علیه السلام با موفقیت طی کرد. سپس از طرف ستاد مرکزی سپاه، جهت پذیرفتن مسئولیت گردان به قرارگاه حمزه سیدالشهدا معرفی گردید و در پست هماهنگی گردان‌های پدافند محورهای سپاه سقز قرار گرفت.^{۱۰} او در مدیریت خود هرگونه ابتکاری را که می‌توانست، اجرا می‌کرد؛ مثلاً در سال ۱۳۶۳ در داخل روستای شیان پایگاهی احداث کرد. یک بار نیروهای کومله به آن حمله کردند و با تاکتیکی که غلامعلی پیش گرفت، آن‌ها را به عقب راند. به این صورت که بلافاصله چند قبضه تیربار در نقاط مختلف پایگاه مستقر کرد و با هر کدام چندبار تیراندازی کرد. نیروهای کومله فکر کردند که در پاسگاه برای هر تیربار نیروی کافی هست؛ به همین علت عقب‌نشینی کردند.^{۱۱}



غلامعلی برای انجام سنت نبوی در سال ۱۳۶۶ از دواج کرد. وی پس از انجام این سنت حسنه به کردستان بازگشت.^{۱۲}

به دلیل آشنایی غلامعلی به مناطق کردستان، مسئولیت همهٔ محورهای سقز به او واگذار شد. گروه کومله در ۷۰ کیلومتری سقز و درهٔ هوان زندانی ایجاد کرده بود و نیروهای هوادار انقلاب را در آنجا زندانی می‌کردند. غلامعلی و یارانش داوطلب شدند که این زندان را فتح کنند. وقتی به آنجا رسیدند، متأسفانه نیروها را جابه‌جا کرده بودند. یک بار قرار شد در شهر جلسهٔ مهمی برگزار شود. او نیز تعدادی از نیروها را به‌عنوان کشاورز به مزارع فرستاد و توانستند چند نفر خرابکار را دستگیر و اقدام آن‌ها را با سیاستی که غلامعلی در پیش گرفت، سرکوب کنند.

در آخرین روزهای جنگ که جبهه‌ها آشفته شد، دستور دادند که نیروها از ارتفاعات هزار قله عقب‌نشینی کنند و از سورکوه به میله مرزی بیایند و مواضع خود را در سورکوه تثبیت کنند.^{۱۳} در این درگیری‌ها یگان تحت فرماندهی غلامعلی درگیری شدیدی داشتند. سرانجام غلامعلی در همین مکان در تاریخ ۱۴ تیرماه ۱۳۶۷ بر اثر اصابت ترکش توسط مزدوران بعثی به شهادت رسید.^{۱۴} پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعهٔ چزابه و ثامن‌الائمه، ردیف ۲، شمارهٔ ۳۷ در کنار برادرش به خاک سپرده شد.^{۱۵}



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

- «آنچه را می‌خواهم بگویم، این است که من از مدتی پیش با آگاهی کامل و انگیزه صددرصد الهی پا در این خط جبهه گذاردم که:
۱. به دستور خداوند و قرآن عمل نموده باشم؛
 ۲. به خاطر رضای پروردگار و رسول او؛
 ۳. مبارزه با شرک و کفر پرستی و فساد در جامعه و برای پیروی از سرورم حسین بن علی (ع).

بدانید که حق همین است و شما عزیزان و سروران به خصوص قشر جوان را دعوت به این راه می‌کنم و بدانید که رضای پروردگار در همین است... ای مردم عزیز، امروز امام امت، حکم ولایت فقیهی دارند و ما به عنوان یک مسلمان، بایستی تابع کامل فرامین الهی و ولایت فقیه باشیم. امام را یاری کنید؛ با هر چه در توان دارید و این را بدانید با این کار، آینده خود و فرزندانان را تضمین خواهید کرد. گول ظاهر طلبی‌ها را نخورید و عمقاً و باطناً برای رضای پروردگار کار کنید و از هیچ کس در دنیا انتظار اجر زحماتتان را نداشته باشید و تنها اوست که اجر تمامی خدمت‌گذاران را می‌دهد»^{۱۶}.

برادر شما غلامعلی طیاره

۱۳۶۷/۲/۲۳



سیره شهید طیاره:

او بسیار دلیر بود و شجاعتی بی نظیر داشت. کم‌حرف، امانت‌دار و امین و راست‌گو بود. بیشتر اهل عمل بود و برادرش مصطفی در او تأثیر بسیار داشت. وی حالات عرفانی مصطفی را الگوی خود قرار داد و اهل ذکر و تهجد بود. فردی خوش‌بیان و شاداب بود و با شور و عشق و علاقه و با جسارت تمام به مبارزه با دشمنان انقلاب اسلامی می‌پرداخت.^{۱۷}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جواد استکی در گروه تاریخ دانشگاه اصفهان در تاریخ ۱۳۹۵/۲/۱۵.
- ۷- مرکز مطالعات و تحقیقات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید طیاره.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، نامه ستاد مرکزی سپاه ۱۳۶۵/۵/۱۴.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۲- همان، ص ۵.
- ۱۳- مرکز مطالعات و تحقیقات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید طیاره.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۶.



مصطفی طیاره خواجویی

مصطفی طیاره خواجویی، فرزند مرتضی و فاطمه، در اول مردادماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله چهارباغ خواجوی اصفهان به دنیا آمد^۱. پدرش در کارخانه ذوب آهن اصفهان کار می‌کرد. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه همدانیان و سپس تحصیلات متوسطه را در دبیرستان صدر در رشته طبیعی گذراند. در سال سوم دبیرستان با نوشتن مقاله‌ای در مورد امام حسین علیه السلام و خواندن آن در کلاس، شور و غوغایی ایجاد کرد و باعث تحولی در دبیرستان شد؛ لذا او را اخراج کردند. پس از مدتی پدرش با کمک مدیرعامل ذوب آهن، او را در دبیرستان ساسان ثبت نام کرد و در سال ۱۳۵۶، موفق به اخذ دیپلم شد^۲.

مصطفی به شغل خلبانی علاقه داشت و در نیروی هوایی ثبت نام کرد و معاینات پزشکی را پشت سر گذاشت؛ ولی به دلایلی نتوانست به استخدام نیروی هوایی درآید و از این کار، صرف نظر کرد و به خدمت سربازی رفت. پس از چند ماه آموزش در خرم آباد، به درجه گروه‌هبان



سوم وظیفه (توپخانه) نایل آمد و به سنندج اعزام شد. در پادگان سنندج زیر نظر سرهنگ کتیبه که سرپرست همه آن‌ها شهید نامجو بود، اقداماتی را علیه رژیم پهلوی انجام می‌داد. مصطفی اعلامیه‌های امام را پخش می‌کرد و همچنین روی دیوارهای داخل پادگان لشکر ۲۸ سنندج شعار می‌نوشت. هر چند بسیار احتیاط می‌کرد، ولی ضداطلاعات لشکر به او مظنون شد و او را به بازداشتگاه موقت بردند. هنوز دو ماه از پایان خدمت وی نمانده بود که به فرمان امام خمینی رضوان الله علیه، سربازان از پادگان‌ها فرار کردند. او نیز در تاریخ ۱۸ آذرماه ۱۳۵۷ در حالی که در بازداشتگاه موقت بود، در ملاقاتی که با دوستش داشت، با یکدیگر جابه‌جا شدند و توانست فرار کند. چون اسم دوستش در لیست بازداشت‌شدگان نبود، او را نیز رها کردند.^۲

وقتی به اصفهان آمد، فرار او باعث اضطراب خانواده‌اش شد؛ چراکه در محله آنان برخی ضدانقلاب بودند. لذا پدرش از وی خواست که به منزل عمویش برود و او قبول کرد. وی به مبارزه با رژیم پهلوی ادامه داد تا سرانجام انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. با پیروزی انقلاب و فرمان مبنی بر بازگشت سربازان به خدمت، او نیز به محل خدمتش برگشت و در آنجا فعالیت‌های خود را آغاز کرد و چون چهره انقلابی وی شناخته شده بود، از طرف سازمان عقیدتی سیاسی پادگان، مسئولیت کتابخانه به او واگذار شد.^۳

در آن زمان، ضدانقلاب در کردستان حضور چشمگیر داشتند و پادگان مهاباد را اشغال کرده بودند. همچنین باشگاه افسران سنندج توسط ضدانقلاب محاصره شد؛ ولی مصطفی به مدافعان باشگاه،



آذوقه و اسلحه می‌رساند. با وجود این، چون محاصره شدید شد، نیروها را از آنجا با بالگرد خارج کردند. همچنین او با کسانی که سلاح‌های پادگان را می‌دزدیدند و علیه ملت به کار می‌بردند، مبارزه می‌کرد. وی همراه ۲۸ نفر دیگر، حدود ۳۸ روز در پادگان سنندج مقاومت و با ضدانقلابیون مبارزه کردند تا نیروهای کمکی، آن‌ها را از محاصره نجات دادند.

مصطفی حتی در کارهای تبلیغاتی که زیر نظر عقیدتی سیاسی بود، حضور فعالی داشت. از شهادت ایایی نداشت و با تاریخ شدن هوا اسلحه به دست می‌گرفت و نگرهبانی می‌داد. وی از فرماندهی یک دسته به مسئولیت‌های بالاتری رسید^۵. وی پس از پایان خدمت، وارد سپاه پاسداران سنندج شد.

مصطفی با مردم رابطه خوبی داشت و همین مسئله او را در پیشبرد اهداف نظام موفق کرده بود. او در برخورد با مسائل به نحو مطلوب و معقولی عمل می‌کرد و بعضی از مسائل سخت را به راحتی برطرف می‌نمود. از ویژگی‌های دیگر او شجاعت بی‌نظیرش بود و اگر به تصمیمی می‌رسید، به آن عمل می‌کرد. در عملیات، با آنکه فرمانده بود، به جای نشستن در محل فرماندهی مثل یک سرباز در کنار هم‌زمانش بود. در عملیات شبانه شرکت می‌کرد و روزها به آموزش پرسنل می‌پرداخت. یکی از نیازهای سپاه کردستان، همراهی تعدادی از نیروهای بومی بود و با آمدن شهید بروجردی به سنندج، بنای تشکیل گروهی به نام پیش‌مرگان کرد مسلمان نهاده شد و مسئولیت این گروه به مصطفی واگذار شد^۶. در آن ایام مردم در خواست اسلحه می‌کردند



تا خود از شهر دفاع کنند و همین امر باعث تسریع در تشکیل این نهاد در محلی شد که قبلاً متعلق به ساواک بود. وی پیوسته در تلاش بود و لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. او توانست نیروهای بومی را به کار گیرد و حتی در عملیات کمین و رزمی شرکت دهد. سازمان پیش‌مرگان را به سرعت سروسامان داد و به یک سازمان منظم تبدیل کرد.^۷

مصطفی و هم‌زمانش همان‌طور که در عملیات، خط‌شکن بودند، در مسائل تبلیغاتی و فرهنگی نیز خط‌شکن بودند و آنچه داشت، در طبق اخلاص می‌گذاشت و برای بهبود اوضاع کردستان به کار می‌گرفت.^۸

وی برای پیش‌مرگان اقدامات زیادی انجام می‌داد؛ از جمله سرزدن به خانواده‌های ستم‌دیده و محروم کردستان. در زمانی که مدارس کردستان تعطیل شده بود، از آموزش و پرورش سقز خواست تا مدارس را باز کند و خود برای اینکه مدارس باز باشد، تدریس برخی از کلاس‌ها را برعهده گرفت. حتی مسابقات ورزشی برگزار می‌کرد و خود نیز در آن‌ها حضور می‌یافت. عملکرد او اقدامات ضدانقلاب را کم‌رنگ‌تر و مردم را بیشتر به طرف انقلاب جذب کرد. در کردستان شایعه کرده بودند که آن‌ها آمده‌اند تا مردم را بکشند. وقتی مردم دیدند آن‌ها را حمایت و به وضعیتشان رسیدگی می‌کنند، جذب انقلاب اسلامی شدند. مصطفی، گاهی با یک جعبه شیرینی به خانه مردم فقیر می‌رفت و دل آن‌ها را شاد می‌کرد. در کنار آن‌ها می‌نشست و صحبت‌های آن‌ها را می‌شنید و مشکلات آن‌ها را برطرف می‌کرد؛ به همین سبب روستاییان نیز به او علاقه زیادی داشتند.



زمانی که ضدانقلاب در هر کوچه‌ای برای نیروهای سپاهی و انقلابی کمین کرده بودند، او گاهی بدون سلاح و محافظ، خارج می‌شد و با موتورسیکلت گشت می‌زد و اوضاع را بررسی می‌کرد. به آداب و رسوم کردها و لباس‌هایشان احترام می‌گذاشت و به همین دلیل خیلی از جوانان کُرد را مجذوب خود کرد.^{۱۰}

همچنین با ایجاد فضای باز سیاسی و بحث در مورد مسایل جاری کردستان در کلاس درس، اهداف ضدانقلاب را نقش بر آب کرد و حاصل تلاش‌های او موجب بازگشت آرامش و امنیت به سقز بود. فرح هاشمی‌نسب از اهالی سقز نقل می‌کند: «در آن زمان شاگرد او در مدرسه بودم. به خاطر برخورد اخلاقی وی جذب انقلاب شدم و از او خواهش کردم اگر در بیمارستان کاری هست، من می‌توانم انجام دهم. باینکه من سنی بودم، قبول کرد و من در بیمارستان، مشغول کمک به مجروحان شدم. در ماجرای خواهرم دستگیر شد. او را آزاد کرد و خانواده‌ام نیز به او علاقه‌مند شدند و نگاهشان نسبت به پاسداران عوض شد. من در کنار کار در بیمارستان به عضویت افتخاری سپاه درآمدم. در مقابل نیروهای نفوذی، مستحکم ایستادم و حتی چند بار به جان من سوءقصد شد. کارهای او فراتر از یک فرمانده بود. او حتی با ضدانقلابیون صحبت می‌کرد و گاهی می‌توانست برخی از آن‌ها را به سوی نظام اسلامی برگرداند»^{۱۱}.

در یکی از روزها به تحریک حزب کومله تعدادی از دانش‌آموزان به خیابان‌ها ریختند و درگیری ایجاد کردند. با پرتاب نارنجک توسط ضدانقلاب، یک دانش‌آموز مجروح شد و والدین او دلگیر شده بودند.

مصطفی، طی نشست‌هایی که با معلمان و والدین بچه‌ها داشت، آن‌ها را متقاعد کرد که با سپاه سقز همکاری و همیاری کنند و به کمک همدیگر مدارس را فعال کنند.

در کنار این حرکت فرهنگی به پاک‌سازی شهر پرداخت و در یک شب بیش از ۴۰ خانهٔ تیمی و مراکز چاپ و نشر ضدانقلاب تصرف شد و مقدار قابل توجهی اسلحه و مهمات از خانه‌های آن‌ها جمع‌آوری کرد. همان‌گونه که در مقابل خادمان انقلاب خاضع و فروتن بود، در مقابل ضدانقلاب مثل کوهی استوار بود^{۱۱}. در طول مدت حضورش در کردستان، تنها چند روز از مرخصی‌هایش استفاده کرد. مصطفی، گزارشی در بهار ۱۳۵۸ به نمایندگی از سپاه و ارتش (ستاد مشترک) و سایر ارگان‌ها در سنندج به هیئت حسن نیت اعزامی از تهران به سرپرستی آیت‌الله طالقانی ارائه کرد. او در این گزارش به مسائل سیاسی منطقه می‌پردازد و اشاره می‌کند که منطقه از لحاظ سیاسی دو سال است که در قبضهٔ گروه‌های مسلح قرار دارد و نه تنها حاکمیت کامل دولت برقرار نشده است، بلکه هر روز بر قدرت و حاکمیت ضدانقلاب افزوده و مردم بی‌گناه و بی‌خبر را در زیر سلاح‌های سبک و سنگین فشرده و تحت استعمار فرهنگی و سیاسی قرار داده‌اند و مردم از گروهک‌ها مأیوس شده‌اند. سپس مصطفی پیشنهادهایی برای بهبود وضعیت کردستان و مسائل فرهنگی، نظامی، اقتصادی و عمرانی کردستان و همچنین نیازهای جهاد سازندگی منطقه، ارائه کرد^{۱۲}.

مصطفی در حالی که فرماندهی سپاه سقز را برعهده داشت، در عملیات، مستقیم شرکت می‌کرد. سرانجام مصطفی در تاریخ



۱۳ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ در عملیاتی که با کمک نیروهای ارتش، سپاه، ژاندارمری و هوانیروز برای پاک سازی محور صعب العبور و جنگلی بانه-سردشت انجام شد، در حالی که با خوشحالی آستین هایش را برای وضو بالا می زد، بر اثر اصابت تیر ضدانقلاب به قلب او به شهادت رسید^{۱۳}. پیکر پاکش را به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه جزابه-ثامن، ردیف ۲، شماره ۳۶ به خاک سپردند. در مراسم تشییع پیکر او در اصفهان، پیش مرگان گُرد مسلمان نیز حضور داشتند. آن ها به پدرش گفتند: «او پسر شما و پدری مهربان برای ما بود^{۱۴}».

سخنان حجت الاسلام والمسلمین موسوی، نماینده امام در غرب کشور:

«سه چهار روز قبل از اینکه طیاره شهید بشود، به من گفت: «خُرده ریزهایی است که مرا شدیداً نگران می کند؛ مثلاً جای خواب من با بسیجی ها فرق می کند^{۱۵}».

یک روز شهید طیاره، تلفنی با ناصر کاظمی، فرمانده وقت سپاه کردستان، صحبت می کرد. همان روز قرار بود جاده بانه-سردشت پاک سازی شود. به کاظمی گفت: «تا هستم، اگر کاری دارید، در سپاه سقز به من ارجاع دهید. کاظمی پرسیده بود: «طیاره، مگر می خواهی به اصفهان بروی؟». گفت: «نه، من روز هفتم شهید می شوم!» و صبح روز هفتم، طیاره شهید شد^{۱۶}».

از دست‌نوشته‌های شهید مصطفی طیاره:

در تاریخ ۲۲ خردادماه ۱۳۶۰ چنین می‌نویسد: «خداوند، امروز من آماده‌ام تا مرا پاک‌سازی و برای شهادت مهیا فرمایی و خالص کنی تا به خواست و اراده‌ات در جوار رحمت مستقر شوم. خدایا، کمک کن تا از همه وابستگی‌ها و دل‌بستگی‌ها و دلدادگی‌هایی که فکر می‌کنم و به ذهنم می‌آید که خدایی است، ولی در نظر تو نیست، بترسم و به تو و به راهت بپیوندم».

در آخرین نامه به خانواده‌اش در تاریخ ۲۲ آذرماه ۱۳۶۰ می‌نویسد: «خانواده عزیز و گرامی، سلام علیکم. زندگی، هر روز مسئولیت بیشتری از ما می‌طلبد و هر لحظه که پیش می‌رویم، مسئولیت خون شهدا بر دوشمان سنگین‌تر می‌شود و من روسیاه و مضطرب، آماده‌ام راه شهادت را که برایم خیلی طولانی شده، به پایان برسانم»^{۱۷}.

سیره شهید مصطفی طیاره:

از کودکی دارای ایمانی قوی و هوش سرشاری بود و برای خویشاوندانش معلم اخلاق بود. روحی بزرگ داشت و در بیداری جوانان و دوستان، نقش سازنده و تأثیرگذاری داشت. وی به هیئت موسی بن جعفر محله مارنان اصفهان می‌رفت و در آنجا بود که با مسائل مذهبی آشنا شد. گاهی مداحی می‌کرد و با اینکه هنوز به سن تکلیف نرسیده بود، مسائل شرعی را رعایت می‌کرد و نمازش را مرتب اول وقت می‌خواند. به ورزش فوتبال علاقه‌مند بود و با بچه‌های محل در زمین خاکی بازی می‌کرد و حتی در تیم دسته دوم سپاهان نیز بازی کرد. وی



آرزوهای بلند معنوی و اخروی داشت؛ به گونه‌ای که در نامه‌های خود به دوستانش متذکر می‌شد.^{۱۸}

وی فردی شاداب و پرتلاش و شجاع و نترس بود و اخلاق گرمی داشت. هیچ‌گاه عصبانی نمی‌شد و همواره لبخند بر لب داشت. اهل تهجد و نماز شب بود و در خدمت به محرومان کردستان پیش قدم بود. به مطالعه کتاب علاقه داشت و به پیش‌مرگان‌گرد مسلمان، کتاب اهدا می‌کرد و از آنان می‌خواست که آن را مطالعه کنند. اهل گفتگو و مناظره بود و در جبهه نظامی، فرماندهی دلاور و شجاع بود و در جبهه فرهنگی نیز مدیری طراح و بلندهمت بود. وی مدیری دلسوز و یار و یاور محرومان و ستم‌دیدگان‌گرد بود و شبانه‌روز دغدغه محرومیت‌زدایی آنان را داشت.^{۱۹}

فرازی از وصیت‌نامه شهید: «آن قدر در برابر خدا، الطاف الهی، رسول خدا(ص) و خانواده شهدا و معلولین اسلامی شرمنده‌ام که نمی‌توانم سخنی و پیامی جز شرم داشته باشم. فقط ملت‌مسانه خواهش می‌کنم به این مسائل فکر کنید:

۱. اگر استقلال، آزادی، شرف، حیثیت، آبرو، ترقی، تعالی و سعادت معنوی و مادی و حقیقی می‌خواهید، انقلاب اسلامی به رهبری امام را کمک کنید.

۲. اگر امید را در زندگی می‌جوید، به صبر توسل جوید و وحدت و آگاهی و بیداری.



۳. اگر پیروزی اسلام و مسلمانان و مستضعفان همه تاریخ را
طالبید، به حضور خود در صحنه توجه کنید و از خداوند، ظهور مهدی
موعود (عج) را طلب کنید^{۲۰}».

۷ تیرماه ۱۳۶۰ مصطفی طیاره



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- مصاحبه منوچهر طیاره، برادر شهید، با امیر سرتیپ سیدحسام هاشمی.
- ۶- همان.
- ۷- مصاحبه منوچهر طیاره، برادر شهید، با سردار حاج حسن رستگار پناه.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار کریم نصر اصفهانی در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۱۵.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- مصاحبه منوچهر طیاره، برادر شهید، با سردار حاج حسن رستگار پناه.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید مصطفی طیاره.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- دفتر سیاسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۶۱، نشریه داخلی رویدادها و تحلیل، ش ۴۷، ص ۱۵.
- ۱۶- همان.



- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، نامه شهید طیاره به خانواده‌اش.
۱۸- همان، نامه به یکی از دوستانش به نام مجتبی.
۱۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار کریم نصر اصفهانی در تاریخ
۱۳۹۱/۲/۱۵.
۲۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



علی عابدینی زاده

علی عابدینی زاده، فرزند عباسعلی و فاطمه بیگم، در اول فروردین ماه سال ۱۳۰۳ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در خیابان عبدالرزاق در شهر اصفهان به دنیا آمد^۱. وی پنج برادر و دو خواهر داشت. پدر و مادرش هر دو از دوستداران اهل بیت بودند و نام زیبای علی را برای او انتخاب کردند. مادرش زنی باتقوا و پرهیزکار بود. تقوای پدر و مادر، هر دو نقش به‌سزایی در ساختار روحیه فرزندان، به‌خصوص علی داشت. پدرش مردی بسیار مؤمن و باتقوا بود که به عباس عابد معروف شده بود^۲.

حاج علی پس از گذراندن دوران کودکی، سواد خواندن و نوشتن را در مکتب آموخت و پا به عرصه نوجوانی گذاشت^۳. وی از همان دوران نوجوانی به حرفه نانوایی که شغل پدرش بود، روی آورد و پس از گذراندن دوران شاگردی، خود نانوایی ماهر گردید. حاج علی هم از نظر اخلاق و هم از نظر کار و برخورد با مردم، فرد شایسته‌ای بود و با عشقی که به مردم داشت، ساعت‌ها پشت تنور داغ، عرق می‌ریخت تا خدمتی به خلق خدا کرده باشد. مردم کوچه و بازار او را آشیخ علی صدا می‌کردند^۴.

این شهید فهیم و بصیر، هم‌زمان در دو سنگر به کار و فعالیت مشغول بود؛ یکی سنگر کار و دیگری سنگر تقوا و دیانت. به همین خاطر با روحانیون ارتباط تنگاتنگی برقرار کرده بود. همین امر باعث شده بود تا نسبت به مسائل سیاسی آگاهی لازم را به دست آورد. در مساجد و محل کار با سخنرانی، دیگران را نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی کشور آگاه می‌ساخت. برای بچه‌ها داستان امامان و احادیث را روایت می‌کرد.^۵

در تظاهرات مردمی شرکت می‌کرد و به نوجوانان و جوانان آگاهی می‌داد. همچنین در حین پخت نان، مخفیانه اعلامیه‌های امام را همراه با نان به مشتریان انقلابی می‌داد که از قبل آن‌ها را شناسایی کرده بود تا آن‌ها را نسبت به مسائل سیاسی و جو حاکم بر آن زمان آگاه کند. حاج‌علی پس از پیروزی انقلاب اسلامی به شغل نانواپی ادامه داد.^۶

حاج‌علی پس از شروع جنگ تحمیلی و عملیات فرماندهی کل قوا در سال ۱۳۶۰ شمسی عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد. وی ۵۶ سال سن داشت و با داشتن همسر و ۸ فرزند به جبهه رفت.^۷

وجود حاجی عابدینی زاده، قوت قلب همه بود. تکیه کلام وی «خمینی جون» بود. به همین دلیل به «حاج‌آقا خمینی جون» معروف شده بود. اهل معرفت حق بود و به یقین رسیده بود. همیشه آیه «وَجَعَلْنَا رَامِي خَوَانِدٍ وَرَوِي خَاكِرِيْزٍ مِي رَفْتٍ وَ عِرَاقِيْ هَا يَا وَرَانِمِي دِيْدِنْدٍ يَا تِيْرَ اَنْ هَا بِيْ اَوَا صَابَتِ نَمِي كَرْدِ. بِه هَمِيْنِ خَا طَرِ بِه «حَاجِ اَقَا وَجَعَلْنَا» هَم مَعْرُوفِ بُوْد. نَمَاز، شَبْزَنْدِه دَا رِي، حَرْفِ زَدْنِ وَ كَارِ كَرْدِنِ «حَاجِ اَقَا خَمِيْنِي جُونِ» رُوحِ تَا زِهْ اِي دَرِ كَالْبِدِ بِيْجِهْ هَا ي لَشْكَرِ دَمِيْدِه بُوْد.^۸



حاج علی همواره از عنایات امام زمان (عج) و دعا برای ظهور آن بزرگوار برای هم‌زمانش صحبت می‌کرد و بارها شده بود با خواندن آیه «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» (یس: ۹۰) برای شناسایی دشمن در خط مقدم تا چند متری عراقی‌ها پیش می‌رفت و حتی در روز روشن در مقابل دشمن در خط شهید رضایی‌ها دیده‌بانی می‌داد؛ در حالی که تیربار بعضی‌ها آتش می‌کرد و او رانمی‌دیدند.^۹

در جبهه وقتی احساس کرد رزمندگان با کمبود نان مواجه هستند و یانان بیات شده به دست ایشان می‌رسد، بلافاصله اقدام به برپایی یک نانوايي کرد تا آن‌ها از نان تازه استفاده کنند و خود، در مواقعی که به خط مقدم نمی‌رفت، در آنجا مشغول کار می‌شد.^{۱۰}

در حملهٔ بعضی‌های عراقی به تنگهٔ چزابه در تاریخ ۳۰ بهمن‌ماه ۱۳۶۰ به اتفاق شهید خرازی در مقابل دشمن، مثل شیر می‌گرید و به سختی مقاومت می‌کرد. وی از این سنگر به آن سنگر می‌رفت و با آتش تیربار در مقابل دشمن نشان می‌داد نیروهای خودی زیاد هستند. شب عملیات، شهید خرازی به وی گفت حاج آقا شما کنار این بچه‌ها بمانید. خیال من راحت است.^{۱۱} سرانجام صبح روز ۱ اسفندماه ۱۳۶۰ شمسی در حماسهٔ دوم تنگهٔ چزابه، زمانی که گردان‌ها به عمق مواضع دشمن نفوذ و آن‌ها را منهدم می‌کردند، به دستور شهید حسین خرازی به مأموریت ویژه‌ای در عمق منطقهٔ نبرد رفت و به خاطر آتش پر حجم که منطقه را فراگرفته بود، به شهادت رسید. جسم خاکی‌اش در تنگهٔ چزابه به خاک و خون کشیده شد.^{۱۲}



و پیکر پاکش مفقودالثر گردید و پس از تفحص، در بهشت زهرای تهران مدفون گردید^{۱۳}.

فرزند وی، جعفر، متولد ۲۵ شهریورماه ۱۳۴۳ شمسی پس از مدتی به لشکر امام حسین علیه‌السلام آمد و در حالی که فرماندهی یکی از گروهان‌های گردان امام حسین علیه‌السلام را بر عهده داشت، در عملیات کربلای ۴ در تاریخ ۷ بهمن‌ماه ۱۳۶۵ بر اثر اصابت ترکش به قلب و پای وی به شهادت رسید. پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای این شهر مدفون گردید^{۱۴}.

پس از وی نوۀ گرامی‌اش، جلیل عابدینی زاده، متولد ۲۰ مردادماه ۱۳۴۸ شمسی، اسلحۀ پدر بزرگ خود را بر دوش گرفت و نگذاشت سنگرش خالی بماند. سرانجام همچون پدر بزرگ عزیزش در تاریخ ۲۳ خردادماه ۱۳۶۷ در شلمچه به درجۀ والای شهادت نایل گردید^{۱۵}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات طوبی توکل، ص ۲۵.
- ۳- همان، ص ۲۶.
- ۴- همان، ص ۲۷.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات طوبی توکل، ص ۲۸.
- ۷- همان.
- ۸- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت گنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۷۶.
- ۹- اصغر منتظرالقائم، خاطره شخصی از شهید عابدینی زاده در تیرماه سال ۱۳۶۰ شمسی در خط شهید رضایی‌ها در دارخوین.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات طوبی توکل، ص ۲۹.
- ۱۱- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت گنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۷۶.
- ۱۲- همان، ص ۱۷۵.
- ۱۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۵۱۱.
- ۱۴- همان، ص ۱۵۱۰.
- ۱۵- همان.



مجید عاطفی

مجید عاطفی، فرزند آخر محمدعلی و معصوم خاتون هادیان، در روز چهاردهم تیرماه سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر نجف آباد به دنیا آمد^۱. پدرش لبنیات فروش بود. مجید از همان دوره کودکی بسیار موردعلاقه خانواده بود. مادرش می گوید: «نور چشمان همه و عزیزدانه بود. همه به او لقب یوسف داده بودند. خیلی باکمال و باشعور بود و بیشتر از سنش می فهمید و حتی گاه بزرگ تر از خودش را نصیحت می کرد^۲».

مجید در شش سالگی به مدرسه رفت و تحصیلاتش را در مقطع دبستان به پایان رساند. بعد از اتمام دوره راهنمایی، به کارگری روی آورد تا کمک خرج خانواده اش باشد؛ به همین خاطر در یک کارگاه ریخته‌گری مشغول کار و فعالیت شد^۳.

مجید خیلی سخت کار می کرد و همیشه می گفت که من عاشق کار کردن هستم. وی آن قدر خوش اخلاق و بامحبت بود که تمام همکارانش را جذب خود کرده بود. او، هم روحیه معنوی و هم روحیه ورزشکاری داشت و همه همکارانش را ترغیب کرده بود تا نمازشان را سر وقت بخوانند^۴.

مجید اولین بار در اسفندماه سال ۱۳۶۲ در حالی که شانزده سال بیشتر نداشت، راهی جبهه شد. او در این سال به‌عنوان امدادگر در عملیات خیبر شرکت کرد^۵. بعد از عملیات، با توجه به جثه کوچکش، برادرانش از اعزام مجدد او به جبهه ممانعت به عمل آوردند. تا اینکه قبل از عملیات فاو مجدداً به جبهه اعزام شد و در واحد تخریب مشغول به خدمت شد^۶.

مجید، علی‌رغم سن و سال کم و جثه کوچک، ورزشکاری ماهر و چابک بود و در رشته‌های رزمی ورزشیده شده بود. از این رو در جبهه به‌عنوان مربی ورزش‌های رزمی نیز فعالیت می‌کرد و نیروهای لشکر را در آموزش‌های رزمی و درگیری‌های تن‌به‌تن یاری می‌داد^۷.

مجید در سال ۱۳۶۵ از ناحیه پا و دست به شدت مجروح شد؛ به طوری که او را به بیمارستانی در تهران منتقل کردند و به مدت یک هفته تحت درمان و بستری بود^۸.

چند روز قبل از عملیات بیت‌المقدس ۷ در خردادماه سال ۱۳۶۷ تسویه حساب کرد و به مادر خود قول داده بود که پس از تسویه حساب به نجف آباد برگردد؛ ولی هنگامی که مطلع می‌شود که حدود ۴۸ ساعت دیگر عملیاتی در پیش است، به یکی از نزدیکان خود می‌گوید که با توجه به تسویه حسابی که کرده‌ام، در این عملیات شرکت می‌کنم و بعد برمی‌گردم^۹.

مجید در عملیات بیت‌المقدس ۷ فرمانده گردانی بود که جزو لشکر ۸ نجف اشرف به شمار می‌آمدند. در این عملیات بود که مجید از ناحیه پهلو مورد اصابت ترکش به کمر قرار گرفت و به شدت مجروح



شد و بعد از خونریزی بسیار در تاریخ ۲۳ خرداد ماه ۱۳۶۷ در منطقه شلمچه به شهادت رسید^{۱۰}.

یکی از هم‌زمان شهید عاطفی می‌گوید: «مجید در حالی که خون بسیاری از بدنش می‌رفت، زیر لب ذکر یازهرا (س) را نجوا می‌کرد؛ تا اینکه پس از چند لحظه شهید شد^{۱۱}».

مادرش می‌گوید: «من به فرزندم افتخار می‌کنم. درست است داغ فرزند سخت است، اما همین که می‌دانم این فرزند باعث ورودم به بهشت و شفاعتم در آن دنیا می‌شود، به خود می‌بالم^{۱۲}».

پیکر پاک شهید مجید عاطفی به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع، در جنت‌الشهدای شهر نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۱۳}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، معصومه خاتون هادیان، خاطرات شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۱.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، معصومه خاتون هادیان، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۹- همان، ص ۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، معصومه خاتون هادیان، خاطرات شهید، ص ۵.
- ۱۲- همان، ص ۵.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، اعلامیه مراسم ختم شهید.



رسول عبادت

رسول عبادت، فرزند عطا، در ششم مهرماه سال ۱۳۲۴ شمسی، هم‌زمان با میلاد فرخنده رسول اکرم (ص) در شهر شیراز به دنیا آمد. به میمنت و مبارکی آن روز، او را رسول نامیدند. رسول، پنجمین فرزند خانواده بود که با خود خیر و برکت خاصی را به همراه آورد. پدرش که انسانی مذهبی و متشّرع بود، رسول را از پنج سالگی با قرآن آشنا نمود. استعداد رسول در یادگیری قرآن سبب شد تا پدرش با دلگرمی بیشتری در این امر همت گمارد^۱.

هوش و استعداد رسول چنان بود که در سطوح مختلف تحصیل جزو دانش‌آموزان ممتاز بود. قوای جسمانی خوبی داشت و در رشته‌های ورزشی همچون دوومیدانی، کشتی، وزنه‌برداری و شنا فعالیت داشت^۲.

پس از پایان دوره دبیرستان و اخذ مدرک دیپلم ریاضی از دبیرستان نمازی شیراز، در آزمون ورودی دانشکده افسری ارتش شرکت نمود. پس از موفقیت در آزمون ورودی در سال ۱۳۴۳ شمسی برای تحصیل در دانشکده افسری راهی تهران شد. با وجود اختناق و فساد حاکم بر ارتش شاهنشاهی، او لحظه‌ای از خدای خویش غافل نبود و در انجام فرایض و تکالیف دینی اهتمام می‌ورزید^۳.

در تاریخ ۱۵ مردادماه ۱۳۴۶ با درجهٔ ستوان دومی از دانشکدهٔ افسری فارغ‌التحصیل گردید و پس از طی دورهٔ مقدماتی در شیراز به‌عنوان فرمانده دسته سوم گروهان سوم گردان ۹۲ تیپ هوابرد به خدمت مشغول گردید. رسول در سال ۱۳۴۹ شمسی از دواج کرد و صاحب دو پسر و یک دختر شد.^۴ مهارت و تخصص او در تیراندازی سبب شد جهت شرکت در مسابقات سنتو از سوی یگان مربوط به تهران، اعزام و موفق به کسب مقاوم اول گردد.^۵

در تاریخ ۲۰ تیرماه ۱۳۵۳ در دورهٔ نهم چتربازی تیپ ۵۵ شرکت کرد و با انجام ۹ پرش این دوره را به‌طور کامل به پایان رسانید. همگام با این فعالیت‌ها از ارتباط با روحانیون مبارز و روشنگری‌های حضرت امام، غافل نبود. حجت‌الاسلام محی‌الدین حائری او را می‌شناخت و به او ارادت داشت. وی معتقد بود او جوانی است بادیانت که هرگز دروغ نمی‌گوید و زیر بار حرف نادرست نمی‌رود.^۶

توان علمی بالا و مدیریت خوب او سبب گردید تا در تاریخ ۱۵ مردادماه ۱۳۵۳ جهت آموزش دانشجویان در دانشکدهٔ افسری تهران مشغول خدمت گردد و پس از مدتی فرماندهی یگان دانشجویان بورسیه به وی واگذار شد.^۷ در سال ۱۳۵۷ برای تداوم آموزش و کسب مهارت بیشتر با خانواده‌اش به آمریکا اعزام گردید. اخبار حوادث انقلاب و راه‌پیمایی‌ها در ایران سبب شد تا رسول برای بازگشت به ایران لحظه‌شماری کند. شور و شعف مردم ایران در استقبال از امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و پیروزی انقلاب اسلامی، او را برای بازگشت مصمم‌تر کرد. دولت آمریکا پس از پیروزی انقلاب از



رسول خواست برای همیشه در آمریکا اقامت گزینند؛ اما او در تاریخ ۲۲ خردادماه ۱۳۵۸ موفق به بازگشت به ایران شد. پس از ورودش به ایران، از طریق ستاد نیروی زمینی به دانشکده شیراز منتقل و در آنجا با سمت استادی مشغول به آموزش دانشجویان شد.^۸

با شروع فتنه و آشوب گروهک‌ها در کردستان، تقاضای انتقال به یکی از واحدهای مستقر در منطقه کردستان را نمود؛ اما درخواست او به دلیل نیاز به او پذیرفته نشد. سرانجام به دنبال اصرار وی برای اعزام، همراه با یک گروهان به منظور انجام عملیات ۴۵ روزه با درجه سرهنگ دومی به منطقه سردشت اعزام گشت. به دلیل لیاقت و کاردانی و وسعت منطقه عملیاتی و احتمال بروز مشکل در این منطقه، فرماندهی گردان به رسول واگذار شد.^۹

عملکرد دقیق در هدایت رزمندگان و سرکوب عناصر جدایی طلب و منافقین و ضدانقلاب، موجب تقاضای تجدید مأموریت رسول از طرف فرمانده لشکر شد که پس از سه ماه مأموریت، مجدداً شش ماه مأموریتش تمدید شد. در این ایام رسول با توجه به آشنایی با منطقه و آگاهی به فنون نظامی، نظرها و پیشنهادهای سازنده‌ای در راه پیشبرد عملیات درون مرزی و برون مرزی ارائه می نمود. رسول در طراحی عملیاتی ایذایی علیه نیروهای بعثی برای بازپس گیری ارتفاعات قوچ سلطان در مریوان شرکت داشت و با گردان پیاده ۱۱۲ تحت فرماندهی خود در تاریخ ۱ فروردین ماه ۱۳۶۰ موفق به تصرف این ارتفاعات گردید!^{۱۰}



نقطهٔ قوت رسول در باورهای قلبی‌اش بود. او به «وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» یقین داشت. در آخرین سفرش، با دو پسر و تنها دخترش به گفتگو نشست و به دخترش می‌گفت: «اگر من شهید شدم و نتوانستم بیایم، تو باید مواظب مادرت باشی که زیاد گریه نکند»^{۱۱}.

پس از بازگشت به کردستان، دوباره در جبهه حضور یافت و با تلاش و کوشش شبانه‌روزی وظایف محوله را انجام می‌داد. عشق به خدمت به کشور و مبارزه با دشمن و روحیهٔ شهادت‌طلبی وی چنان بود که در طراحی یک عملیات دیگر در منطقه پیشتاز بود. عملیات با پشتیبانی توپخانه و هوانیروز در ساعت ۵ بامداد روز ۱۶ خردادماه ۱۳۶۰ شروع گردید و نیروهای گردان تحت فرماندهی رسول عبادت، چنان با سرعت عمل کردند که دشمن غافلگیر گردید و ۱۰۰ نفر از آنان به اسارت درآمدند. رسول برای پاک‌سازی منطقهٔ قوچ سلطان، پیشاپیش نیروها در منطقه حرکت می‌کرد. سرانجام در تاریخ ۱۶ خردادماه ۱۳۶۰ به وسیلهٔ نیروهای متجاوز بعثی مورد اصابت تیر قرار گرفت و از ناحیهٔ شکم و طحال مجروح گردید. اگرچه به سرعت با هلی‌کوپتر به بیمارستان ۵۲۰ کرمانشاه منتقل شد، اما به علت خونریزی داخلی، معالجات مؤثر نگردید و به درجهٔ رفیع شهادت نایل گشت^{۱۲}. پیکر پاکش به شیراز منتقل و در مزار دارالرحمه مدفون گردید^{۱۳}.

سیرهٔ شهید عبادت:

انس با قرآن، با گذشت زمان از او جوانی متعهد ساخته بود. در انجام احکام الهی مقید بود. پس از ورود به ارتش از انجام عبادت و قرائت



قرآن غافل نشد و سربازان و نیروهای زیردست خود را به نماز و ارتباط با قرآن سفارش می‌کرد. وی با سربازان نشست و برخاست داشت و با آنان غذا می‌خورد و پیشاپیش یگان در عملیات شرکت می‌کرد؛ لذا نیروهای تحت امرش از داشتن چنین فرماندهی بر خود می‌بالیدند و دستوراتش را بی‌چون و چرا انجام می‌دادند و در راه مبارزه با دشمن، فداکاری می‌کردند.^{۱۴}

رسول عبادت با پرسنل زیردست به خصوص سربازان، بسیار مهربان بود و با عدالت رفتار می‌کرد. هنگامی که به تهران منتقل گردید، به دلیل مشکلات مالی در یک زیرزمین مسکونی بدون امکانات لازم برای یک خانواده سکونت داشت؛ اما صبر و استقامت و تواضع و گذشت وی موجب صفای خانه بود.^{۱۵} در سفر به آمریکا از روحیه مذهبی وی کاسته نشد و با وجود آموزش‌های مستمر به نمازها و نوافل، بیشتر تأکید می‌کرد.^{۱۶}

قسمتی از وصیت‌نامه شهید عبادت:

«خدایا، در این لحظات درگیری نه می‌ترسم و نه ناامیدم؛ فقط آرزو دارم که همه ما را ببخشی و دیگران را که زنده می‌مانند، آگاه‌سازی تا قدرت پیدا کنند انتقام مسلمانان واقعی را از کفار، مشرکین و منافقین بگیرند و قدرت تو را به نمایش گذارند. خدایا، همیشه به تو متکی و معتقد بودم و هستم. خدایا، شهدا را که زندگی حقیقی و برحق را در وجود همه ما زنده کردند و می‌کنند، بیامرز و شجاعت و ایمان آن‌ها را به دیگران بیاموز.^{۱۷}»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگ شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۵۱۹.
- ۵- پرونده فرهنگ شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- پرونده فرهنگ شهید، خاطرات همسر شهید از کتاب با عبادت تا معراج، ص ۳.
- ۸- همان، ص ۴.
- ۹- پرونده فرهنگ شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۵۱۹.
- ۱۱- پرونده فرهنگ شهید، زندگی‌نامه، ص ۷.
- ۱۲- پرونده فرهنگ شهید، خاطرات همسر شهید از کتاب با عبادت تا معراج، ص ۵.
- ۱۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۵۱۹.
- ۱۴- پرونده فرهنگ شهید، خاطرات همسر شهید از کتاب با عبادت تا معراج، ص ۸.



۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۷.

۱۶- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات همسر شهید از کتاب با عبادت تا معراج،

ص ۸.

۱۷- سید محسن دوازده امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ نامه؛ زندگی نامه سرداران

شهید استان اصفهان، اصفهان: اداره کل تحقیق و پژوهش بنیاد شهید استان

اصفهان، ص ۳۸۵.



اکبر عباسی

اکبر عباسی، فرزند حسن، در اول فروردین ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در محلهٔ بهارانچی به دنیا آمد. وی تحصیلات خود را تا دوم راهنمایی ادامه داد.^۱ پدرش مصالح‌فروشی داشت و مادرش بیگم نام داشت.^۲ یک بار در دوران کودکی به شدت بیمار شد و بعد از تب زیاد، خوب شد. همان زمان پدرش خواب دیده بود که در بهشت برای اکبر یک تشت طلا برده‌اند. بچه‌ای کنجکاو بود. در مسجد به پایگاه بسیج مسجد سر می‌زد. در کودکی کنار پدرش می‌ایستاد و نماز می‌خواند. هنگامی که اکبر به مسجد می‌رفت، در مسیر مسجد، مرحوم دکتر شهید بهشتی، پولی به‌عنوان تشویق به اکبر می‌داد و هر گاه که اکبر به مسجد نمی‌رفت، شهید بهشتی به پدرش می‌گفت اکبر آقاتون کجاست و جویای حال او می‌شد. هنگامی که به ده‌سالگی رسید، روزه‌هایش را هم می‌گرفت؛ حتی نصف روزه را هم که می‌توانست، می‌گرفت. پدرش او را برای سحری بیدار می‌کرد و به او می‌گفت تا هر کجای روز برایت مقدور بود روزه بگیری، روزه را ادا کن.^۳



نصف روز به مدرسه و نصف دیگر روز هم به کارگاه جوشکاری می‌رفت. استاد جوشکاری او، همیشه از نیکوکاری اکبر تعریف می‌نمود و می‌گفت آخرش من اکبر را داماد پسرم خواهم کرد. یک روز چند نفر راه استادش را برای دعوا گرفته بودند که اکبر از استادش دفاع کرده بود.^۴

اهل ورزش بود و به رزمی کاری علاقه داشت. یک بار در ورزش رزمی، دستش دچار شکستگی شده بود و وقتی دلیل شکستگی را از او جویا شدیم، گفت از دو چرخه به زمین خوردم. علاقه شدید به درختان و حیوانات داشت. پدرش همیشه چند رأس گوسفند داشت که اکبر به آن‌ها رسیدگی می‌کرد. برای کاشتن درخت در باغچه حیات خانه، برنامه می‌چید. نه تنها به پدرش که حتی به پدر بزرگش نیز در کشاورزی و احیاء زمین‌های کشاورزی کمک می‌کرد.^۵

اگر روزی پدرش او را تنبیه می‌کرد، اکبر هیچ‌گونه اهانتی به پدرش نمی‌کرد. اگر غمی هم داشت، وقتی وارد خانه می‌شد، شادی می‌کرد و نمی‌گذاشت کسی متوجه غم و غصه او شود. یک بار اکبر، روز مادر یک سکه ده تومانی به عنوان هدیه به من داد و گفت: «مادر، شما ارزشتان بیشتر از هدیه ناقابل من است. امیدوارم این هدیه ناچیز را از من بپذیری.»

سر کار که می‌رفت، سه هفته یا چهار هفته که می‌شد، نود تومان حقوق می‌گرفت و پدرش هم مقداری پول به او می‌داد و می‌گفت: «این پول را به قرض الحسنه ببر و پس انداز کن.» پس انداز او هنگام شهادتش، نه هزار تومان شده بود.



به فامیل کمک می کرد. چون با پسرعمویش به مدرسه می رفتند، هر وقت پسرعمویش کرایهٔ بازگشت را نداشت، او به خانه می آمد و با دو چرخه به دنبال او می رفت.^۶ در اکثر تظاهرات و راهپیمایی ها علیه رژیم سفاک پهلوی شرکت می کرد. به تلاوت قرآن می پرداخت. پس از انقلاب اسلامی دفعهٔ اول که به جبهه رفت و برگشت، دیگر به پدرش اجازه نمی داد که زیاد خرید کند و می گفت: «چه کسی به شما گفته این صندوق پر تقال را بخری و بیایی یا این اندازه هندوانه بخری؟ مردم چیزی برای خوردن ندارند. بگذار دیگران نیز چیزی برای خرید بیابند».

لباس هایش خیلی تمیز بود و لباس های کهنهٔ دیگران را هرگز نمی پوشید؛ ولی از زمانی که به جبهه رفت و برگشت، خیلی تغییر کرد و دیگر به چیزی ایراد نمی گرفت. به احکام اسلام، به گونه ای آگاهی یافته بود که اگر کسی سؤالی از رساله ها داشت، جواب مسائل دیگران را می داد.^۷

اکبر عباسی نسبت به امور عبادی حساسیت زیادی از خود نشان می داد. بعد از تشکیل بسیج، اکبر از اولین کسانی بود که در تمام جلسات بسیج به طور فعالانه شرکت کرد.^۸ او فردی پر تلاش و مجاهدی خستگی ناپذیر بود و روحیه ای والا و مردمی داشت. سرانجام در عملیات محرم با سمت فرمانده گردان از تیپ قمر بنی هاشم در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۳۰ بر اثر اصابت گلوله به قلبش، به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^۹



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«آنچه در این جنگ حق و باطل آموخته‌ام، جبهه حق و مکتب، دو ضابطه دارد: اخلاق و ایثار. تنها برای خدا بودن و در راه خدا بودن و در راه خدا خون دادن و بندگی خدا را به شما وصیت می‌کنم که آنان که عاشقانه برای خدایشان زندگی می‌کنند، عاشقانه برای او خواهند مرد. آنچه مسلم است با آگاهی و شناخت و با یقین به سوی جهاد در راه خدا می‌روم؛ ولی تا هنگامی که دشمن را به لرزه نینفکنم، به سادگی کشته یا مجروح نخواهم شد. اگر من شهید شدم، لزومی ندارد برای من عزاداری کنید؛ بلکه شهید، پیروی می‌خواهد که بعد از شهادتش حکومت الله را بر دوش کشد»^{۱۰}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۵۲۴.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۵.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۶.
- ۹- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۵۲۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



منصور عبداللہی کوشکی

منصور عبداللہی کوشکی، فرزند قربانعلی، در سیزدهم مردادماه سال ۱۳۳۷ شمسی در شهر اصفهان چشم به جهان گشود. دوران کودکی را در دامن پرمهر والدین مؤمن و مذهبی خود سپری کرد. پدرش ارتشی بود و مادرش عزت نام داشت^۱. تحصیلات ابتدایی را سپری کرد و مقطع سوم متوسطه را در رشته اقتصاد ادامه داد و پس از آن به حرفه خیاطی رو آورد. وی در سال ۱۳۵۶ به خدمت رفت و پس از طی دوره آموزشی در هنگ ژاندارمری بوشهر مشغول به خدمت گردید. در دوران خدمت، با فقر و محرومیت مردم و ظلم و ستم مأموران رژیم پهلوی آشنا گردید. با شروع انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی رضوان الله علیه در ایران، به دستور امام خمینی از پادگان فرار کرد و به اصفهان آمد و به صف انقلابیون پیوست و در مبارزات مردمی و راه پیمایی ها و تظاهرات شرکت کرد^۲.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی برای انجام بقیه خدمت و وظیفه خود، به محل خدمت بازگشت و دوره نظام وظیفه را به پایان رسانید. پس از جنگ تحمیلی هم‌زمان با عملیات رمضان، خُرگونه به جبهه‌های جنگ تحمیلی در خوزستان رفت و پس از مدتی به کردستان رفت و در پاک‌سازی شهرها و روستاهای تحت اشغال گروهک‌های جدایی طلب و ضدانقلاب شرکت کرد. منصور در پاک‌سازی محور حسن‌آباد-سنندج مشغول شد و به سبب رشادت‌هایی که از خود نشان داد، به فرماندهی پایگاه منصوب شد و پس از مدتی به فرماندهی محور تورپور که از مراکز تجمع و استحکامات ضدانقلاب بود، منصوب گردید.^۳

شجاعت و صلابت منصور چنان بود که هر مأموریت سخت و خطرناکی را می‌پذیرفت. وی در یازدهم فروردین ماه ۱۳۶۲ با سمت فرمانده گردان سپاه سنندج، هنگامی که رزمندگان اسلام قصد پاک‌سازی منطقه آویهنگ از توابع بخش کلانترزان سنندج را داشتند، پس از غسل شهادت و پوشیدن لباس رزم، برای پشتیبانی و کمک به رزمندگان پایگاه آویهنگ به اتفاق یک گروهان به آن منطقه عزیمت نمود. در مسیر راه، پس از درگیری با گروهک‌های ضدانقلاب مجروح گردید و به اسارت آنان درآمد و به شکل دلخراشی با ضربه سنگ بر سرش به شهادت رسید.^۴ پیکر پاک این شهید پس از عقب‌نشینی ضدانقلاب و پاک‌سازی منطقه، به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه محرم ۲ به خاک سپرده شد.



سیره شهید منصور عبداللهی:

وی با ایثار و گذشت و با سماحت و دلاوری در جنوب و کردستان خدمت کرد و در طی مدت کوتاهی در مکتب تربیتی جبهه با خودسازی، روح خود را با عبادت و بندگی و زهد پرورش داد. وی در این دوره خودسازی، با عبادت و بندگی، قرائت قرآن، ذکر، دعا، رازونیا، نمازهای شبانه، نوافل پیوسته و سوگواری‌های امام حسین علیه‌السلام به دور از هیجانان و وابستگی‌های دنیوی در خلوت جبهه و با حالت توجه با ایثار جان و شهادت‌طلبی در مقابل آتش سلاح‌های دشمن به زودی به خلوص نیت رسید و با دست‌شستن از جان خود، حالت حضور و شهود و یقین را درک نمود. وی پیوسته به آسمان و رحمت الهی نظر داشت و در رازونیا، به ذکر و حضور آراسته بود. سرانجام پاداش خود را دریافت کرد و با قهقهه مستانه، «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» گردید.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خدایا، تو را سپاس بی‌کران می‌گویم که چونان اراده‌ای به من عطا کردی که بتوانم در راه تو قدم بردارم و برای تو و نسبت به عشقی که به تو دارم، قدم بردارم.^۷»

خدایا، به مقام امام عصر (عج) قسم، چشم‌هایم را که روزی در جهت گناه به گردش درمی‌آمده است را اینک به جمال نورانی امام مهدی (عج) روشن بگردان. خدایا، آن قدر استواری به من عنایت کن تا پاهایم که روزی در مسیر گناه پیش رفته است، اینک از کوه‌های یخ‌زده کردستان یا از بیابان‌های جنوب به کربلای حسین (ع) تو بشتابم و حتی اگر امام (ره) بفرماید، تا قدس با پای برهنه پیاده خواهیم رفت^۸».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سرهنگ داوری، مسئول دفتر مطالعات شهید بروجردی در اصفهان، در تاریخ ۱۳۹۲/۴/۱۵.
- ۴- همان
- ۵- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۵۴۸.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سرهنگ داوری، مسئول دفتر مطالعات شهید بروجردی در اصفهان، در تاریخ ۱۳۹۲/۴/۱۵.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۸- همان.



حسن عرب جوزدانی

حسن عرب جوزدانی، فرزند ابوالقاسم، در بیست و چهارم آذرماه سال ۱۳۲۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع و مستضعف در اصفهان متولد شد. مادرش حبه سلطان نام داشت. حسن، تحصیلاتش را تا مقطع سوم دبیرستان ادامه داد و به دلیل مشکلات اقتصادی خانواده‌اش، وارد عرصه کار و فعالیت شد. وی در سال ۱۳۴۴ ازدواج کرد و صاحب یک پسر و دو دختر شد.^۱

حسن با شروع حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی حضور فعال و گسترده داشت؛ زیرا وی از مقلدان امام خمینی رضوان الله علیه بود و پیوسته گوش به فرامین ایشان داشت.^۲ پایگاه اصلی وی مسجد محل و مساجد دیگر بود. حسن، همواره می‌کوشید تا دیگران را نسبت به مسائل مذهبی آشنا کند و معتقد بود که انسان باید از کبر و غرور دوری کند. حسن، فرزندش را به نماز اول وقت و شرکت در تمامی صحنه‌های انقلاب تشویق می‌کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت این ارگان درآمد^۳. وی که شیفته انقلاب اسلامی بود، با شروع تجاوز صدام حسین بعثی به ایران و جنگ تحمیلی، بعد از فراگیری یک دوره آموزش عقیدتی، نظامی ابتدا به جبهه جنوب رفت و با گسترش ناآرامی‌ها در کردستان به این منطقه رفت و در چندین عملیات مهم در پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان شرکت کرد. حسن در یک عملیات در حال حمل هم‌رزم مجروح خود (لرستانی) به عقب بود که مجروح گردید. وی پس از طی دوران نقاهت و بهبودی به منطقه بازگشت^۴. حسن به دلیل شجاعت و تلاش مستمری که داشت، در ۱۵ فروردین ۱۳۶۱ به عنوان مسئول محور «باینجوب» انتخاب شد^۵. پس از مدتی به فرماندهی عملیات سپاه دیوان دره منصوب گردید. وی برای ایجاد امنیت و آرامش در کردستان، تلاش‌های بی‌وقفه‌ای به عمل آورد. از عملیات مهم تحت فرماندهی حسن، حضور در پاک‌سازی محور بانه و دیوان دره در تاریخ ۱۶ فروردین ماه ۱۳۶۲ بود. همچنین برای مبارزه با گروهک‌های جدایی طلب کومله و دمکرات، باصلابت با هم‌رزمانش در عملیات باینجوب در محور بانه و دیوان دره شرکت کرد^۶. وی سرانجام در تاریخ ۳ خردادماه ۱۳۶۲ در عملیات بعثت در محور بانه بر اثر اصابت گلوله به وسیله گروهک کومله به شهادت رسید^۷. پیکر پاک این شهید دلاور به اصفهان منتقل و در شب تولد امام‌زمان (عج) در گلستان شهدای اصفهان، قطعه ثامن، ردیف ۴، شماره ۵۳ به خاک سپرده شد^۷.



سیره شهید حسن عرب:

وی فردی متدین و متشّرع بود و با قرآن و نماز اول وقت انس داشت. در طی مدت کوتاهی در مکتب تربیتی جبهه و کردستان، با خودسازی و عبادت و بندگی، روح خود را صفا می داد. وی در این دوره خودسازی با قرائت قرآن، ذکر و دعا، رازونیا، نمازهای شبانه و نوافل پیوسته و سوگواری های امام حسین علیه السلام به دور از مسائل دنیوی، در خلوت جبهه و باحالت توجه، با ایثار جان و شهادت طلبی در مقابل آتش سلاح های دشمن به زودی به خلوص نیت رسید و با دست شستن از جان خود، حالت حضور و شهود و یقین را درک نمود^۸. وی پیوسته به آسمان و رحمت الهی نظر داشت. سرانجام پاداش خود را دریافت کرد و با قهقهه مستانه، «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» گردید.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید عرب، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۳.



بهرام عربستانی

بهرام عربستانی، فرزند امین الله و فاطمه، در سیزدهم فروردین ماه سال ۱۳۴۵ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان متولد شد.^۱ پدرش کارگر بود. وی تحصیلات خود را تا پایان دوره راهنمایی ادامه داد. دوستان و خانواده‌اش او را علیرضا می‌نامیدند.^۲ از نوجوانی آثار شجاعت و دلاوری در سیمای وی مشهود بود و در مقابل هر فساد می‌ایستاد. علیرضا در دوران انقلاب اسلامی به همراه والدینش در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد.

پس از انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت. با شروع فتنه و آشوب گروهک‌های جدایی‌طلب و ضدانقلاب در کردستان، پس از طی یک دوره آموزشی به‌عنوان بسیجی به کردستان رفت و سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان درآمد و در آنجا به خدمت مشغول شد.^۳ شجاعت و دلاوری بی‌مانند او سبب شد تا در پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان، خدمات زیادی از خود نشان دهد.

علیرضا سرانجام در حالی که فرمانده گردان سپاه سردشت بود، در منطقه سردشت در تاریخ ۴ خردادماه ۱۳۶۲ با عناصر ضدانقلابی و جدایی طلب درگیر شد و بر اثر اصابت گلوله و سوختگی شدید به شهادت رسید^۴. پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه چزابه-ثامن، ردیف ۴، شماره ۵۲ به خاک سپرده شد.

سیره شهید بهرام عربستانی:

وی جوانی متدین و متشّرع بود و با قرآن و نماز اول وقت انس و الفت داشت. در طی مدت کوتاهی در کردستان، روح خود را با عبادت و بندگی صفا داد. علیرضا با شجاعت و دلاوری و با صلابت در مقابل دشمن دون می‌ایستاد و می‌غرید. وی در مأموریت‌های سخت، پیشتاز بود و سر از پانمی‌شناخت^۵. هم‌چنان که در وصیت‌نامه‌اش اشاره کرده است، در انقلاب اسلامی و امام خمینی رضوان‌الله‌علیه، ذوب شده بود^۶. وی در این دوره خودسازی با عبادت و بندگی و قرائت قرآن و ذکر و دعا و رازونیز و نمازهای شبانه و نوافل پیوسته و سوگواری‌های امام حسین علیه‌السلام به‌دوراز شلوغی‌های دنیوی، در خلوت عملیات گوناگون پاک‌سازی در کردستان^۷ و با حالت توجه، با ایثار جان و شهادت‌طلبی در مقابل آتش سلاح‌های دشمن، به‌زودی به خلوص نیت رسید و حالت حضور و شهود و یقین را درک نمود. سرانجام پاداش خود را دریافت کرد و با قهقهه مستانه، «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» گردید^۸.



وصیت‌نامه شهید:

«خدایا، بارالها، پروردگارا، اگر خصم، درون پیکرم را پاره پاره کند، خانه‌ام را ویران کند، خون گرم را گستاخانه سرکشد، بدان هرگز به خاک خواهم افتاد؛ مگر اینکه قبل از نماز شهادت، اذان مکتب را سر دهم: «الله اکبر، الله اکبر، خمینی رهبر». پدر و مادر مهربانم، من از هستی شما به دنیا آمدم و از خوبی‌هایی که به من کردید، متشکرم؛ ولی پدر و مادر جان، هر کس در زندگی اشتباهاتی دارد و اشتباه من، کم احترام گذاشتن به شما بود. در نمازهای جمعه شرکت کنید. در تشییع جنازه شهدا شرکت کنید و با شکوه خاصی آن‌ها را تشییع کنید»^۹.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۵۵۸.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۵۵۸.
- ۵- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید عربستانی.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۷- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید عربستانی.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۹- همان.



محمد رضا عرشی

محمد رضا عرشی، فرزند عزیز الله و عزت بیگم، در روز دهم دی ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر نجف آباد به دنیا آمد^۱. شغل پدرش خواربارفروشی بود. وی پنجمین فرزند خانواده بود. پس از طی دوران طفولیت، تحصیلات ابتدایی را در دبستان فردوسی سپری کرد و بعد از آن وارد مقطع راهنمایی گردید^۲. دوره راهنمایی، اولین سالی بود که اجرا می‌شد و او نیز جزء اولین دانش‌آموختگان بود^۳.

محمد رضا در سال ۱۳۵۳ از مدرسه راهنمایی شهید احمدی فارغ‌التحصیل شد و همان سال وارد دبیرستان شد. او جزء اولین فارغ‌التحصیلان رشته ریاضی فیزیک دبیرستان دکتر شریعتی بود. وی دیپلم خود را در سال ۱۳۵۷ اخذ کرد^۴.

در سال ۱۳۵۷ در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته برق دانشگاه صنعتی شریف پذیرفته شد و در مهر ماه همان سال وارد دانشگاه شد. محمد رضا در سال ۱۳۵۷ در اوج مبارزات انقلابی، در جلسات شبانه دانشجویان، مخفیانه شرکت داشت و اعلامیه‌های

صادره از سوی امام (ره) را پخش و توزیع می‌کرد. وی در راه پیمایی‌ها و تظاهرات مردمی علیه رژیم پهلوی شرکت داشت.^۵

پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم‌زمان با درس و تحصیل به عضویت جهاد سازندگی درآمد. به دنبال انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها، تمام وقتش را صرف کمک و یاری مردم مناطق محروم کرد.^۶ وی با عشق وافر به انقلاب اسلامی سر از پانمی‌شناخت و در یاری مردم در روستاهای بخش اردل و نوغان در استان چهارمحال بختیاری بسیار زحمت کشید. او به اتفاق اکبر فتاح‌المنان و علی ایمانیان، در امور جهاد و کمک به مردم مستضعف، شب و روز نداشتند و از ۲۴ ساعت، ۳ ساعت بیشتر نمی‌خوابیدند و پروژه‌های احداثی در ۲۶۰ روستای منطقه را پیگیری می‌کردند.^۷

محمدرضا با شروع جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ به‌عنوان نیروهای جهادی به‌همراه احمد حجتی و اکبر فتاح‌المنان و دیگر عزیزان جهاد اصفهان، راهی جبهه شد.^۸ او به اتفاق دوستانش در امر پل‌سازی، جاده‌سازی و تعمیر خودروهای رزمندگان، بی‌وقفه مشغول خدمت بود.^۹ در عملیات مختلف از جمله طریق‌القدس و فتح‌المبین، به‌عنوان مسئول تیم مهندسی جهاد فعالیت می‌کرد و در هنگام عملیات به‌عنوان نیروی رزمی، هدایت نیروهای بسیج را بر عهده گرفت و با دشمن، جانانه می‌جنگید.^{۱۰} وی با باز شدن دوباره دانشگاه‌ها، به امر تحصیل و درس پرداخت و در مواقعی که جبهه آرام بود، به دانشگاه می‌رفت و در کلاس‌های درس حاضر می‌شد؛ اما با شنیدن خبر آغاز عملیات، سریع خود را به جبهه می‌رساند.^{۱۱}



محمد رضا در دی ماه ۱۳۶۲ ازدواج کرد و حاصل آن یک فرزند دختر است که از او به یادگار مانده است.^{۱۲}

در سال ۱۳۶۵ در رشته برق فشارقوی فارغ التحصیل شد. محمد رضا در شهریور ماه همان سال از طرف جهاد سازندگی به مکه مشرف گردید.^{۱۳} آقای محمد تقی جراح، هم‌رزم شهید عرشی، می‌نویسد: «در سفر حج، توفیق خداوند مرا یار شد که همسفر این شهید بزرگوار باشم. در غار حرا چه نیکو شبی همراه مردانی بزرگ از تبار ابراهیم خلیل بودم. از نیمه شب تا به سحر و نماز صبحگاه در غار گریه می‌کردند. چه زیبا بود سجده‌های طولانی حاج محمد رضا و اشک‌هایی که بی‌پروا برای رسیدن به وصال حق می‌ریخت».^{۱۴}

حاج محمد رضا در مدتی که در جبهه‌ها بود، مسئولیت‌های مختلفی بر عهده داشت: مسئول تدارکات، مسئول مقر، مسئول مهندسی پشتیبانی و بالاخره عضویت در شورای جهاد سازندگی نجف‌آباد که تا زمان شهادت، افتخار خدمت در این پست را داشت.^{۱۵} سردار عرشی در سال ۱۳۶۶ در عملیات نصر ۶۵ و رئیس ستاد تیپ در جهاد سازندگی بود. در جریان این عملیات در فعالیت‌های جاده‌سازی شرکت داشت. هنگامی که خودرو در حال تردد در جاده اسلام‌آباد غرب بود، در تاریخ ۱۳ تیر ماه ۱۳۶۶ بر اثر تصادف به دیدار معبودش شتافت.^{۱۶}

پیکر پاک شهید حاج محمد رضا عرشی به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع باشکوهی، در جنت‌الشهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد.^{۱۷}

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات تحصیلی شهید.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات محمدتقی جراح، ص ۱.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۷- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی‌سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۲، ص ۲۱۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۹- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی‌سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۲، ص ۲۱۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۱- همان، ص ۲.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۳- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی‌سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۲، ص ۲۱۴.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات شهید.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.



رضا عسگری

رضا عسگری، فرزند کریم، در اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در یکی از محلات غربی اصفهان به نام برزان در شهر اصفهان به دنیا آمد^۱. پدرش کشاورزی می‌کرد و مادرش خدیجه نام داشت. تا پایان دوره ابتدایی تحصیل کرد. وی به دلیل مشکلات اقتصادی والدینش ترک تحصیل کرد و به کار رانندگی ماشین‌های سنگین پرداخت. در دوره انقلاب اسلامی یکی از جوانان پرشور و فعال در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها بود^۲.

رضا در سال ۱۳۵۸ شمسی ازدواج کرد و حاصل آن یک دختر و یک پسر بود. با پیروزی انقلاب اسلامی و مشکلاتی که گروهک‌های محارب و جدایی طلب و ضدانقلاب در کردستان ایجاد کرده بودند، رضا به آن منطقه عزیمت نمود و خدمات مهمی انجام داد. پس از سه ماه از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به همراهی شهید خرازی و گروهی از گردان ضربت، راهی خوزستان در منطقه دارخوین شد و در ابتدا، کار با بلدوزر و لودر و سنگرسازی را تجربه کرد.



رضا در تسهیل عملیات کندن تونل زیر پای بعضی‌های متجاوز، از شمال به سوی خط شیر و جنوب، پیش‌تاز بود.^۳ وی به همراه عبدالرزاق زارعان و حسن منصوری، واحد مهندسی را تشکیل دادند و در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ شمسی شرکت کردند. رضا در زیر شدیدترین آتش دشمن در عملیات فرماندهی کل قوا، در حالی که تایرهای لودر بر اثر ترکش پنجر شده بود، در خطرناک‌ترین نقطه خط مقدم، یعنی پیچ شهدا، خاک‌ریز می‌زد و سنگرهای آن را تقویت می‌کرد. وی در جنوب روستای محمدیه از غرب جاده اهواز-آبادان تا شرق و باتلاق و نهر شادگان را خاک‌ریز دفاعی مستحکم می‌زد. این خط دفاعی به نام شهیدان رضایی‌ها مشهور شده بود.^۴

در عملیات فرماندهی کل قوا یک دستگاه لودر و سه نفر بر پی‌ام‌پی و یک دستگاه تانک روسی از نیروهای بعضی به غنیمت رزمندگان درآمد. رضا عسگری اگرچه تاکنون آموزش تانک ندیده بود، ولی به دلیل آشنایی با موتور ماشین‌های سنگین، آن قدر با تانک غنیمتی کار کرد تا آن را راه‌اندازی کرد. او بعداً از نیروهای متخصص تانک گردید.^۵ وی مدتی نیز در اهواز، آموزش‌های تانک را دید و سعی زیادی کرد تا نیروی متخصص تانک تربیت کند. رضا کار با این دستگاه را به رزمندگان آموزش داد و مانند استادی مسلم، افراد مستعد را تربیت کرد.^۶

سازمان‌دهی وی در کارهای عملیاتی و استعدادش در کارهای فنی بسیار بالا بود.^۷ وی با یک تانک و سه نفر بر غنیمتی از عملیات فرماندهی کل قوا، واحد زرهی جبهه دار خویین را راه‌اندازی



کرد. عسگری در عملیات ثامن الائمه در شمال آبادان با نفربرها و تانک غنیمتی، بلایی سر عراقی‌ها آورده بود که موجب شکست و متواری شدن نیروهای بعثی در جبهه سلیمانیه و محمدیه در شمال آبادان شد.^۸

پس از عملیات ثامن الائمه، رضا با تانک‌ها و نفربرهای غنیمتی که به دست رزمندگان اسلام افتاد، یگان زرهی لشکر امام حسین علیه‌السلام را تشکیل داد. در عملیات طریق‌القدس خدمات ارزشمندی انجام داد؛ چنانکه با عده‌ای از نیروهای تحت امر خود مثل شهید نعمت‌الله صفری، تانک‌های از کار افتاده غنیمتی را با تلاش شبانه‌روزی جمع‌آوری و سپس آن‌ها را راه‌اندازی کرد و در عملیات از آن‌ها استفاده نمود.^۹

رضا در عملیات مولای متقیان در تنگه چزابه در اسفندماه سال ۱۳۶۰ با تانک‌ها و نفربرهای بازسازی‌شده غنیمتی در دفع پاتک‌های نیروهای بعثی حماسه آفرید. عسگری در عملیات فتح‌المبین با مشکلات بسیار، تانک‌ها و نفربرهای بازسازی‌شده را طی مسافتی طولانی از بستان به منطقه عملیاتی لشکر امام حسین علیه‌السلام در کوه‌های دالپری انتقال داد.^{۱۰} در آغاز عملیات با شکسته شدن خطوط بعثی‌ها در جاده دهلران-دشت عباس در منطقه باغ ۷ (شهید جزئی) پاتک‌های عراقی‌ها را خنثی و حمله تانک‌هایشان را به عقب دفع کرد.^{۱۱}

عسگری پس از عملیات فتح‌المبین، تانک‌ها و نفربرهای غنیمتی از عملیات فتح‌المبین را به دارخوین انتقال داد. وی در آغاز سال ۱۳۶۱ یگان زرهی بزرگی را تشکیل داده بود که به دستور حاج حسین خرازی به دو قسمت تانک و یگان نفربر تقسیم شد.^{۱۲} همچنان فرماندهی یگان تانک برعهده رضا عسگری قرار داده شد. در عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر هنگام عبور یگان‌های پیاده با نفربرها و تانک‌های خود، رزمندگان اسلام را با آتش پشتیبانی یاری رسانید و پس از آنکه شهید خرازی دستور داد رزمندگان را قبل از طلوع آفتاب به جاده اهواز-خرمشهر در محور حسینیّه برسانند^{۱۳}، رضا پیش از طلوع آفتاب با تانک‌های یگان خود به این منطقه رسید.

رضا عسگری سرانجام پس از یک سال تلاش و کوشش در ایجاد یگان زرهی تیپ امام حسین علیه‌السلام در صبح روز ۱۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ به همراه یکی از یاران دیرین خود، نعمت‌الله صفری، معاون یگان تانک، بر اثر اصابت ترکش خمپاره در کنار جاده خرمشهر-اهواز، حوالی ایستگاه حسینیّه به شهادت رسید.^{۱۴} پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه بیت‌المقدس، ردیف ۱۵، شماره ۳۲ به خاک سپرده شد.^{۱۵}

سیره شهید رضا عسگری:

حضور وی در مکتب جبهه دارخوین یک انقلاب معنوی و روحانی در رضا ایجاد کرد. روح او در جبهه تربیت شد و صفای روحانی گرفت. وی اسوه شجاعت و دلاوری و بی‌باکی و درعین حال سمبل رحم



و محبت و عطف بود^{۱۶}. جانباز آزاده، حاج مهدی کلوشانی، نقل می‌کند:

«عملیات بستان هنوز ادامه داشت و بچه‌ها پر تلاش مشغول انجام وظایف خود بودند. من و آقا رضا از منطقه رد می‌شدیم که یک افسر عراقی مجروح را دیدم؛ افسری که با وجود زخم‌های شدید، سه روز در منطقه مانده بود و وضع جسمی خوبی هم نداشت. عمق جراحات به حدی بود که سوار کردن آن بر توپوتا با سختی صورت می‌گرفت؛ اما چاره‌ای نبود. افسر عراقی را سوار کردیم و حدود ۳۰ کیلومتر راه را با سرعت کم و احتیاط لازم طی کردیم. گاهی که پستی و بلندی جاده، ماشین را تکان می‌داد، فریاد او بلند می‌شد و ما باز هم سرعت خود را کم می‌کردیم تا اذیت نشود. سرانجام به اورژانس رسیدیم و مجروح عراقی را منتقل کردیم. لحظات آخر بود که خواستیم از او جدا شویم. بازحمات زیاد از جیب خود مقداری پول و انگشتری طلا بیرون آورد و به طرف برادر عسگری گرفت تا به پاس زحمات او که موجب نجات جان وی شده بود، تقدیم کند؛ اما آقا رضا بدون کمترین توجهی به این اشیاء، یکی از سیگارهای افسر را برداشت و روشن کرد و زیر لب او گذاشت و با او خداحافظی کرد^{۱۷}».

آگاهی و بینش برادر عسگری مثل ستاره‌ای نورافشان همیشه نمایان بود. استعداد او در کارهای فنی، سامان‌دهی وی در کارهای عملیاتی و توجیه دیگران در شب‌های حمله، جلوه‌ای چشمگیر به رضا داده بود؛ اما همه صفات خوب وی موجب نشستن غبار غرور بر روح پاک وی نگردید. همواره لبی پر از لبخند داشت. به بزرگ‌ترها و



همسالان خود احترام می‌گذاشت. از اخلاص و ایمان بهره‌های وافری داشت. این اواخر در طهارت روح به مقامات والایی رسیده بود. شب عملیات بیت‌المقدس بچه‌ها را جمع کرد و ضمن صحبت با آنان، از یکایک آن‌ها حلالیت طلبید. مروارید اشک بر صورتش جاری بود. هاتفی غیبی وی را از فردای شهادت آگاه کرده بود. در حالی که نور از چهره‌اش می‌بارید، گفت: «باید بروم. شب آخر است!»^{۱۸}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵.
- ۴- مشاهدات شخصی نویسنده از شهید عسگری.
- ۵- مصاحبه مریم جان‌نثاری با جانباز و رزمنده دلاور محمدجعفر یوسف‌زاده در تاریخ ۱۳۹۱/۹/۵.
- ۶- احمد لقمانی، ۱۳۷۸، تندر تانک‌ها، اصفهان: مرکز بازسازی زرهی سرلشکر شهید مهدی زین‌الدین، ص ۱۴۸.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اکبر نصراصفهانی در تاریخ ۱۳۹۱/۱۱/۱۵.
- ۹- مشاهدات نویسنده از شهید عسگری.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اکبر نصراصفهانی در تاریخ ۱۳۹۱/۱۱/۱۵.
- ۱۱- مشاهدات نویسنده از شهید عسگری.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با رزمنده جانباز اصغر شفیعیون در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۹.
- ۱۳- مشاهدات نویسنده از شهید عسگری.
- ۱۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با رزمنده جانباز اصغر شفیعیون در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۹.



۱۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.

۱۶- مصاحبه مریم جان‌نثاری با جانباز و رزمنده دلاور، محمدجعفر یوسفزاده در تاریخ ۱۳۹۱/۹/۵.

۱۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز حاج‌مهدی کلوشانی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵.

۱۸- همان.



سیدرسول عسگری

رسول عسگری، فرزند سیدحسین، در بیست و پنجم مردادماه سال ۱۳۴۴ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر خوراسگان در شرق اصفهان دنیا آمد. پدرش آسیابان بود و مادرش ایران نام داشت^۱. چهارساله بود که پدرش چهره در نقاب خاک کشید و او در کنار مادر، زندگی را ادامه داد. سیدرسول، تحصیلات ابتدایی را به‌سختی گذراند. در دوره راهنمایی به‌علت فقر مالی، روزها به کار مشغول بود و تحصیلاتش را به‌طور شبانه ادامه داد^۲. باوجودآنکه یتیم بود و از نعمت وجود پدر محروم، ولی مادرش او را با انجام فرایض دینی آشنا ساخت. در دوران انقلاب اسلامی به‌همراه مادرش در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد^۳.

سیدرسول پس از انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت. وی در سال ۱۳۶۱ شمسی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و با گذراندن دوره آموزشی، راهی جبهه‌های جنوب شد. وی در عملیات گوناگون از جمله محرم و والفجر ۱ حضور داشت.



وی سپس به کردستان رفت و مسئولیت گردان عملیاتی سپاه بانه به وی واگذار گردید.^۴ سیدرسول در عملیات والفجر ۲ حضوری چشمگیر یافت و سرانجام در همین عملیات با اشتیاقی وصف‌ناپذیر در تاریخ ۱۴ مردادماه ۱۳۶۲ در جادهٔ چومان مصطفی به حاج‌عمران بر اثر اصابت ترکش به سر و پا^۵ جام شهادت را از دست ساقی عرش برین نوش جان کرد؛ اما یاد و حماسه‌اش هنوز بر دل‌ها حکم می‌راند. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^۶

سیرهٔ شهید عسگری:

سیدرسول، جوانی عابد و اهل ذکر و عبادت و بندگی بود. وی با مردم و خویشان و دوستانش بسیار مهربان و وفادار بود و در صحبت با دیگران کمال ادب و متانت را رعایت می‌نمود. وی روح خویش را جلا می‌بخشید و با مطالعهٔ کتب مفید، سطح آگاهی خویش را می‌افزود. پس از انقلاب نیز با شرکت در نماز جمعه، عشق خود را به امام و انقلاب ابراز می‌نمود. فردی مؤمن و متعهد به اسلام بود و ایمانی محکم به انقلاب اسلامی داشت.^۷ وی با تمامی مردم، دوستان و بستگان خویش با وقار و اخلاق اسلامی رفتار می‌نمود. سیدرسول، مصداق این حکمت شریف امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود که می‌فرماید: «المؤمن بَشْرُهُ فِی وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِی قَلْبِهِ: شادابی در چهرهٔ مؤمن نمایان است و غم را در قلب و درون خود نگه می‌دارد». سیدرسول در تمام اوقات، تبسم خاصی بر لب داشت و با دوستان خود مانند برادر رفتار می‌نمود و بعضی اوقات آن‌ها را پند می‌داد و نصیحت می‌کرد.^۸



فرازی از وصیت‌نامه شهید عسگری:

«خانواده گرامی، دوستان، امت حزب‌الله، هدف ما از حمله، پیروزی و گرفتن خاک عراق نیست. هدف ما سربلندی اسلام و تکامل انسانی است. آرزوی ما پیروزی اسلام است؛ زیرا اسلام راه‌ادی بشریت مظلوم می‌دانیم و به همین دلیل ترک زادگاه کرده‌ایم و راهی بیابان‌های گرم خوزستان شده‌ایم.

مادر عزیزم، اگر خدا خواست و شهید شدم، مبادا در مرگم گریه کنی که اجرت ضایع می‌شود. اگر گریه می‌کنی، بر مظلومیت امام حسین (ع) گریه کن. من که راه خطا نرفته‌ام. چرا به جای عزا مجلس جشن برپا نکنید که دشمنان اسلام به زانو در آیند؟ من از شما هیچ انتظاری ندارم؛ اما ادامه راهم را از همه می‌خواهم. اگر راه من حق است، آن را ادامه دهید و اگر در حق بودن آن شک کردید، به دنبال شک در دینتان بگردید. نماز به پا دارید که ستون دین است و طریق حق را در پیش گیرید تا منحرف نشوید».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۵۷۵.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



جواد علاقه‌مندان

جواد علاقه‌مندان، فرزند فضل‌الله، در ششم تیرماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای مؤمن و متشرع در اصفهان متولد شد و رشد یافت. پدرش در بازار قیصریه، عطاری داشت و مادرش فخرالسادات نام داشت^۱. وی پس از دوره ابتدایی، دوره متوسطه را در رشته راه و ساختمان در هنرستان خواند و دیپلم گرفت. در دوره هنرستان با هم‌کلاسی‌های خود در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد^۲. علاوه بر تحصیل، در امور خانه به خانواده‌اش کمک می‌کرد. او علاقه خاصی به روحانیت داشت و آن‌ها را حافظان مکتب اسلام می‌دانست.

وی پس از انقلاب اسلامی با نهادهای انقلابی و بسیج همکاری داشت. جواد با دانش‌آموزان عضو انجمن اسلامی هنرستان در اردوهای سازندگی در روستاها شرکت می‌کرد. وی در سال ۱۳۶۰ شمسی دیپلم خود را در رشته راه و ساختمان گرفت و همان سال به عضویت سپاه درآمد و در مواجهه با اشرار و خائنین از هیچ تلاشی



فروگذار نمی‌کرد.^۳ او در هنگام عملیات ثامن‌الائمه (آزادسازی شمال آبادان) و عملیات بستان که شهید احمد فروغی مسئول عملیات سپاه اصفهان بود، برای جداسازی نیروهای عملیاتی و اعزام آنان به جبهه، به پادگان آمد. جواد سعی زیادی کرد که در لیست اعزام به جبهه قرار گیرد؛ ولی با مخالفت شهید فروغی روبرو شد و به‌ناچار در عملیات سپاه اصفهان ماند و دوره نوزده سپاه را در پادگان آموزشی غدیر گذراند.^۴

با پایان یافتن دوره آموزشی، بی‌تابی او برای رفتن به جبهه بیشتر شد و موفق به کسب اجازه و حضور در کرمانشاه گردید؛ ولی سه ماه بیشتر در کرمانشاه نبود.^۵ پس از آن به جنوب رفت و در لشکر امام حسین (ع) مشغول به کار شد و در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ شمسی در منطقه پنجوین شرکت داشت. پس از عملیات، به‌همراه چهارصد نفر از سوی لشکر، مسئولیت اعزام کاروان رزمندگان به مشهد را بر عهده گرفت.^۶

جواد، هنگام خدمت در لشکر در ابتدا مسئولیت واحد کارگزینی لشکر را بر عهده داشت و سپس مسئولیت معاونت نیروی انسانی لشکر ۱۴ امام حسین (ع) به وی واگذار گردید. در دوران مسئولیت در لشکر با پشتکار و جدیت فراوان، اداره امور معاونت انسانی لشکر را مدیریت می‌کرد و برای واحدهای تابعه و گردان‌ها و یگان‌های لشکر، رابط پرسنلی تعیین نمود و با آنها کاملاً هماهنگ بود. هنگامی که لشکر امام حسین علیه‌السلام برای اجرای عملیات والفجر ۴ در یکی از پادگان‌های سنندج مستقر گردید، وی با نیز با واحد پرسنلی در این پادگان مستقر شد.^۷



پس از این عملیات، لشکر امام حسین علیه‌السلام بار دیگر برای انجام عملیات خیبر به جنوب مأموریت پیدا کرد؛ لذا واحدهای لشکر، عازم منطقه خوزستان گردیدند. هنگامی که جواد در حال آماده‌ساختن واحد خود برای انتقال به جنوب بود، در تاریخ ۱۰ بهمن‌ماه ۱۳۶۲ در شهر سنندج به دست افراد گروه‌های جدایی‌طلب و ضدانقلاب اسلامی ترور شد و به شهادت رسید.^۸ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۱، شماره ۲۴ به خاک سپرده شد.^۹

سیره اخلاقی شهید علاقه‌مندان:

جواد، نمونه انسانی وارسته و متواضع بود. با نیروهای عملیاتی، ارتباط خوبی برقرار می‌کرد و لذا محبوب نیروهای رزمنده بود. نظم و انضباط زیادی در کارها داشت و در واحد پرسنلی مشغول کار شد. به آراستگی ظاهری خود خیلی توجه می‌کرد و لباس‌هایش همیشه مرتب و تمیز بود.^{۱۰} دوران خودسازی در جبهه را با عبادت شبانه و بندگی و قرائت قرآن و ذکر و دعا و راز و نیاز و نوافل پیوسته و حضور در سوگواری‌های امام حسین علیه‌السلام طی کرد. وی با حالت توجه، با ایثار جان و شهادت‌طلبی و تلاش و کوشش به خلوص نیت رسید و با دست‌شستن از جان خود، حالت حضور و یقین را درک نمود.^{۱۱}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- مصاحبه مریم جان‌نثاری با سرهنگ جعفر یوسف‌زاده در تاریخ ۱۳۹۱/۴/۲۰
- ۸- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید علاقه‌مندان، ص ۱.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۲/۲/۱۵
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.



سید جمال الدین علوی شہرنا

سید جمال الدین علوی، فرزند سید جلال، در بیست و ششم بهمن ماه سال ۱۳۴۰ در شہرنا چشم بہ جهان گشود. تولدش مصادف با ماه رمضان بود^۱. پدرش دبیر آموزش و پرورش بود و مادرش ملوک نام داشت. پس از تحصیلات ابتدایی، دورہ متوسطہ را در رشتہ ریاضی درس خواند و مراتب تحصیل را بدون وقفہ ادامہ داد تا موفق بہ اخذ دیپلم ریاضی گردید^۲.

در حوادث انقلاب اسلامی بسیار فعال و پرخروش بود و در راه پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی و گرفتن دیپلم، در سال ۱۳۵۹ بہ عضویت سپاہ پاسداران انقلاب اسلامی شہرنا درآمد و تا پایان عمر کوتاهش لباس مقدس سپاہ را از تن خارج نکرد و آرزویش شہادت بالباس سپاہ بود^۳.

جمال الدین شہانہ روز برای تقویت و گسترش سپاہ شہرنا تلاش بسیاری می‌کرد^۴ و در طول مدت خدمت پنج سالہ اش در سپاہ، عضو شورای فرماندہی سپاہ شہرنا بود. ہر گاہ مسئولین بہ او اجازہ می‌دادند، در جہہ‌های دفاع مقدس حاضر می‌شد^۵.



در عملیات طریق القدس و آزادسازی بستان، همراه برادرش سیدسراج‌الدین حضور داشت و هر دو مجروح گشتند. پس از آن در عملیات فتح‌المبین و خیبر شرکت کرد.^۶ سیدجمال در عملیات فتح‌المبین، برادر و یار و هم‌سنگر باوفایش سیدسراج را تقدیم انقلاب کرده بود و از آن تاریخ، همیشه شهادت را از خداوند درخواست می‌کرد تا سرانجام به آن رسید.^۷

سیدجمال در عملیات بدر، خود را آماده سفر ملکوتی کرده بود. وی در این عملیات، فرمانده گردان در تیپ قمربنی هاشم بود و در تاریخ ۲۲ اسفندماه ۱۳۶۳ تکبیرگویان و با صلابت و سماحت بسیار بر صف دشمن حمله برد. سرانجام پس از نبردی سخت با دشمن بعثی در نزدیکی دجله، آنجا که بوی کربلا در هر لحظه به مشام می‌رسید، گلپوش چون علی‌اصغر حسین شکافته شد و چهره‌اش به خون نشست و سرو قامتش بر خاک افتاد تا درخت تناور اسلام جاودانه بماند. پیکر پاکش به شهرضا منتقل و در گلزار شهدای امامزاده شهرضا به خاک سپرده شد.^۸

وصیت‌نامه شهید:

«خدا را شکر می‌کنم که مرا توفیق داد تا در جبهه‌های جنگ حق علیه باطل در کنار رزمندگان جانباز، وظیفه خویش را که دفاع از حکومت جمهوری اسلامی است، انجام دهم. از اهم مسائل که باید مردم ایران و کلاً مسلمین جهان مدنظر داشته باشند، قدرشناسی و به‌جای آوردن شکر چنین رهبری عظیم است. این کلام بوی خون می‌دهد. این وصیت‌نامه شهید سیدجمال‌الدین علوی است که چند



روز قبل از شهادت نوشته است^۹.

سیره شهید علوی:

از لحاظ ایمانی فردی بسیار معتقد و مؤمن بود. نمازش را همیشه اول وقت به جا می آورد و اطاعت از امام امت را بر خود واجب و لازم می دانست. حضور وی در جبهه یک انقلاب معنوی و روحانی در سید جمال الدین ایجاد کرد. روح او در جبهه تربیت شد و صفای باطنی گرفت. وی اسوه شجاعت و دلاوری و بی باکی و در عین حال سمبل رحم و محبت و عطوفت بود^{۱۰}. وی یکی از تلاشگران شهادت طلب در صحنه های گوناگون انقلاب اسلامی بود و زندگی خود را با تمام قوا وقف خدمت به انقلاب اسلامی کرده بود و سرباز فداکار امام خمینی رضوان الله علیه بود. به راستی در صحنه های نبرد و جهاد، مشتاق شهادت در راه خدا بود و ترس بر او راه نداشت و از مصادیق این سخن امیر مؤمنان علیه السلام بود که می فرمایند: «جهاد، دری است از درهای بهشت که خداوند آن را برای خواص دوستان خود گشوده و لباس تقوا و زره محکم خداوند و سپر مطمئن اوست^{۱۱}».

سید جمال الدین برادر کوچک تری به نام سید سراج الدین داشت. وی متولد اول تیرماه سال ۱۳۴۴ شمسی بود. سراج الدین تا سوم دبیرستان در رشته ریاضی درس خواند و سپس به عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت و سرانجام در عملیات فتح المبین در منطقه عین خوش بر اثر انفجار مین و اصابت ترکش به شهادت رسید. پیکر پاک وی به شهرضا منتقل و در گلزار شهدای امامزاده شهرضا مدفون گردید^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ص ۱۶۶.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۷- همان، ص ۳.
- ۸- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ص ۱۶۶.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۱- سیدرضی، ۱۳۷۹، نهج‌البلاغه، تحقیق و ترجمه محمد دشتی، قم: انتشارات مشرقین، خطبه ۲۷، ص ۷۴.
- ۱۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۵۹۸.



مصطفی علی بالایی چریانی

مصطفی (رضا) علی بالایی چریانی، فرزند غلامحسین و بتول، در چهارم آذرماه ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای کشاورز و متدین و متشرع در روستای چریان از توابع کراچ در جنوب شرقی اصفهان به دنیا آمد^۱. تحصیلات ابتدایی را تا پنجم دبستان ادامه داد و به علت مشکلات مالی خانواده و نبود امکانات کافی، از ادامه تحصیل بازماند و برای کمک به پدرش به کشاورزی پرداخت^۲.

در سال ۱۳۵۵ شمسی به خدمت سربازی رفت و پس از مدتی بنابر فرمان امام خمینی رضوان الله علیه از پادگان فرار کرد. هم‌زمان با حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت داشت و اعلامیه‌های امام خمینی رضوان الله علیه را میان مردم توزیع می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی به خدمت بازگشت و برای حفاظت از سد شاه‌عباس (زاینده‌رود) به منطقه چادگان فرستاده شد^۳.

با پایان یافتن خدمت وظیفه و شروع حوادث کردستان، به همراه عده‌ای از رزمندگان اصفهانی به کردستان رفت و در عملیات

پاک‌سازی شهرها و روستاهای کردستان از سلطهٔ ضدانقلاب شرکت داشت و یک بار هم مجروح گردید. مصطفی پس از بازگشت سلامتی خود، در گردان ضربت به فعالیت ادامه داد. با شروع جنگ تحمیلی در پاییز سال ۱۳۵۹ به همراه تعدادی از رزمندگان گردان ضربت همچون شهید خرازی به جبهه‌های خوزستان در دارخوین آمد. مصطفی در عملیات فرماندهی کل قوا در ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ شرکت داشت و مجروح گردید^۴. وی برای ایجاد خط دفاعی و کاهش تلفات رزمندگان اسلام، تلاش بسیاری به عمل آورد. او با وجود هوای گرم تابستان، مسئولیت خط دفاعی نهر شادگان تا رودخانهٔ کارون را نیز بر عهده گرفت و شبانه‌روز در تثبیت خطوط دفاعی خوزستان با تلاش بسیار، کانال‌های عبور و مرور رزمندگان را ایجاد کرد. وی سرانجام در تاریخ ۲۸ مردادماه ۱۳۶۰ هنگام حملهٔ نیروهای بعثی به این خط دفاعی مستحکم بر اثر اصابت ترکش به شدت مجروح شد و به حالت کُما رفت و مدتی در بیمارستان اهواز بستری بود^۵. وی سرانجام پیش از شروع عملیات ثامن‌الائمه در دارخوین در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید^۶. پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعهٔ ثامن‌الائمه، ردیف ۵، شمارهٔ ۳۴ به خاک سپرده شد.

سیرهٔ اخلاقی شهید:

مصطفی از کودکی به انجام عبادات و نماز و روزه اهمیت می‌داد. وی دوستدار اهل بیت علیهم‌السلام بود. با قامتی رشید و بلند، ظاهری مظلوم و خوش اخلاق داشت و همواره شاداب و پرتحرک بود^۷. وی از



کودکی بسیار پر جوش و خروش و چست و چالاک و نترس و بی‌باک بود. شجاعت و دل‌آوری وی چنان بود که پس از انقلاب اسلامی در فعالیت‌های انقلابی و مبارزه با عوامل ضدانقلاب در کردستان بسیار کوشا و فعال بود. وی یکی از مجاهدان شهادت‌طلب در صحنه‌های گوناگون انقلاب اسلامی بود و زندگی خود را با تمام قوا وقف خدمت به انقلاب اسلامی کرده بود و سرباز فداکار امام خمینی رضوان‌الله‌علیه بود. به‌راستی در صحنه‌های نبرد و جهاد، مشتاق شهادت در راه خدا بود و ترس بر او راه نداشت و از مصادیق این سخن امیرمؤمنان علیه‌السلام بود که می‌فرمایند: «جهاد، دری است از درهای بهشت که خداوند آن را برای خواص دوستان خود گشوده و لباس تقوا و زره محکم خداوند و سپر مطمئن اوست»^۸.

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی بالایی:

«اولین خواسته‌ام از ادامه‌دهندگان راه شهیدان این است که در حق من دعای خیر کنند و از خدای متعال بخواهند که شهید واقعی به تمام معنی باشم؛ درثانی، آنان نیز خود را برای چنین راهی هرچه بیشتر آماده سازند که عوامل آن را به اطاعت از قرآن و علما و در این زمان به‌خصوص اطاعت از رهبر بزرگ انقلاب توصیه می‌کنم و همچنین روحانیت متعهد. برای مادر و برادران و خواهران از خدای بزرگ طلب آمرزش و صبر و استقامت می‌کنم و آنان را توصیه به صبر می‌کنم و امید است که با این‌گونه کارهایتان مسیر و راه زینب را بپیمایید و ما هم راه حسین را»^۹.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار رسول کمال در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۰.
- ۸- سیدرضی، ۱۳۷۹، نهج‌البلاغه، تحقیق و ترجمه محمد دشتی، قم: انتشارات مشرقین، خطبه ۲۷، ص ۷۴.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید به تاریخ ۱۳۶۰/۴/۲۰.



حسنعلی علی بیگ

حسنعلی علی بیگ، فرزند مصطفی، در هفدهم مردادماه سال ۱۳۳۱ شمسی در محله نو در خیابان طالقانی اصفهان به دنیا آمد. وی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان رشد یافت. پدرش خواربارفروش و از کاسب‌های حلال‌خور بود و مادرش ربابه نام داشت^۱. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در اصفهان گذراند و سپس در رشته شیمی دانشگاه اصفهان پذیرفته شد. وی اوقات فراغت خود را با مطالعه، ورزش، کوهنوردی و خواندن قرآن و نهج‌البلاغه سپری می‌کرد و با تشکیل جلسات دینی در مساجد، دوستان خود را با روح تعالیم عالی اسلام آشنا می‌نمود^۲.

در دانشگاه با مسائل سیاسی بیشتر آشنا شد و حیات طیبه خود را در پیمودن مسیری که حضرت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه ترسیم کرده بود، جستجو کرد و در آن گام نهاد. حسنعلی که از فرهنگ ناب تشیع سیراب شده بود، برای احیای فرامین و شعائر الهی و مبارزه با

فساد رژیم پهلوی، مبارزه را شروع کرد و چند بار دستگیر گردید. هنگامی که در مراسم ختم حاج آقا مصطفی خمینی در مدرسه صدر بازار اصفهان شرکت نمود و نام امام خمینی را فریاد زد، مورد تعقیب ساواک قرار گرفت و در ۲۱ آبان ماه ۱۳۵۶ دستگیر و روانه زندان شد و پس از هشت ماه اسارت از زندان آزاد گردید.^۳

پس از آزادی از زندان، دست از فعالیت علیه رژیم پهلوی برنداشت و در این راه با کوشش بیشتری مبارزه کرد. وی پس از زلزله طبرس در ۲۵ شهریور ماه ۱۳۵۷ به آن منطقه رفت و حدود یک سال با تلاش بسیار به خدمت‌رسانی به زلزله‌زدگان مشغول بود. در حوادث انقلاب اسلامی در فعالیتهای انقلابی و راهپیمایی‌ها شرکت و حضور فعال داشت.^۴ با پیروزی انقلاب اسلامی دست از فعالیتهای انقلابی و کمک به محرومان برنداشت.

تحصیلات دانشگاهی را تا مقطع کارشناسی به پایان رسانید و سپس در جهاد سازندگی مشغول خدمت به مردم محروم در سیستان و بلوچستان شد.^۵ وی با شروع غائله کردستان و فعالیتهای گروه‌های جدایی طلب ضدانقلاب اسلامی به آن دیار عزیمت کرد. سپس با شروع جنگ تحمیلی به منطقه جنوب رفت و مشغول فعالیت در خط مقدم روستای سلمانیه و محمدیه از توابع دارخوین شد.^۶

حسنعلی پس از آمادگی چندین ماهه سرانجام در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خرداد ماه ۱۳۶۰ در منطقه دارخوین شرکت کرد و پس از فداکاری و سماحت فراوان در نبردی نابرابر و سخت با دشمنان بعثی، به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک این شهید به



اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۳، شماره ۱۷ به خاک سپرده شد.

فرازی از شهادت نامه شهید علی بیک:

«همانا سراسر حالت انسان در عالم قیامت است. ما باید راه شهدا، انبیاء و صالحین را ادامه دهیم. ما باید قرآن در یک دستان و در دست دیگرمان اسلحه باشد و گفتار آن رهبر، آن رهبر اعظم، آن روح خدا، آن امید خدا، ملائکه، انبیاء را دقیقاً به جان خریده و به پیش برویم. ما باید برای انقلاب اسلامی زیاد کوشش کنیم. از خودمان و منافع خودمان دور باشیم. زیاد فکر کنیم. زیاد عبادت کنیم. دشمن را از ریشه بکنیم و به فکر یک جامعه اسلامی الهی باشیم»^۱.

یک نصیحت دارم به شما برادران و خواهران و همه شما اعضای خانواده که به فکر خدا باشید و قیامت را مدنظر داشته باشید. برای اسلام عزیز، پرکار و فعال باشید. از قرآن و نماز دور نشوید که دیر یا زود می میریم و همگی به عالم قیامت خواهیم رفت. در زندگی روزمره دنباله رو روحانیت پاک و متعهد اسلامی باشید که این ها نه دین را می فروشند و نه کشور را و به حرف های ضدانقلاب و کفار، منافقین و... گوش ندهید»^۲.

سیره اخلاقی شهید علی بیک:

وی فردی خوش اخلاق و بسیار باوقار و اهل تهجد و نماز شب بود و به پدر و مادرش بسیار احترام می گذاشت. حسن، مطالب درسی



کلاس‌های تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه را یادداشت‌برداری می‌کرد.^{۱۰} وی در ورزش و کوهنوردی با خُلقی خوش به جذب جوانان می‌پرداخت. در خط مقدم جبهه بسیار کوشا بود و کمتر به مرخصی می‌رفت. همیشه در آرزوی شهادت بود؛ به گونه‌ای که در نامه‌های خود برای خانواده‌اش از شهادت سخن می‌گفت.

در آخرین سخنان خود دو ماه پیش از شهادت به مادرش گفت: «من وقتی مادران شهیدان را می‌بینم، تنم به لرزه درمی‌آید. نمی‌توانم ببینم من اینجا راحت نشسته‌ام و برادران در جبهه می‌جنگند و شهید می‌شوند. ما مسئول قطره‌قطره خون این شهیدان هستیم»^{۱۱}. در چند ماه حضور در جبهه در مکتب شهادت‌طلبی دارخوین با عبادت و رازونیا و ذکر، مراتب عرفانی و حضور قلب، کشف و شهود را طی کرد و سرانجام «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^{۱۲} گردید.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات
- ۲- حسن ارک‌دستانی، ۱۳۶۱، حماسه دارخوین، تهران: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۱۵۲.
- ۳- مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۸۲، انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک استان اصفهان، تهران، ج ۱، سند شماره ۸۹۷۳/۱۰/۲ به تاریخ ۱۳۵۶/۸/۲۱، صص ۲۸ و ۲۹.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۵- اصغر فروغی ابری، آخرین امتحان، ۱۳۹۰، اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان، ص ۲۸۲.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۸- حسن ارک‌دستانی، ۱۳۶۱، حماسه دارخوین، تهران: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۱۵۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۱۰- اصغر فروغی ابری، آخرین امتحان، ۱۳۹۰، اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان، ص ۲۸۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۲/۲/۱۵.



اکبر علی شاهی خوزانی

اکبر علی شاهی خوزانی، فرزند حسن، در روز شانزدهم بهمن ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در شهر تهران به دنیا آمد.^۱ مادرش سارا خاتون نام داشت. گرچه ایشان در تهران متولد شد، ولی والدینش اهل محله خوزان خمینی شهر بودند و پس از مدتی سکونت در تهران به موطن خویش بازگشتند.^۲

اکبر در هفت سالگی پا به عرصه علم و دانش گذاشت. او دوران دبستان و راهنمایی را با موفقیت به پایان رساند. هم‌زمان با درس و تحصیل، به کار دروپنجره‌سازی می‌پرداخت.^۳

با رسیدن به سن انجام خدمت وظیفه، در دوران رژیم پهلوی به خدمت سربازی فراخوانده شد. وی در پادگان نظامی مشغول خدمت بود که در آبان‌ماه سال ۱۳۵۷ فرمان امام خمینی (ره) مبنی بر ترک پادگان‌ها را لبیک گفت و موفق شد از پادگان فرار کند.^۴

اکبر در دوران انقلاب، فعالیت زیادی داشت و با اوج‌گیری انقلاب در تظاهرات و راهپیمایی‌هایی که علیه رژیم منحوس پهلوی انجام می‌گرفت، شرکت می‌کرد.^۵

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، همچنان در خط انقلاب اسلامی فعالیت می‌کرد؛ لذا دوباره راهی همان پادگانی شد که از آنجا فرار کرده بود و باقی‌مانده خدمتش را به اتمام رساند.^۶

اکبر بعد از اتمام سربازی تحصیلاتش را ادامه داد؛ تا اینکه جنگ تحمیلی آغاز شد. او داوطلبانه به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافت.^۷

در همان ایام جنگ و در مواقع مرخصی به تحصیل نیز می‌پرداخت و موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته تجربی شد.^۸

اکبر، ابتدا به جبهه جنوب در لشکر ۸ نجف اشرف مشغول به خدمت شد و در چندین عملیات شرکت کرد. پس از مدتی مبارزه و جهاد در جنوب لشکر نجف اشرف، برای مأموریت به کردستان اعزام شد و راهی جبهه‌های غرب و کردستان شد.^۹ وی در واحد اطلاعات و عملیات لشکر خدمت می‌کرد. او به همراه مرتضی بختیاری، سیداکبر اعتصامی، شکرالله ابراهیمی و ابراهیم محمدی فرد در منطقه سردشت به شناسایی پرداختند.

در یکی از شب‌ها که برای شناسایی در ارتفاعات صعب‌العبور مرزی سردشت معروف به «شاخه نباتی» با تیم اطلاعاتی عازم شناسایی بود، سنگی از زیر پای وی در رفت و به ته شیار داخل سنگر کمین عراقی‌ها سقوط کرد. نگهبان عراقی به سوی نیروهایشان فرار کرده بود. هم‌زمان نیروهای عراقی و کومله به سوی همراهان اکبر و نیروهای ارتش مستقر در خط دفاعی حمله کردند. نیروهای ارتش به دفاع می‌پردازند و وقتی متوجه می‌شوند نیروهای گشت اطلاعات و عملیات سپاه، جلو هستند،



شلیک آتش را متوقف می‌کنند و اکبر و همراهانشان به سلامت بازمی‌گردند.^{۱۰}

وی در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ شرکت داشت. اکبر پس از عملیات والفجر ۲ برای شرکت در عملیات والفجر ۴ راهی جبههٔ مریوان کردستان گردید. وی به‌عنوان فرمانده محور اطلاعات- عملیات لشکر ۸ نجف اشرف انجام وظیفه می‌کرد.^{۱۱}

سرانجام این سردار شجاع و دلآور پس از سه سال حضور در جبهه‌های جنگ تحمیلی و تلاش‌های بسیار در راه شناسایی مواضع دشمن بعثی، در تاریخ ۲۱ مهرماه ۱۳۶۲ در منطقهٔ بانهٔ کردستان بر اثر اصابت ترکش خمپارهٔ مزدوران بعثی عراقی به سرش به شهادت رسید.^{۱۲} پیکر پاک سردار شهید اکبرعلی شاهی به خمینی شهر منتقل و پس از تشییع باشکوهی در صحن امامزاده سیدمحمد خمینی شهر دفن گردید.^{۱۳}

فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید اکبرعلی شاهی:

«پدر و مادر عزیزم، بدانید که من خود، این راه را انتخاب کرده و از شما انتظار دارم که بر من اشک نریزید و کسی را مقصر ندانید که خداوند منت بزرگی بر ما نهاده و ما را به درجهٔ بزرگ شهادت نایل کرد که شهادت، بهتر از زیر بار ظلم رفتن است. اگر زنده ماندم، به یاری خدا و امام زمان (عج) و با همکاری امت حزب‌الله، شرّام الفساد اسرائیل غاصب و آمریکا را از سر امت مسلمان و مستضعفان عالم، دفع خواهیم کرد. از برادرانم می‌خواهم که جز صبری انقلابی و پیشه‌گرفتن تقوا و کاری جز رضای خدا انجام ندهند»^{۱۴}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۶۱۷.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان.
- ۸- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۶۱۷.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۰- مهدی ابوالحسنی، ۱۳۹۴، از میمک تا آن سوی مجنون، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۹۹.
- ۱۱- همان، ص ۱۰۳.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



نبي الله علي عسگریان

نبي الله علي عسگریان، فرزند رمضانعلی، در هشتم تیر ماه سال ۱۳۴۳ شمسی در خانواده‌ای متشّرع و مذهبی و متوسط در روستای زازران از توابع فلاورجان چشم به جهان گشود^۱. پدرش کشاورز بود و مادرش مریم نام داشت. دوران کودکی را در دامان پرمهر مادری بامحبت پرورش یافت^۲. وقتی به شش سالگی رسید، راهی مدرسه شد و دوران تحصیلات ابتدایی را شروع کرد و مدرک تحصیلی پایان دوره ابتدایی را دریافت نمود^۳. نبي الله، دوره راهنمایی را با سختی گذراند؛ زیرا علاوه بر تحصیل، در کار کشاورزی و دامداری در زمان فراغت به پدر خود کمک می کرد^۴. بعد از اتمام دوره راهنمایی و کسب مدرک سوم راهنمایی، در آذرماه سال ۱۳۵۸ وقتی به دستور امام خمینی (ره) بسیج تشکیل شد، با عشق و علاقه به عضویت بسیج درآمد و مشغول فعالیت گردید^۵. بعد از چندی، از طرف بسیج برای آموزش به پادگان غدیر اصفهان و از آنجا به جبهه دار خویین اعزام گردید و مدتی در جبهه دار خویین به مقابله با بعثی های عراقی پرداخت^۶.

فعالیت‌های او در راه به‌ثمر رساندن اهداف اسلامی‌اش ادامه داشت؛ تا اینکه در تاریخ ۱۵ شهریورماه ۱۳۶۰ وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد.^۷ او از طرف سپاه برای محافظت از اقامتگاه امام خمینی رضوان‌الله‌علیه به تهران اعزام گردید. مدتی هم در آنجا به فعالیت پرداخت.^۸

نبی‌الله در سال ۱۳۶۰ شمسی ازدواج نمود که حاصل این ازدواج، یک فرزند دختر به نام الهام می‌باشد و زمانی که پدرش به شهادت رسید، شش‌ماهه بود.^۹ پس از پایان مأموریت بیت امام خمینی، به کردستان اعزام شد^{۱۰} و مدت سه ماه در کردستان با مزدوران کومله و دمکرات مقابله کرد.^{۱۱} نبی‌الله، این مبارز خستگی‌ناپذیر، در جمع دوستان خود پرمهر و باصفا و سمبل خلوص بی‌ریایی بود و در میدان مبارزه مانند مقتدای خویش علی‌بن‌ابی‌طالب، همچون شیری غرآن به صف دشمنان می‌تاخت.^{۱۲}

نبی‌الله از کردستان به جنوب آمد و در عملیات متعددی از جمله عملیات رمضان حماسه‌ها آفرید. به سبب رشادت و ذکاوت بی‌حد او در امور نظامی، مدتی مسئولیت منشی گردان و اعزام نیروها را عهده‌دار بود.^{۱۳} در سال ۱۳۶۲ بار دیگر به منطقه محروم کردستان اعزام شد و در سمت معاون گردان ضربت جندالله انجام مسئولیت کرد. روستاها و تپه‌های کردستان همه نشان از دلاوری‌ها و نبرد بی‌امان او با گروه‌های ضدانقلاب و جدایی‌طلب کومله و دمکرات دارد.^{۱۴}

نبی‌الله عسگریان پس از چند ماه حماسه و رشادت در عملیات پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان در تاریخ ۹ بهمن‌ماه ۱۳۶۲



در یک عملیات در یکی از روستاهای دیوان دره به نام «دواق» پس از ۵ ساعت مقاومت در یک نبرد نابرابر به اسارت ملحدان آمریکایی کومله درآمد. نبی‌الله در مدت چهار ماهی که در اسارت نیروهای ملحد کومله بود، همه‌گونه شکنجه‌ای را تحمل نمود و با اینکه از شدت شکنجه مریض شد، هرگز از خود ضعف نشان نداد^{۱۵}. وی در زیر شکنجه‌های دژخیمان کومله، سخن امام حسین علیه‌السلام را زمزمه می‌کرد که فرمودند: «اگر دین محمد جز با کشته شدن من استوار نخواهد ماند، پس ای شمشیرها مرا دریا بید^{۱۶}».

ستمگران یزیدی آن شهید عزیز را به همراه دو نفر دیگر از هم‌زمان سلحشورش در روز میلاد باسعادت قائم آل محمد (عج) با پای برهنه و کوله‌باری از وزنه‌های سنگین و شکنجه‌های فراوان در روستای نرگسله، پس از گردآوری مردم در طی یک دادگاه نمایشی با ذکر حماسه‌های عظیم آن‌ها به عنوان خیانت به خلق، اعدام کردند و چه شهادت افتخار آمیزی و چه قربانی زیبایی. جنازه مطهر آن شهید عزیز به همراه پاسدار دیگری به نام اسماعیل همتی و یکی از پیش‌مرگ‌های کُرد مسلمان، توسط چهار نفر از زنان روستا دفن گردید که با فعالیت مجددانه و خستگی‌ناپذیر پدر و برادر صبور و ایثارگش و برادران سپاه دیوان دره و اهالی مسلمان روستا پس از یک ماه، پیکر پاک و مطهر آن‌ها پیدا شد و به زادگاهش روستای زازران انتقال داده شد و در میان استقبال بی‌نظیر مردم، بر دوش شهید پروران و علاقه‌مندان تشییع و به خاک سپرده شد^{۱۷}.



سیره اخلاقی شهید علی عسگریان:

خصوصیات اخلاقی شهید بسیار خوب بود. با دوستان و آشنایان و خویشاوندان بسیار مهربان بود. در نماز جمعه و جماعت شرکت فعال داشت و فرایض دینی خود را به نحو احسن انجام می‌داد. در مراسم‌های بزرگداشت شهدا تا جایی که می‌شد، شرکت می‌کرد^{۱۸}.

نبی‌الله در یک سری از یادداشت‌های روزانه خود چنین نگاشته است: «امروز میدان کار و فردا بازار مزد است. امروز عمل است، بدون حساب و فردا حساب است، بدون عمل. ای دوستان عزیز، آنگاه که محیط اطراف خود را از همه انسان‌ها خالی دیدید، لحظه‌ای از همه جا قطع نظر کنید و همه محسوسات خود را کنار بگذارید و از همه چیز ببرید و به سوی خویشتن برگردید و به دقت بنگرید که گذشته‌ها رفته‌اند و آینده نامعلوم. با خود زمزمه کنید که چه خواهیم شد و تا کی حیات خواهیم داشت و عاقبت چه مریضی و حادثه‌ای به سراغمان خواهد آمد و بالاخره چه روزی و با چه کیفیتی این قفس تن خواهد شکست و مرغ محبوس روح، پرواز خواهد کرد^{۱۹}».

و باز نوشته است: «دنیا زندان مؤمنین است و بهشت کافران؛ یعنی این دنیا برای مؤمن کوچک و همچون قفس است و برای کافر بسیار بزرگ و می‌تواند در آن پرواز کند. پس ای انسان، دل به این دنیا نبند و فکر آخرت کن و هر چه می‌توانی، خود را از نظر معنوی بالا ببر و مادیات را دور بریز^{۲۰}».

نبی‌الله از دلیر مردان مقاوم و استوار و خستگی‌ناپذیر در راه حفظ و دفاع از نظام اسلامی بود. درباره استقامت بی‌نظیر و قهرمانانه وی،



یکی از اسرای آزادشده تعریف می‌کرد: «وقتی شهید نبی‌الله به اسارت نیروهای کومله درآمد، آن‌ها را مجبور به خواندن کتاب‌های غیر اسلامی و التقاطی مارکسیستی می‌کنند. وقتی نبی‌الله از خواندن آن‌ها سر باز می‌زد، او را مورد شکنجه قرار می‌دادند؛ ولی هیچ‌یک از شکنجه‌های بی‌رحمانه و ددمنشانه یزیدیان زمان نتوانست این فرزندان حسین (ع) را تسلیم نماید»^{۲۱}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«با سلام و درود بر امام امت و با درود بر تمامی شهدا از صدر اسلام تاکنون و سلام بر پدر و مادرم و دوستان و آشنایان و اما دیدار من با شما در روز قیامت.

پدر بزرگوارم، در روز عاشورا امام حسین (ع) بود که سر علی‌اکبر را به دامن گرفت و خون او را به سوی آسمان پاشید. شما هم بگویید خدایا، این جوان را در راه تو دادم.

ولی پدرم، نبودی در روز ۱۵ شعبان ۱۴۰۴ که جلادان در کردستان می‌خواستند سر از تنم جدا کنند و گفتند می‌خواهیم سرت را برای پدرت بفرستیم. قبل از آنکه سر از تنم جدا کنند، گفتم به خدا قسم دختر شش‌ماهه‌ای دارم. دل‌م می‌خواهد او را ببینم. نوعروسم چشم‌به‌راه است که به خانه برگردم. مادر پیرم هر لحظه در انتظار من است. این وصیت را چند لحظه پیش از شهادتم به یادگار نوشتم. ای مسلمانانی که به امام حسین (ع) اعتقاد دارید، دختر کوچکم را مانند دختر کوچک امام حسین (ع) دوست بدارید»^{۲۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- کنگره سرداران شهید لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ۱۳۷۶، شرح فراق؛ زندگی‌نامه سرداران شهید شهرستان فلاورجان، تهران: پیام آزادی، ص ۹۱.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۸- همان، ص ۴.
- ۹- کنگره سرداران شهید لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ۱۳۷۶، شرح فراق؛ زندگی‌نامه سرداران شهید شهرستان فلاورجان، تهران: پیام آزادی، ص ۹۱.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، ص ۹۲.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- کنگره سرداران شهید لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ۱۳۷۶، شرح فراق؛ زندگی‌نامه سرداران شهید شهرستان فلاورجان، تهران: پیام آزادی، ص ۹۱.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۶- کنگره سرداران شهید لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ۱۳۷۶، شرح فراق؛ زندگی‌نامه سرداران شهید شهرستان فلاورجان، تهران: پیام آزادی، ص ۹۱.



۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.

۱۸- همان، ص ۶.

۱۹- پرونده فرهنگی شهید، یادداشت‌های فردی شهید، تقویم سال ۱۳۶۲،

ص ۵ فروردین‌ماه.

۲۰- همان، ص ۲ آبان‌ماه.

۲۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۸.

۲۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



احمد عمرانی

احمد عمرانی، فرزند حسن، در سی‌ام بهمن‌ماه سال ۱۳۲۸ شمسی در محله بازارچه حاج محمدجعفر در خیابان عبدالرزاق اصفهان به دنیا آمد.^۱ مادرش ربابه سلطان نام داشت. احمد پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه در کنکور دانشکده علوم نظامی ارتش شرکت کرد و پذیرفته شد. وی مدرک خود را در مقطع کارشناسی علوم نظامی اخذ کرد.^۲ احمد در دوران اشتغال نیز تحصیل علم را رها نکرد و کارشناسی ارشد نظامی گرفت. وی در تاریخ ۱۳۵۷/۶/۱۷ با خانم عزت روستازاده ازدواج کرد که حاصل سیزده سال زندگی مشترک آن‌ها دو فرزند پسر و دو دختر می‌باشد.^۳

احمد در یگان‌های گوناگون ارتش جمهوری اسلامی خدمت کرد و در جبهه‌های جنوب و غرب کشور در دوران دفاع مقدس حضور یافت. وی مأموریت‌های مهم و سختی را در این دوران انجام داد. آخرین مسئولیت احمد با درجه سرهنگ دومی با سمت فرمانده تیپ ۳۶۴ مستقر در مهاباد از لشکر ۶۴ ارومیه بود.^۴ احمد، همواره زندگی خود را



وقف حفظ نظام اسلامی کرده بود. وی پس از جنگ تحمیلی هم‌چنان استوار در این راه کوشش بسیار داشت و به خدمات خود در دفاع از مملکت و مبارزه با ضدانقلاب ادامه داد. احمد همه لحظه‌های عمر خود را صرف دفاع از انقلاب اسلامی کرده بود. سرانجام در هنگام شناسایی در منطقه سردشت در تاریخ ۵ خردادماه ۱۳۷۱ در درگیری با عناصر گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب بر اثر انفجار مین به شهادت رسید. پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعه والفجر ۱۰، ردیف ۲، شماره ۵ به خاک سپرده شد.^۵

سیره اخلاقی شهید عمرانی:

وی از کودکی بسیار پرتحرک و باهوش بود و فوق‌العاده به اهل بیت به‌ویژه امام حسین (ع) ارادت داشت. فرزندانش را بر دوش می‌گرفت و در هیئت‌های مذهبی و مراسم عزاداری امام حسین علیه‌السلام شرکت می‌کرد و هنگامی که به یاد آن حضرت می‌افتاد، در منزل سینه‌زنی می‌کرد.^۶ وی در اوقات فراغتش به مطالعه کتاب‌های مذهبی و تاریخی می‌پرداخت. احمد به مطالعه صحیفه سجادیه و نهج‌البلاغه علاقه وافری داشت و پیوسته آن‌ها را مطالعه می‌کرد. همچنین به ورزش، به‌ویژه ماهیگیری، علاقه‌مند بود و هرگاه به مرخصی می‌آمد، برای تفریح با خانواده نزدیک رودخانه‌ها می‌رفتند. احمد کنار آب می‌رفت و مشغول ماهیگیری می‌شد.^۷ وی هرگاه دچار مشکل می‌شد، دو رکعت نماز می‌خواند و از خدا طلب حل مشکل می‌کرد و همیشه مشکلاتش حل می‌شد. احمد، مهربان و باصلابت و محجوب بود.



وقتی در منزل بود، هیچ‌گاه لبخند از لبانش دور نمی‌شد و در حالت غم و شادی همیشه می‌گفت یا حسین (ع). وی به سبب سفارش وصیت‌نامه امام علی (ع) در سبک مدیریت و زندگی بسیار منضبط و دقیق بود.^۸ در رفتار با زیردستانش بسیار مهربان بود و در حفظ جان نیروهای تحت امر خود بسیار کوشا. احمد تلاش می‌کرد تا جایی که ممکن بود، مشکلات نیروهای تحت امر خود را حل کند.^۹



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۶۲۶.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم عزت روستازاده همسر شهید، ص ۱.
- ۸- همان، ص ۲.
- ۹- همان.



حسن غازی اصفهانی

حسن غازی اصفهانی، فرزند حسین، در هفدهم تیرماه ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشرّع در اصفهان به دنیا آمد. پدرش کفّاش بود. خمس خود را پرداخت می‌کرد و گران فروشی نمی‌کرد و کاسب حلال خوری بود. مادرش شهربانو نام داشت^۱. وی پس از تحصیلات ابتدایی، دورهٔ متوسطهٔ خود را در دبیرستان ادب ادامه داد و در کنار تحصیل در دبیرستان ادب به عضویت انجمن اسلامی درآمد و به فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی پرداخت. وی در کلاس‌های عقیدتی استاد علی‌اکبر پرورش شرکت می‌کرد و در همین کلاس‌ها از نظر عقیدتی و سیاسی با افکار امام خمینی رضوان‌الله‌علیه آشنا گردید. حسن، نقش مؤثری در بیداری فکری نوجوانان و جوانان دبیرستان و محل خود داشت^۲.

حسن پس از اخذ دیپلم به خدمت نظام وظیفه رفت. هنگامی که امام خمینی رضوان‌الله‌علیه فرمان فرار سربازان از پادگان‌ها را داد، او دورهٔ آموزشی را سپری می‌کرد و اولین نفری بود که از پادگان فرار کرد. وی به همراه مردم در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد و



اعلامیه‌های امام خمینی رضوان الله علیه را در شهر پخش می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی آماده خدمت به انقلاب و مردم شد و برای آموزش کمک‌های اولیه به هلال احمر رفت و بعد از یک دوره آموزش بهیاری، در بیمارستان شریعتی اصفهان مشغول خدمت شد. سپس به‌عنوان امدادگر به کردستان رفت و چند ماه را در آنجا گذراند.^۳

با شروع جنگ تحمیلی، عازم جبهه‌های جنوب شد. در جبهه علاوه بر خدمت و مبارزه خستگی‌ناپذیر با دشمن بعضی به مطالعه کتب دبیرستانی می‌پرداخت و موفق شد در کنکور در رشته پزشکی دانشگاه تهران قبول شود. دلیل انتخاب رشته پزشکی، تصمیم وی برای کمک به بیمارانی بود که استطاعت مالی نداشتند؛ ولی به دلیل اشتغالات زیادی که در جبهه داشت، نتوانست تحصیل را ادامه دهد.^۴

پس از پیروزی عملیات طریق القدس و آزادسازی بستان، چند قبضه توپ ۱۳۰ میلی‌متری از سوی رزمندگان اسلام به غنیمت گرفته شد. بنا به صلاحدید فرماندهی لشکر امام حسین (ع) و نیاز به آتش پشتیبانی، در عملیات چزابه از این توپ‌ها استفاده شد و سپس در نبردهای بزرگی همچون فتح‌المبین تعدادی نیروهای مستعد به دو گروه توپخانه‌های ارتش اعزام شدند و به سرعت آموزش توپخانه را دیدند. در عملیات فتح‌المبین نیز یک گردان توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری نو به غنیمت گرفته شد و در عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر دو گردان توپخانه تجهیز شد. فرماندهی واحد توپخانه بر عهده سردار سرفراز جانباز سیدحبیب اعتصامی بود و حسن غازی در تجهیز این دو گردان نقش اساسی ایفا کرد.^۵



پس از عملیات رمضان، فرماندهی قرارگاه خاتم‌الانبیا اعتقاد داشت باید گروه‌های متشکل توپخانه برای پشتیبانی رزمندگان تأسیس شود؛ لذا با موافقت شهید خرازی، فرمانده شجاع لشکر امام حسین علیه‌السلام، حسن غازی که از تجربه کافی برخوردار بود و فردی مبتکر بود، به همراه ۵۰ نفر از رزمندگان واحد توپخانه لشکر، پیش از عملیات محرم ابتدا گردان توپخانه جوادالائمه راه‌اندازی کرد و سپس گروه توپخانه ۶۱ محرم راه‌اندازی شد.^۶ غازی پس از آن، گروه توپخانه ۱۵ خرداد را بنیان‌گذاری کرد. آثار تلاش و کوشش حسن در عملیات والفجر ۸ و آزادسازی فاو خود را نشان داد و واحدهای توپخانه لشکر امام حسین و ۶۱ محرم و ۱۵ خرداد موفق شدند با آتش پر حجم خود، حماسه بیافرینند و حملات سنگین قوای متجاوز بعثی را سرکوب کنند.^۷

واحدهای توپخانه تازه تأسیس سپاه به همراه واحدهای توپخانه ارتش، بار دیگر در عملیات کربلای ۵ حماسه آفریدند؛ آن چنان که باشگاه‌های خبری جهان به قدرت و عظمت توپخانه ایران اعتراف کردند. بدین‌سان، غازی در ابتدا مسئولیت یک آتش‌بار توپخانه لشکر امام حسین علیه‌السلام را بر عهده داشت و با لیاقت و کاردانی که داشت، به فرماندهی اولین گردان توپخانه سپاه به نام جوادالائمه (ع) و سپس به فرماندهی گروه توپخانه سپاه و فرمانده توپخانه قرارگاه کربلا منصوب شد و بعد از مدتی یگان‌های مستقل توپخانه در یگان‌های سپاه با همفکری و ابتکارات او شکل گرفتند.



حسن، فداکاری و مجاهدت‌های بسیاری در عملیات خیبر از خود نشان داد و توپخانه را در جزایر مجنون تثبیت کرد و حتی خود برای دیده‌بانی به خط مقدم می‌رفت. وی در روز شهادت به حمام رفته و سر خود را تراشید و لباس نو سپاه پوشیده بود و برای یک مأموریت ویژه و سروسامان بخشیدن به آتش پشتیبانی به خط مقدم محاصره شده در طلائییه، آماده شده بود. برای دفاع در مقابل بعثی‌ها تیربار به دست گرفت و به دفاع از رزمندگان پرداخت و سرانجام با تیر مستقیم تانک دشمن بعثی در تاریخ ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۲ به شهادت رسید و در کنار او سردار جانباز سیدحبیب اعتصامی به شدت زخمی شد^۸. پیکر پاک این شهید تاکنون گمنام مانده است (همان‌طور که خود آرزو داشت)؛ ولی سنگ یادبودی در گلستان شهدای اصفهان قطعه کربلای ۵ برای وی نصب کرده‌اند^۹.

سیره شهید غازی:

وی فردی متدین و علاقه‌مند به اهل بیت بود. علاقه وافری به شعر داشت و خودش نیز شعر می‌سرود و همیشه اشعار شعرای بزرگ ایرانی همچون حافظ و سعدی را برای رزمندگان و فرماندهان می‌خواند. از دوران کودکی با فوتبال آشنا شد و مراحل ترقی ورزشی را در باشگاه سپاهان اصفهان تا مقطع بزرگسالان طی کرد و کاپیتانی تیم جوانان سپاهان و منتخب اصفهان را بر عهده داشت. داور فوتبال، آقای مهدی اخوان، درباره او می‌گوید: «تاکنون کمتر بازیکنی را سراغ دارم که مثل ایشان با اخلاق در میادین ورزشی ظاهر شود»^{۱۰}.



وی به بزرگ ترها و حتی کوچک ترها بسیار احترام می گذاشت و از دروغ و تجمل گرایی متنفر بود. اهل ریا نبود و همیشه لباس های نوی که خانواده اش برای او تهیه می کرد، به مستضعفین هدیه می داد.^{۱۱} وی به طبقه کارگر و زحمتکش جامعه احترام می گذاشت. نماز شب او ترک نمی شد و اهل راز و نیاز و تهجد و گریه بود. در دعای خود می گفت: «خدایا، من در این جنگ سوخته شوم و نباشم که یک وجب از خاک کشورم در تصرف دشمن باشد»^{۱۲}. وی اخلاقی خوش و نرم داشت و همیشه لبخند بر لب داشت و از این طریق افراد را به خود مجذوب می ساخت. حسن، مدیری شجاع، لایق و توانمند و مستعد برای فرماندهی بود و در کادرسازی و آموزش نیروها بسیار فعال و کوشا بود.^{۱۳}

فرازی از وصیت نامه شهید:

«شهادت، رفتن برای ماندن است و یافتن بقا در فناست و رسیدن، حضور دائمی به قیمت غیب موقت. آن کس که شهید عشق است و کشته محبت، جامه تن بر روحش تنگ است و هر لحظه آماده آمادگی رهایی و پرواز دارد»^{۱۴}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- مصاحبه مریم جان‌نثاری با رضا غازی برادر شهید در تاریخ ۱۳۹۲/۲/۱۵.
- ۴- همان.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدحبیب اعتصامی در تاریخ ۱۳۹۲/۲/۱۵.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۲/۲/۱۵.
- ۷- اصغر منتظرالقائم مصاحبه با سردار سیدحبیب اعتصامی در تاریخ ۱۳۹۲/۲/۱۵.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۹- همان، ص ۳.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با مادر شهید در تاریخ ۱۳۹۲/۳/۵.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حسین غازی اصفهانی پدر شهید در تاریخ ۱۳۹۲/۳/۵.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدحبیب اعتصامی در تاریخ ۱۳۹۲/۲/۱۵.
- ۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حسین غازی اصفهانی پدر شهید در تاریخ ۱۳۹۲/۳/۵.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



محمود غلامی

محمود غلامی، فرزند علی، در نهم بهمن ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در روستای دهنواز توابع شهر خمینی شهر در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود.^۱ مادرش خدیجه نام داشت.^۲ پس از گذراندن دوران طفولیت، تحصیلات خود را آغاز نمود و تا پایان کلاس سوم راهنمایی تحصیل را ادامه داد؛ تا اینکه حوادث انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ شمسی شروع شد. محمود چون فردی مذهبی بود، در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت فعالی داشت.^۳ پس از پیروزی انقلاب اسلامی وارد بسیج شد و به محض تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت آن درآمد.^۴

محمود پس از شروع جنگ تحمیلی بارها در جبهه‌های حق علیه باطل حضور یافت و به فعالیت مشغول بود. وی مراحل مسئولیت دسته و گروهان و معاونت گردان را طی کرد و سرانجام در حالی که فرمانده گردان از لشکر ۸ نجف اشرف بود، در عملیات غرور آفرین والفجر مقدماتی در تاریخ ۲۱ بهمن ماه ۱۳۶۱ در منطقه جنگل امقر، میان چزابه و فکه، به شهادت رسید. پیکر پاک وی مفقود بود تا در سال



۱۳۸۲ پس از تفحص، یافت شد و به خمینی‌شهر منتقل و در گلزار
زادگاهش در روستای دهنو به خاک سپرده شد.^۵

سیره شهید غلامی:

محمود می‌دانست که انسان یک کرامت ذاتی دارد که خلیفه خدا
روی زمین است و حامل روح الهی و مظهر اسما و صفات الهی و دارای
عقل و اختیار است؛ ولی امتیاز وی آن است که با کرامت اکتسابی و
اختیار و انتخاب عقلانی خود به مقام عبودیت و مظهر اسم و صفت خدا
نائل می‌گردد و به مقام شهید دست می‌یابد؛ لذا وی به دلیل تربیت
دینی خود راه شهادت را با آگاهی کامل انتخاب کرد.



پی نوشت‌ها

۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.

۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۶۵۶.

۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.

۴- همان، ص ۲.

۵- همان، ص ۳.



محمود غلامی

محمود غلامی، فرزند علی، در پانزدهم آذرماه سال ۱۳۲۳ شمسی در شهر سده لنجان از توابع استان اصفهان در یک خانواده کشاورز و متعهد و معتقد دیده به جهان گشود.^۱

ایام طفولیت را در آغوش مادری قهرمان پرور پشت سر گذاشت و در شش سالگی علی رغم امکانات اندک تحصیلی که در آن زمان در محله شان بود، پایه دبستان گذاشت و تحصیل را تا کلاس ششم ادامه داد. در این ایام هم در سنگر مدرسه شاگردی نمونه بود و هم در کنار پدر، فرزندی مطیع. او در این ایام به دلایلی تحصیل را متوقف نمود و در شهر اصفهان به شغل نجاری و مکانیکی و در زادگاهش به کارهای کشاورزی پرداخت تا زمان سربازی اش فرارسید.^۲

او بلافاصله جهت انجام خدمت وظیفه عمومی، روانه سربازی شد. در طول دو سال سربازی خود، انضباط اسلامی و نظم و نزاکت او بیش از هر چیز دیگران را به اعجاب واداشته بود. او معتقد بود که یک مسلمان باید فنون نظامی را بیاموزد تا هر زمان آماده دفاع از

حدود و ثغور اسلام باشد. دو سال سربازی خود را در شهرهای جهرم و خوزستان به پایان رسانید و در سال ۱۳۴۲ با موفقیت کامل سرافراز و بانشاط به زادگاهش بازگشت^۳. به دنبال علاقه‌ای که به نظم و تشکیلات و خدمت در ارتش در وجودش پیدا شده بود، به شهر مشهد عزیمت نمود و برای شغل در جه‌ای ثبت نام کرد؛ اما ارتش، او را عنصری خطرناک تشخیص داد و مانع ورود او به ارتش شدند. محمود بلافاصله در سازمان هواپیمایی ملی ایران و هما در تهران استخدام شد و در شغل سرویس کار هواپیما و سایر کارهای فنی مشغول به کار گردید^۴.

محمود در مدت شش سالی که در این سازمان خدمت نمود، مدت سه سال به صورت شبانه به تحصیلات خود ادامه داد و مدرک سیکل را دریافت نمود و علاوه بر این‌ها در کلاس‌های آموزش زبان انگلیسی نیز شرکت کرد؛ به گونه‌ای که در قسمت مکالمه زبان انگلیسی بسیار مسلط بود^۵. محمود در سال ۱۳۴۹ شمسی ازدواج کرد و صاحب سه پسر و یک دختر شد^۶. پس از آنکه از سازمان هواپیمایی کناره‌گیری کرد، از تهران به زادگاهش مراجعت نمود و در ذوب آهن اصفهان استخدام گردید.

محمود غلامی از بدو اشتغال در ذوب آهن و گذراندن دوره آموزش متالورژی در بخش ریخته‌گری ذوب آهن اصفهان مداوم مشغول به کار شد. در کنار آن نیز همیشه با تشکیل جلسات مذهبی و آشنایی با قرآن و فراگیری عقاید اسلامی به فعالیت زیرزمینی مبادرت می نمود. وی در عاشورای سال ۱۳۵۷ شمسی که هنوز انقلاب به پیروزی نرسیده بود، از افرادی بود که شجاعانه کفن پوشید و در راهپیمایی شرکت کرد.



او بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به محض شکل‌گیری کمیته‌ها مسئولیت سرپرستی کمیته انقلاب اسلامی سده لنجان را به عهده گرفت و نهایت سعی و کوشش خود را با الهام از پیام امام مبدول داشت. با پایان یافتن کار کمیته‌ها، وی با اکثریت آرای مردم به سرپرستی شورای همیاری سده لنجان برگزیده شد.^۷

با دستور امام خمینی رضوان الله علیه مبنی بر تشکیل بسیج مستضعفین، مبادرت به جمع‌آوری یاران امام برای تشکیل بسیج نمود و شخصاً فرماندهی بسیج را به عهده گرفت. محمود غلامی در بُعد نظامی یک سردار شجاع و باایمان بود. در بُعد فعالیت‌های عمرانی همیشه جلودار بود و در بُعد سیاسی و مبارزاتی یکی از اعضای شورای مرکزی انجمن اسلامی شهید مطهری سده لنجان بود. او همیشه برادران هم‌رزم را به حفظ نظم و تشکیلات دعوت می‌کرد.^۸

با آغاز جنگ تحمیلی، با عزمی راسخ‌تر از همیشه برای نبردی بزرگ عازم جبهه شد. او در تمامی مراحل عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس، مسئولیت فرماندهی دسته را به عهده گرفت.^۹

در تاریخ ۳۰ بهمن ماه ۱۳۶۲ در تپه‌های الله‌اکبر (تنگه رقابیه) مستقر گردید و بعد از چند روز به اطراف پاسگاه زید عراق منتقل شدند. او در این جبهه نیز فرماندهی دسته را به عهده داشت و در منطقه به اندازه‌ای از افراد دسته‌اش حراست و مواظبت می‌کرد که حدی نداشت.^{۱۰}



محمود بعد از شجاعت‌ها و رشادت‌های بیش از حدی که از خود نشان داد، در پاسگاه زید (مرز ایران و عراق) از ناحیه کمر مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و شدیداً مجروح شد و عباس‌گونه دست راستش قطع شد و بلافاصله توسط برادر هم‌رزمش به پشت جبهه منتقل گردید. محمود در آخرین لحظات عمرش بر لبش ذکر «یا امام‌زمان ادرکنی» بود و امدادگران با تلاش زیادی او را به بیمارستان اهواز منتقل کردند؛ ولی دیگر خودش را برای دیار یار آماده کرده بود. وی در تاریخ ۴ فروردین ماه ۱۳۶۳ ساعت ۴ بعد از ظهر در بیمارستان شهید بقایی اهواز به لقاءالله پیوست و بعد از دو روز پیکر پاک و مطهر او به زادگاهش سده لنجان حمل گردید و در گلزار سده مدفون شد.^{۱۱}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان.
- ۶- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۶۵۷.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۶.
- ۸- همان، ص ۷.
- ۹- همان، ص ۸.
- ۱۰- همان، ص ۱۰.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.



مهدی قلی غلامی

مهدی قلی غلامی، فرزند مرادعلی، در روز نوزدهم دی ماه سال ۱۳۳۷ شمسی در روستای قراتپه از توابع شهرستان تیران و کرون به دنیا آمد.^۱ وی در یک خانواده مذهبی و متشّرع و متوسط (از نظر مالی) پرورش یافت.^۲

مهدی در بچگی کودکی شیرین زبان و عزیزدانه پدر و مادرش بود. تا چند سالی او تنها فرزند خانواده بود؛ تا اینکه خواهر و برادری دیگر نصیبش شد و مهدی بسیار خواهر و برادرش را دوست داشت.^۳

مهدی در هفت سالگی به مدرسه رفت و دوره ابتدایی را در همان روستای قراتپه گذراند. بعد از دوره دبستان^۴ ترجیح داد در کار کشاورزی به پدرش کمک کند. از پانزده سالگی نماز خواندن را شروع کرد و به خواهرانش توصیه می کرد که نماز بخوانید و در درس خود کوشا باشید.^۵

مهدی تا هجده سالگی نزد پدرش به کشاورزی و دامداری مشغول بود؛ اما بعد از آن دو سال روی ماشین کار می کرد و راننده بود.

او همچنین دو سال نیز به‌عنوان کارگر معدن، مشغول کار و فعالیت بود.^۶

پس از آن مهدی به خدمت سربازی رفت که هم‌زمان با انقلاب بود.^۷ او دوران خدمت سربازی را در شهر اهواز گذرانده بود.^۸ مهدی پس از اتمام خدمت سربازی، به عضویت سپاه پاسداران نجف‌آباد درآمد و در سال ۱۳۵۹ با دختر یکی از همسایگان‌شان که از خانواده مذهبی و مؤمنی بود، ازدواج کرد^۹ و صاحب یک فرزند پسر و یک دختر شد. وی اسم پسرش را حسین گذاشت و به پدرش گفته بود: «حسین باید راه من را ادامه دهد و جای مرا بگیرد»^{۱۰}.

بعد از پیوستن مهدی به سپاه، در همان سال ۱۳۵۹ شمسی عازم جبهه‌های کردستان شد و به یاری و کمک مردم رنج‌کشیده کردستان و مبارزه با کومله و ضدانقلاب پرداخت^{۱۱}.

فعالیت مهدی در جبهه کردستان آن‌چنان چشمگیر بود که دشمنان و ضدانقلاب در سرتاسر کردستان برای سر وی جایزه تعیین کرده بودند. چند سالی که در کردستان بود، پدر و مادرش از وی می‌خواهند دیگر به جبهه نرود و کمی هم به فکر زن و بچه‌اش باشد. مهدی در جواب می‌گوید: «شما و زن و بچه‌ام خدا را دارید. کسانی که به من نیاز دارند، مردم بی‌گناه کردستان هستند. پدر، اگر شما نیز بیایی و ببینی چه بر سر مردم کردستان می‌آید، دیگر مانع رفتن من نمی‌شوی»^{۱۲}.

او باینکه حقوق مناسبی نداشت و داوطلبانه به کردستان رفته بود، باندک حقوقی که از سپاه به او می‌دادند، به پدر و مادر کمک می‌کرد



و خرج زندگی اش را نیز تأمین می کرد و اگر می دانست که کسی از نظر مالی در مضیقه است، او را کمک می کرد^{۱۳}.

مهدی پس از چند سال حضور مداوم در کردستان، مدتی به نجف آباد منتقل شد و در آنجا به عنوان مسئول یکی از پایگاه های بسیج خدمت کرد^{۱۴}. برادرش می گوید: «نظامی بودن او همیشه زبانزد تمام نیروهای سپاهی و بسیجی بود و می گفتند غلامی همیشه آماده عملیات جنگی است؛ چه در شهرستان و چه در خط مقدم^{۱۵}».

مهدی بار دیگر به جبهه رفت و در لشکر نجف اشرف مشغول خدمت شد. در سال ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۴ در منطقه مریوان شرکت کرد. وی بعد از آن در عملیات بدر در سال ۱۳۶۲ در منطقه هور حضور یافت. در این عملیات، مهدی فرمانده گردان ۱۴ معصومه (س) لشکر ۸ نجف اشرف بود که از گردان های خط شکن بود^{۱۷}.

یکی از هم زمان او می گوید: «روزی که عملیات بدر به پایان رسید، در همان روز که در اطراف جزیره مجنون بودیم، مقداری از کمک های مردمی را آورده بودند که از طرف دانش آموزان، نامه هایی نیز داخل آنها بود. مهدی در کیسه ها را باز کرد تا نامه ها را بین بچه ها تقسیم کنند و جواب آنها را بنویسند. نامه آخری را خودش برداشت و بر حسب اتفاق، نامه خواهرش بود. مهدی آن قدر خوشحال شد که اشک در چشمانش جاری شد^{۱۸}».

در عملیات قادر در سال ۱۳۶۴ مهدی به عنوان فرمانده گردان موقت چهارده معصوم (ع) در منطقه کردستان عمل می کرد که پس از رشادت های بسیار در تاریخ ۲۰ تیرماه ۱۳۶۴ در منطقه اشنویه به

شهادت رسید^{۱۹}. هم‌رزم شهید می‌گوید: «در عملیات قادر پس از درگیری شدید که نهایتاً عقب‌نشینی کردیم، یک مرتبه متوجه شدم که فرمانده گردان (مهدی) با زخم‌های زیاد روی زمین افتاده است. رفتم بالای سر او و درحالی که همه در پی راهی بودند تا خود را از معرکه نجات دهند و به عقب برگردند، با خونسردی کامل شهید غلامی را صدا زدم. چشم‌هایش را باز کرد و مرا شناخت. گفت: «مختاری، داری برمی‌گردی عقب؟» گفتم: من اینجا بالای سر تو می‌ایستم. گفت: «نه، مقداری آب به من بده و برو». من او را با زحمت روی دست چپ غلتاندم که یک مرتبه دیدم از پشت سر تا پاهایش پر از ترکش است. دستم را با آب تر کردم و لب‌های آن عزیز را تر نمودم. دیدم در حال لبیک گفتن به معبود خود می‌باشد. من هم با چشمان گریان از او جدا شدم و او به شهادت رسید^{۲۰}».

پیکر پاک وی حدود یازده سال در منطقه‌اشنویه باقی ماند تا در سال ۱۳۷۵ شمسی پس از تفحص پیدا شد. سپس به تیران منتقل و پس از تشییع در گلزار شهدای روستای قراتپه به خاک سپرده شد^{۲۱}.

قسمتی از وصیت‌نامه شهید مهدی قلی غلامی:

«نزدیک سه سال است که انتظار شهادت دارم؛ ولی نمی‌دانم که چرا تا به حال شهید نشدم؛ اما نظر من ملاک نیست و نظر خدا ملاک است. اگر خداوند خواست و من شهید شدم، به هیچ‌گونه گریه نکنید؛ بلکه خوشحال باشید که من شهید شدم؛ چون آرزوی اولم پیروزی اسلام است و دنبالش هم شهادت^{۲۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات مریم غلامی، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات مریم غلامی، ص ۳.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مریم غلامی، صص ۴ و ۵.
- ۱۰- همان، ص ۵.
- ۱۱- همان، ص ۳.
- ۱۲- همان، ص ۵.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات رضاقلی غلامی، ص ۵.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، دست‌نوشته‌های شهید، ص ۳.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات رضاقلی غلامی، ص ۷.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مریم غلامی، ص ۶.



۱۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات محمدتقی مختاری،

ص ۴.

۲۰- همان، صص ۵۴.

۲۱- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.

۲۲- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.



علیرضا غلامی مهابادی

علیرضا غلامی، فرزند حسن، در هشتم تیرماه سال ۱۳۴۲ شمسی در شهر قهرمان پرور مهاباد از شهرهای تاریخی شیعی از توابع اردستان دیده به جهان گشود^۱. علیرضا در یک خانواده مذهبی متشرع رشد کرد. مادرش خدیجه نام داشت. وی دوره ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود گذراند^۲ و موفق به اخذ دیپلم در رشته تجربی شد^۳. در دوران انقلاب اسلامی عضو انجمن اسلامی دبیرستان بود و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌های قبل از انقلاب شرکت فعال داشته است و در پخش اطلاعیه‌های امام، کوشا بود^۴.

پس از انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد. با آغاز جنگ تحمیلی به عنوان بسیجی راهی جبهه‌های جنگ تحمیلی شد و در لشکر امام حسین (ع) مشغول به خدمت گردید. علیرضا در جبهه به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و تا پایان جنگ بالغ بر پنجاه ماه از عمرش را در پاسداری از انقلاب و آرمان‌های آن گذراند^۵. وی در سال ۱۳۶۷ شمسی از دواج کرد و صاحب دو پسر گردید.



او در عملیات بدر، والفجر ۸، کربلای ۳، کربلای ۴ و ۵، فتح ۴، والفجر ۱۰ و دیگر عملیات که از سال ۱۳۶۳ تا پایان جنگ بر دوش لشکر ۱۴ امام حسین (ع) بود، فعالانه شرکت کرد و از سال ۱۳۶۵ به‌عنوان یکی از مسئولان تعاون لشکر ۱۴ امام حسین (ع) حمل اجساد مطهر شهدا را از میدان نبرد تا پشت جبهه بر عهده گرفت.^۶

وی پس از جنگ تحمیلی همانند بسیاری از دلیر مردان، جبهه را رها نکرد و به زرق و برق دنیا اسیر نشد و تا هنگام شهادت در گروه تجسس اجساد شهدا فعالیت مستمر داشت^۷؛ زیرا به عیان دیده بود که خانواده‌های بسیاری چشمانشان به راه است و هر دم منتظر بازگشت عزیزانشان هستند و در این چند سال پس از آزادی اسرا، چه بسیار پدران و مادرانی که به فراق فرزندانشان جان به جان آفرین تسلیم کردند. او با این اعتقاد هر ماه همسر و دو کودک خردسالش را به امید خدا رها می‌کرد و برای تجسس و کشف جنازه‌های مطهر شهدا راهی مناطق جنگی می‌گردید و با گذشتن از میدان‌های مین و تله‌های انفجاری و مشکلات مختلف، در جستجوی پلاک شهیدی یا گوری دسته‌جمعی تلاش می‌کرد^۸. وی در ایام جنگ مجروح گشت و مدتی نیز به علت مواد شیمیایی در بیمارستان بستری بود^۹ که در همین ایام برای مداوا ترتیب انتقالش به خارج از کشور داده شد. حتی یک بار در حین تجسس بر اثر انفجار مین دچار موج‌گرفتگی شدیدی گردید؛ اما این جراحت‌ها و راز مسیری که انتخاب کرده بود، باز نمی‌داشت^{۱۰}.

وی هیچ‌گاه از صراط مستقیم الهی دور نگشت و فریب تزویر روزگار را نخورد و دینش را به دنیایش نفروخت. او علاوه بر جنگ،



مسائل فرهنگی پشت جبهه را فراموش نکرد و همواره به عنوان عضو مؤثر هیئت ابا عبدالله الحسین (ع) مهاباد در خدمت به فرهنگ جامعه و ترویج فرهنگ اسلامی-قرآنی فعالیت مستمر داشت^{۱۱}. وی در کلاس‌های عقیدتی شرکت می‌کرد و آموزش قرآن و احکام را در منزل شخصی برای دوستان و محصلین برگزار می‌نمود^{۱۲}.

در سال ۱۳۶۹ شمسی در دانشگاه نیز پذیرفته شد؛ ولی پس از گذراندن یک نیمسال، فکر و اندیشهٔ بر زمین ماندن اجساد مطهر شهدا و دلیر مردان، او را راحت نمی‌گذاشت؛ لذا ترک تحصیل کرد و در راه تفحص پیکر پاک شهدای دوران دفاع مقدس کوشش کرد تا سرانجام در نزدیکی فکه، همان جایی که آرزویش را داشت^{۱۳}، پس از سیزده سال هجرت و جهاد، همانند مولایش علی (ع) که مرگ در بستر را برای خود ننگ می‌دانست، در ۲۸ خردادماه ۱۳۷۶ شمسی^{۱۴} در حالی که در منطقهٔ فکه مشغول تفحص و تجسس برای کشف جنازه‌های مطهر شهدا بود، بر اثر انفجار مین، شهید گوارای شهادت نوشید^{۱۵}. پیکر پاک وی به اردستان منتقل و در گلزار شهدای مهاباد مدفون گردید.

سیرهٔ اخلاقی شهید غلامی:

وی در تمامی دعاها و مراسم شرکت می‌نمود و به نماز شب اهمیت خاصی می‌داد؛ مخصوصاً در ایامی که در جبهه حضور داشت، قرآن تلاوت می‌نمود^{۱۶}. وی بسیار خوش خلق، خوش برخورد، دوست‌داشتنی و مهربان بود. بیشتر اوقات در ایام مرخصی دوستان در منزل او جمع می‌شدند و از خاطرات و سخنان شیرین او استفاده می‌نمودند^{۱۷}.

همیشه خاطرات جبهه را برای دوستان تعریف می‌نمود و برای دو فرزند خردسال خود خاطرات جنگ را بازگو می‌کرد^{۱۸}.

مادر بزرگوار شهید نقل کرده است: «بابایش زحمت می‌کشید و کار می‌کرد تا او را بزرگ کردیم و وقتی هم شهید شد، افتخار می‌کرد که به راه خدا رفت. در کودکی همسایه‌ها به او زیر چادری می‌گفتند؛ چون همیشه دنبال من بود^{۱۹}. او به مقام و درجه‌ای که دوست داشت، رسید. حالا به خاکش احترام می‌گذارند. از اول جنگ تا آخر در جبهه بود. یک شب ساکش را نگهداشتم. گفت نمی‌روم؛ ولی صبح رفت! گفت فقط شب را به تو قول داده بودم^{۲۰}».

احمد قصوری در گاهی خاطره‌ای را نقل می‌کند: «عباس [صابری] و علیرضا از جمله نیروهای باصفای تفحص بودند. هنگام پخش اذان، خود ندای اذان سر می‌دادند؛ به طوری که صدای دلنشین این شیرمردان در دشت طنین‌انداز می‌گشت. این، عادت هر روزشان بود. شاید بعضی از بچه‌ها این کار برایشان جنبه شوخی داشت؛ ولی این عمل عباس و علیرضا پیامی بزرگ داشت. آنان هر روز از این طریق با شهیدان ارتباط برقرار می‌کردند و با پاکدلان و پاک‌سرشتان سرزمین طلاییه صحبت می‌نمودند؛ پاکان سرافرازی که هنوز مهمان این خاک بودند^{۲۱}».

وی همچنین از خاطره‌ای یاد می‌کند که همین اذان منجر به پیدا کردن چهارده شهید شد؛ به گونه‌ای که در یکی از روزها که علیرضا و عباس اذان می‌گفتند، صدای اذان دسته‌جمعی زیبایی به گوش همه رسید. این صدا گروه تفحص را به سوی نیزار می‌کشاند و در آنجا زیر



قایقی شکسته که صدایی از زیر آن به گوش می‌رسید، پیکر شهیدی را پیدا کردند.^{۲۲} آری؛ این رندان سر بلند در گاه احدیت این گونه با معشوق در ارتباط بودند.

شهید در وصیت خود این چنین می‌گوید:

«خوشا به حالتان ای شهیدان که با اقتدا به مولایتان حسین (ع) دیدار تن را با رمز الله اکبر در عملیات بزرگ جهاد اکبر در هم فروریختند و منطقه‌ای به وسعت نفس مطمئنه را از چنگال هوای نفس آزاد کردید و ندای ملکوتی «یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً» را بیک گفتید و آنگاه «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَاَدْخُلِي جَنَّتِي» را در پاسخ لبیکتان با گوش‌هایتان شنیدید^{۲۳}».

و در جایی دیگر می‌گوید: «شما حسینیان رفتید و ما را در دنیای غم‌رها کردید؛ دنیایی که هر روز داغ عظیمی جسم نحیفمان را می‌آزارد. آخر چرا ما را در دنیای غربت و تنهایی ارزش‌ها رها کردید و رفتید؟ ما را چه به این تجملات دنیوی؟ ما را چه به این تجمل‌گرایانی که هر روز با شور و اشتیاق بیشتر به سوی مدهای جدید گرایش دارند؟ جای ما اینجا نیست. جای ما دو کوهه است؛ جای ما جزیرهٔ مجنون و فکه و شلمچه و میمک و کرخه و... است.^{۲۴} نمی‌دانم چه گناهی کرده‌ام که این چنین تاوان پس می‌دهم^{۲۵}. شما را به خدا دست ما را بگیری و ما را به سوی خود ببرید و برای ما دعا کنید تا به شما ملحق شویم که دیگر تاب ماندن نداریم^{۲۶}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۲.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۱۳- همان، ص ۱.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۱۷- همان، ص ۳.
- ۱۸- همان.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خدیجه نقی‌زاده همسر شهید، ص ۱.



۲۰- همان.

۲۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات قصوری درگاهی

هم‌رزم شهید، ص ۱.

۲۲- همان.

۲۳- قرآن کریم، سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

۲۴- همان، آیات ۲۹ و ۳۰.

۲۵- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.

۲۶- همان.



منصور فاتحی

منصور فاتحی نصرآبادی، فرزند جلال، در بیست و نهم شهر یورماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای متشرّع و مذهبی در اصفهان به دنیا آمد^۱. مادرش مهین نام داشت. وی تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت طی کرد و دیپلم خود را اخذ نمود. منصور از دوران دبیرستان با مبارزه آشنا گردید^۲. وی پس از اخذ دیپلم در تظاهرات گسترده مردم ایران علیه رژیم محمدرضا شاه پهلوی شرکت داشت. وی با حضور در مجالس مذهبی و ارتباط با مبارزین انقلابی شهر، به تدریج به ضرورت و لزوم آشنایی خود و مردم با اسلام پی برد^۳. با تلاش‌های فراوانی توانست با کمک دوستان خود به تشکیل هسته‌های مبارزاتی در اصفهان بپردازد. در این راه آن‌ها ناچار بودند به فعالیت‌های فرهنگی که جنبه سیاسی داشت، دست بزنند که این فعالیت‌ها از چشم ساواک دور نمی‌ماند. تکثیر اعلامیه و نوارهای سخنرانی امام خمینی رضوان الله علیه و شرکت در تظاهرات

و راهپیمایی‌ها و براندازی مراکز فساد، از جمله فعالیت‌های او در دوران قبل از انقلاب بود.^۴ ساواک همواره به دنبال دستگیری او و همدستانش بود.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با توجه به لزوم حفظ انقلاب و دستاوردهای آن و همچنین نیاز شدید انقلاب به کادرها و عناصر همه‌جانبه، اقدامات وسیعی را در راه کادرسازی شروع نمود و از عهده مسئولیت به‌نحو احسن برآمد. وی جهت رفع محرومیت از مناطق محروم و دورافتاده کشور همچون سیستان و بلوچستان به این منطقه رفت و در راه آبادانی منطقه کوشش فراوانی کرد.^۵ منصور برای خدمت به محرومان مدتی نیز به کنگاور رفت و در فرمانداری این شهر خدمت کرد و مدتی نیز در جهاد سازندگی ایلام و اهواز مشغول خدمت بود.^۶ وی در زمینه تحصیل علوم و معارف دینی نیز تلاش بسیاری کرد و دروس حوزوی را تا حدود سطح ادامه داد و هم‌زمان در سال ۱۳۵۸ شمسی در کنکور سراسری در رشته الهیات دانشگاه تهران پذیرفته و مشغول تحصیل شد.^۷

هم‌زمان با تحصیل دانشگاهی مدتی نیز به قم رفت و به تحصیل علوم حوزوی ادامه داد.^۸ در دوران جنگ تحمیلی، اهتمام خود را در جذب کردن و متشکل ساختن نیروهای مستعد برای اعزام به جبهه به کار گرفت. او در دو جبهه فرهنگی، سیاسی مبارزه خود را آغاز کرد و طی مسافرت‌هایی که به کشورهای پاکستان، ترکیه و سوریه داشت، در معرفی انقلاب توانست نقش مؤثری ایفا کند. همچنین در امور اجرایی به خصوص بازسازی و نوسازی کشور، به همکاری با سازندگی پرداخت.^۹



او در کنار کار و تحصیل از زندگی فردی هم غافل نشد و در سال ۱۳۶۱ شمسی همسر اختیار کرد و صاحب دختری به نام زهرا شد که در نامه‌هایش به همسر بزرگوارشان نام وی را نیز برده است. او در آخرین اعزامش به جبهه، دانشجوی سال چهارم رشته الهیات دانشگاه تهران بود. وی در عملیات والفجر ۸ حضور یافت و به‌عنوان فرمانده گردان راه‌سازی جنوب جهاد سازندگی مشغول گشت. منصور برای خدمت به انقلاب اسلامی از هیچ تلاشی دریغ نداشت. سرانجام در هفدهم خردادماه سال ۱۳۶۵ در شهر فاو عراق به‌عنوان فرمانده گردان راه‌سازی بر اثر اصابت ترکش توپ، شهید شیرین شهادت را نوشید.^۱

سیره شهید فاتحی:

منصور، فردی متشرف و متقی بود و به نماز اول وقت و مطالعه قرآن و معارف اسلامی اهمیت می‌داد. وی در امور مذهبی بسیار کوشا بود و همواره در نماز جماعت و جمعه شرکت می‌کرد و فعالیت‌های اجتماعی را رهبری می‌کرد. وی دارای خطی بسیار زیبا بود و در نامه‌ای به همسر خویش چنین می‌نویسد: «اگر در زندگی حلاوتی وجود داشته باشد و شور و عشقی، همه‌وهمه در گرو این است که رنگ و صبغه الهی داشته باشد؛ و الا فلا؛ چراکه قرآن می‌فرماید: «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ»: زمانی که از کاری فارغ شدی، خود را به سختی بیفکن؛ زیرا نابردن‌رنج، گنج میسر نمی‌شود و اگر طالب و خواهان رضوان الهی و سعادت ابدی هستیم، باید این سختی‌ها را به جان خریدار باشیم و هر کس به لحاظ مسئولیت، وظیفه خودش را انجام دهد»^{۱۱}.



در نامه‌ای دیگر چنین آغاز می‌کند: «خدایا، تلاش و مبارزه‌مان آن چنان باشد که به مسیری که نهایتاً به تو ختم می‌شود، هدایت شویم. ان شاءالله که حالتان خوب باشد و در تثبیت جمهوری اسلامی در سنگر علم و عمل کوشا باشید. من هم چشم امید به حضرت حق دوخته‌ام که این چنین باشم»^{۱۲}.

قسمتی از وصیت‌نامه شهید فاتحی:

«چون اکنون که این‌ها را می‌خوانید، حضور ندارم، این را می‌گویم: در بهترین لحظات از حالت روحی که قرار می‌گرفتم، تنها خواسته‌ام از خدا (با توجه به اینکه معتقدم قدمی برای شهادت نباید برداشت و باید در جهت تحقق حکومت اسلامی حرکت کرد) شهادت در راهش بود؛ چون که عرضم به خدا این است که خدایا، این‌ها (هم‌زمانم) در دنیا کسانی بودند که انیس و مونس هم بودیم؛ آن‌هم فقط به خاطر پیوندی که در ارتباط با تو در میان ما ایجاد شده بود. حالا چطور ممکن است در آخرت در کنار هم نباشیم؟ تنها خواهشم از دوستانی که «مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ» هستند، این است که محبت و صمیمت را در بین خود بیشتر نمایند و آن چنان باشند که این جمع در آن دنیا هم به همین شکل باشد و دوستان در کنار یکدیگر. به امید آن روز»^{۱۳}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات همسر شهید، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۶- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی سنگر)، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۳، ص ۳۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۸- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی سنگر)، اصفهان: زاینده‌رود، ج ۱۳، ص ۳۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، نامه شهید مورخ ۱۳۶۴/۱/۳.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، نامه شهید مورخ ۱۳۶۱/۲/۱.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



علی فارسی

علی فارسی، فرزند حسن، در اول خردادماه سال ۱۳۳۱ شمسی در شهر کاشان به دنیا آمد.^۱ مادرش صغری خانم نام داشت. وی پس از گذراندن کودکی، تحصیلات ابتدایی را طی نمود؛ ولی بعد از پایان دوره ابتدایی به دلیل احتیاج خانواده، تحصیل را رها کرد و وارد بازار کار شد و به شغل خیاطی روی آورد.^۲ وی علی رغم خستگی های ناشی از کار، تحصیلات خود را در کلاس های شبانه آغاز کرد.^۳ کوشش طاقت فرسای وی در فراگیری وظایف دینی و عشق و علاقه به اسلام و ائمه معصوم و روحانیت، برای جوانان هم فکرش الگویی شد و وی به اسوه ای برای دوستانش تبدیل شد.^۴ وی در کودکی به همراه خانواده سفری به عتبات عالیات داشت^۵ و این، مایه شکل گیری علاقه شدید در وی به ائمه شد.

علی در بحبوحه انقلاب توانست عده ای از جوانان را دور هم جمع کند و به صورت هفتگی جلساتی تشکیل دهند و از کلاس درس استاد قرائتی بهره ببرند.^۶ پس از پایان دوره دبیرستان با هجرت از کاشان موفق به اخذ فوق دیپلم از دانشگاه تهران شد.^۷

وی سپس به خدمت سربازی اعزام شد که مصادف با شروع نهضت انقلاب اسلامی بود. علی در ارتش خدمت می‌کرد و پس از شنیدن حکم امام خمینی رضوان‌الله‌علیه مبنی بر فرار سربازان، از پادگان خارج شد.^۸ وی در دی و بهمن ماه سال ۱۳۵۷ با جمعی از دوستان خود انتظامات شهر را برنامه‌ریزی^۹ و پس از سرنگونی رژیم پهلوی، شب و روز در تلاش پیوسته در فکر استقرار و تحکیم نظام اسلامی بود. در این هنگام فرمان امام مبنی بر تشکیل جهاد سازندگی صادر شد و ایشان که مشتاق خدمت به محرومین بود، با جمعی از همفکرانش هسته مرکزی «جهاد سازندگی کاشان» را تشکیل دادند.^{۱۰}

علی فارسی در سال ۱۳۵۸ شمسی ازدواج کرد و صاحب دو فرزند گردید؛ یکی دختر به نام مریم و دیگری پسر به نام حسن.^{۱۱} با شروع جنگ تحمیلی، علی به جبهه‌های جنوب رفت و در تدارک گروه شهید علم‌الهدی که در منطقه هویزه به شهادت رسیدند، نقش مهمی داشت. علی پس از بازگشت به عنوان عضو شورای مرکزی جهاد کاشان تا سال ۱۳۶۲ مشغول بود.^{۱۲} از سال ۱۳۶۳ به جهاد استان اصفهان دعوت شد و در بیشتر عملیاتی که در جبهه‌ها و منطقه جنوب انجام می‌شد، به عنوان مسئول پشتیبانی و مهندسی رزمی شرکت می‌کرد.^{۱۳}

علی پس از تشکیل تیپ «المهدی» به عنوان مسئول پشتیبانی تیپ انتخاب گردید. پس از انتقال پشتیبانی تیپ از کاشان به شیراز، به جهاد بازگشت و در عملیات محرم، دو گردان مهندسی رزمی به نام یونس و حر در عملیات وارد کرد.



علی در جاده‌سازی‌های سخت در عملیات والفجر مقدماتی در مناطق رملی، در عملیات خیبر و اتصال دو جزیره در منطقه هور و جاده عملیات بدر و پل بعثت بر روی اروندرود در عملیات والفجر ۸ و همچنین در ساخت سنگرهای حفاظتی در عملیات کربلای ۵ در شلمچه حضور مستقیم داشت^{۱۴}. وی در سالیان حضور در صحنه‌های سخت جنگ تحمیلی، همه مقام‌ها را برای رسیدن به خدا رها کرد و حس می‌کرد از غافله شهدا عقب مانده است. او در سفر به مکه از خدا خواست که همچون برادر شهیدش، حسین، شهادت را نصیبش کند^{۱۵}؛ بنابراین به جبهه عزیمت کرد و سرانجام در عملیات کربلای ۵ در تاریخ ۲۹ دی‌ماه ۱۳۶۵ در منطقه شلمچه، بر اثر اصابت گلوله به خودروی وی به شهادت رسید. پروانه وجود حاج علی بر گرد شمع فیض الهی، یعنی شهادت، آن چنان سوخت که دیگر حتی بدنش برای خانواده‌اش به راحتی قابل شناسایی نبود. پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در آرامستان دارالسلام کاشان به خاک سپرده شد^{۱۶}.

سیره شهید علی فارسی:

وی عابد و عارف و سالک و زاهد و مجاهد در راه خدا بود. علی، عاشقی دل سوخته و دل باخته به یار، عاشق رزمندگان، شهدا و عاشق خدا بود. وی خود را وقف خدمت به مردم و انقلاب اسلامی کرد. علی، متواضع، صبور، عاشق، ایثارگر و معلم اخلاق بود. خوش‌رویی و اخلاق پسندیده وی سبب شده بود تا در قلب نیروهای تحت امرش جای گیرد^{۱۷}.



بخشی از وصیت‌نامه شهید فارسی چنین است:

«احساسش می‌کنم؛ با قلبم، با ذره ذره وجودم، با تمام سلول‌هایم احساسش می‌کنم؛ اما بیانش نتوانم کرد. ای همه چیزم، به یادت هستم. به یادم باش که بی تو هیچ و پوچ خواهم بود و اما بعد، چه زیباست آزاد زندگی کردن و چون گل، شکفتن و چه زیباست زنجیرهای اسارت را با اسلحه شهادت، پاره کردن و از بند کفار رستن و چون اسماعیل، در قربانگاه عشق خدا جان باختن و به دیدن حق شتافتن.

خدایا، فرزندان قرآن و اسلام، امروز نزد تو مهمان هستند و عند ربّهم یُرزقون هستند. آن‌ها رسالت خود را به نحو احسن انجام دادند؛ ولی بار سنگین مسئولیت آن‌ها بر روی زمین است. خدایا، توفیق ده که امانت‌دار خوبی باشیم^{۱۸}».

وی در ادامه می‌گوید: «چون دشمن به ارزش ولایت فقیه پی برده است، لذا سعی می‌کند به هر وسیله ممکن آن را از بین ببرد. سعی می‌کند که اسلام حقیقی را که امام بزرگوار به ما معرفی کرده است، از بین ببرد؛ ولی چون مستقیماً نمی‌تواند، سعی می‌کند که روحانیت را که عامل ترویج مستقیم آن است، بکوبد؛ ولی غافل هستند که اراده کرده‌اند نور خداوند را خاموش کنند و حال آنکه گرچه کافران را ناخوش افتد، ولی خداوند نور خود را حفظ خواهد کرد^{۱۹}. بیدار باشیم و گول تبلیغات مسموم را نخوریم و این ارزش‌ها را حفظ کنیم و آن‌ها را رها نکنیم و اگر چنین کردیم و آن‌ها را رها نمودیم، در آینده خدای ناکرده ضربه خواهیم خورد.



پدر و مادر بزرگوار و مهربانم، در صورت لیاقت شهادت، فردای قیامت من و برادر شهیدم حسین، چون سایر شهدا به شما افتخار خواهیم کرد. اولاً حلالم کنید و ثانیاً اگر خداوند مرا لایق شهادت دید، در عزایم جداً صبر کنید که خداوند با صابران است و صابران را دوست دارد و اجر صابران بی حساب است. به مردم محبت کنید و از لطف و محبت آنان قدردانی کنید و به همسرم که فراوان رنج برد، پا به پای من در این دوران کوتاه زندگی مشترک، فراوان رنج برد و همواره همه زحمات زندگی را تحمل کرد و من خدا می دانم از او راضی هستم. امید است که او هم از من راضی باشد و از مادرم و همسرم می خواهم که در عزایم همچون زینب، شیرزن کربلا، صبر کنید».

وی در سفارش به فرزندان می نویسد: «امید است با کمک مادر خوبتان و تمسک به قرآن کریم و تأسی به اهل بیت (ع) و تبعیت از اسلام و تعلیمات آن که دین انسان سازی است، خودتان را بسازید و مطیع مادرتان باشید»^{۲۰}.

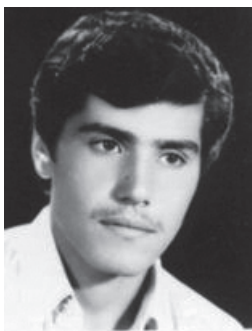
علی برادر دیگری به نام حسین، متولد اول دی ماه ۱۳۳۷ شمسی داشت. حسین تا پایان دوره متوسطه تحصیل کرد و دیپلم گرفت و معلم بود؛ اما به عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت و در ۱۶ آبان ماه ۱۳۶۱ در عین خوش به شهادت رسید. مزار او در گلزار شهدای دارالسلام کاشان می باشد^{۲۱}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- دو ماهنامه شهرداری کاشان، سیمای شهر، ۱۳۸۵/۵/۲۶، یادنامه شهید، س ۳، ص ۱.
- ۳- روزنامه همشهری، ویژه‌نامه کاشان و اصفهان، ۱۳۷۸/۳/۲۹، یادنامه شهید، ص ۱.
- ۴- دو ماهنامه شهرداری کاشان، سیمای شهر، ۱۳۸۵/۵/۲۶، یادنامه شهید، س ۳، ص ۱.
- ۵- روزنامه همشهری، ویژه‌نامه کاشان و اصفهان، ۱۳۷۸/۳/۲۹، یادنامه شهید، ص ۱.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۸- روزنامه همشهری، ویژه‌نامه کاشان و اصفهان، ۱۳۷۸/۳/۲۹، یادنامه شهید، ص ۱.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۲- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر، (سنگر سازان بی‌سنگر)، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۳، ص ۵۸.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.

- ۱۴- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با موسی کی خواه از هم‌رزمان شهید فارسی،
در محل هیئت رزمندگان کاشان در تاریخ ۹۵/۱۲/۱۴.
- ۱۵- پروندهٔ فرهنگی شهید، برگهٔ مشخصات.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان:
نشر زاینده‌رود، ج ۱۳، ص ۳۴.
- ۱۸- پروندهٔ فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۱۹- همان.
- ۲۰- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان:
نشر زاینده‌رود، ج ۱۳، ص ۶۳، متن وصیت‌نامه.
- ۲۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲،
ص ۱۶۶۵.



سید محمود فاضل

سید محمود فاضل، فرزند سید حسین، در چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در محله آفاران خیابان شهیدان فعلی در غرب اصفهان دیده به جهان گشود.^۱ مادرش زهرا نام داشت. سید محمود، دوران کودکی را با تحصیل آغاز کرد؛ اما در ده سالگی مادر عزیز و مهربانش را از دست داد و مسئولیت خود و دو برادر کوچک ترش بر دوش او افتاد.^۲

مرحله دوم زندگی محمود شروع می شود. او به تنهایی با کوله بار مسئولیتی که بر دوش خویش احساس می کرد، شغل جوراب بافی را انتخاب کرد. وی از همان اوایل کودکی با درد مردم محروم و ظلم و بی عدالتی های اجتماعی جامعه سرمایه داری کثیف دولت پهلوی آشنا شد. او با مزد اندک خویش به خانواده کمک می کرد. محمود چند بار تغییر شغل داد؛ تا اینکه به شغل برق کاری سرگرم شد.^۳

با جوانه زدن مبارزات ملت ایران علیه رژیم ستم شاهی پهلوی، سید محمود با پخش اعلامیه های امام خمینی رضوان الله فعالیت سیاسی مذهبی خود را آغاز کرد. او که جوانی رشید و شجاع و دلاور

بود، در حد توان خود روی در و دیوار شعار می‌نوشت و در تظاهرات و راه‌پیمایی خیابانی شرکت می‌کرد. پس از تحصن تاریخی مردم اصفهان در منزل آیت‌الله خادمی در اعتراض به دستگیری آیت‌الله سید جلال‌الدین طاهری و اعلام حکومت نظامی در اصفهان، محمود به‌طور چشمگیری در تحصن شرکت می‌جست. به خیابان‌ها می‌آمد و برق آسا لاستیک‌ها را آتش می‌زد. خصوصیت ویژه‌اش بر خورداری از شور و احساس بی‌نظیر بود و در انجام عملیات گروهی، ایثار و فداکاری و زرنگی عجیبی داشت.^۴

رژیم پهلوی که مراحل سقوط خود را یکی پس از دیگری طی می‌کرد، برای ارباب مردم، دولت نظامی را روی کار آورد. در یکی از روزها که مصادف با عید غدیر بود، محمود به اتفاق گروه هم‌رزمش به بانکی حمله کرد تا آن را آتش بزند که جیب حکومت نظامی سر رسید و آن‌ها متواری شدند و به ایست مأمورین اعتنا نکردند؛ ولی شخص لاتی که محمود و دوستانش را شناخته بود، آن‌ها را به کلانتری معرفی کرد؛ از این‌رو محمود را دستگیر و مدتی او را در کلانتری شکنجه کردند؛ تا اینکه پس از تکمیل پرونده، او را به زندان فرستادند و محکوم به دو سال زندان شد.^۵

وی ابتدا به بند ۲ زندان شهربانی منتقل شد و پس از اینکه ارزیابی دقیقی از سه بند دیگر زندان کرد، به‌علت آنکه چند نفر از شخصیت‌های سیاسی مذهبی مورد توجه‌اش قرار گرفتند، با بهانه‌های زیرکانه از مسئولین زندان تقاضای انتقال به بند آن‌ها را کرد و پس از انتقال، مرتب در برنامه‌های جمعی و درس نهج‌البلاغه با علاقه زیاد شرکت می‌کرد.



محمود پس از پیروزی انقلاب اسلامی وارد کمیته دفاع شهری شد و در حراست از انقلاب اسلامی تلاش بسیاری کرد و در دستگیری عوامل ضدانقلاب وابسته به رژیم پهلوی به طور شبانه روز و خستگی ناپذیری کوشش می کرد. با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان به طور تمام وقت وارد خدمت سپاه شد.^۷ محمود پس از ورود به سپاه در طی سال ۱۳۵۸ به مأموریت های متعددی همچون یاسوج، گچساران، گنبد کاووس و قم برای حفاظت از منزل امام خمینی رضوان الله علیه حضور داشت. وی در هنگامی که در قم بود، با خواهر یکی از همزمانش ازدواج کرد.

سید محمود با پیش آمدن غائله کردستان در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ از قم به اصفهان آمد و داوطلبانه و بدون معطلی عازم کردستان شد.^۸ وی در پاک سازی شهر سنندج نقش مهمی داشت. سرانجام در یک عملیات کمین، به وسیله عناصر جدایی طلب و خود فروخته در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید.^۹ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^{۱۰}

سید محمود برادر دیگری به نام سید احمد داشت که متولد ۱ دی ماه ۱۳۴۶ بود. سید احمد تا دوم راهنمایی تحصیل کرد. وی به عنوان بسیجی به جبهه رفت و در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ به عنوان خدمه تانک به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^{۱۱}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۵.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- همان، ص ۷.
- ۷- همان، ص ۸.
- ۸- خاطره‌های شخصی نویسنده از شهید سید محمود فاضل.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۶۶۵.



اکبر فتح المنان

اکبر فتح المنان، فرزند مصطفی، در روز بیست و سوم بهمن ماه سال ۱۳۳۷ شمسی در شهر نجف آباد به دنیا آمد. مادرش عذرا پورقاسمیان نام داشت.^۱ ایشان در خانواده‌ای متوسط و از پدر و مادری زحمتکش و بالیمن پا به عرصه وجود گذاشت.^۲

وضعیت مالی خانواده عاملی مهم در ایجاد روح پر جنب و جوش وی داشت. اکبر از همان دوره کودکی به قرآن خواندن و نماز علاقه بسیاری داشت.^۳ او محصلی پر تلاش بود و بسیار جدی درس می خواند و شاگردی نمونه بود. دوران ابتدایی را با موفقیت به پایان برد.^۴ پس از آن وارد دوره متوسطه شد. وی در کنار درس و تحصیل، به کارگری نیز می رفت و در خانه به پدر و مادر بسیار کمک می کرد. از سوی دیگر روحیه‌ای شاد داشت و ورزشکاری پرانرژی بود.^۵

در دوران دبیرستان بود که اکبر با مسائل سیاسی و اقدامات ناشایست حکومت شاه آشنا شد. وی بسیار اهل مطالعه بود و در همین سال‌ها از افکار و اندیشه‌های امام آگاهی یافت. لذا راهش را شناخت و از همان زمان مبارزات خود را آغاز کرد.^۶

در سال ۱۳۵۶ شمسی در کنکور سراسری شرکت کرد و با امتیاز بسیار بالایی در رشتهٔ راه و ساختمان دانشگاه صنعتی اصفهان پذیرفته شد.^۷ ورود او به دانشگاه مقارن بود با آغاز حرکت توفندهٔ امت اسلام علیه رژیم پهلوی و اکبر نیز چون خود را سرباز کوچکی از اسلام می‌دانست، همراه این سیل خروشان فعالیت می‌کرد.^۸

اکبر، شب و روز آرام نداشت و در اکثر تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و به پخش اعلامیه‌ها و نوارهای امام خمینی رضوان‌الله‌علیه می‌پرداخت.^۹ مأموران ساواک از فعالیت‌های او بسیار بیمناک بودند و بارها برای وی ایجاد مزاحمت کردند. اکبر از همهٔ این معرکه‌ها سالم بیرون آمد و در خط امام، شرکت فعالانه داشت.^{۱۰}

وقتی افکار غربی دانشگاه‌ها را فرا گرفته بود، وی در کنار مبارزات مردمی، با دانشجویان متعهد قصد داشتند که کلاس‌های درس را به تعطیلی بکشاند و نظر او این بود که افکار غربی نباید در دانشگاه‌ها رخنه پیدا کند.^{۱۱}

پس از پیروزی انقلاب، اکبر به تحصیل خود ادامه داد؛ تا اینکه با انقلاب فرهنگی، دانشگاه‌ها تعطیل شد و او به جهاد سازندگی پیوست.^{۱۲} اکبر در این راه خالصانه و مجدانه کوشید و سرپرستی جهاد سازندگی اردل را پذیرفت و اقدامات بسیاری چون ساختن راه و حمام و مدرسه را در آنجا انجام داد.^{۱۳}

اکبر در سال ۱۳۵۹ تصمیم به ازدواج گرفت. مادرش می‌گوید: «او می‌گفت دختری می‌خواهم که از یک خانوادهٔ مؤمن و انقلابی باشد و راجع به شغلم چیزی نگوید»^{۱۴}.



همسرش می‌گوید: «عروسی خیلی ساده‌ای گرفتیم و وقتی مرا با یک پیکان به خانه بردند، روی تمام در و دیوارها، احادیثی از حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه (س) نوشته بودند»^{۱۵}. حاصل ازدواج آن‌ها یک فرزند دختر است^{۱۶}.

اکبر در اوایل شروع جنگ تحمیلی از طریق جهاد سازندگی به جبهه عزیمت کرد. بعد از دو سه ماه مسئول جهاد سازندگی اصفهان مستقر در آبادان شد^{۱۷}. همراه با جهاد سازندگی در عملیات ثامن الائمه و شکست حصر آبادان نقش پررنگی در پیروزی رزمندگان اسلام داشت^{۱۸}. ایشان در عملیات طریق‌القدس و فتح‌بستان، لحظه‌ای آرام و قرار نداشت^{۱۹}.

سردار فتاح‌المنان در عملیات فتح‌المبین، فرمانده قرارگاه مهندسی جهاد سازندگی اصفهان در دشت عباس بود^{۲۰}. در همین عملیات در تاریخ ۲۰ فروردین‌ماه ۱۳۶۱ در منطقه دشت عباس هدف گلوله دشمن قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نایل می‌آید^{۲۱}. پیکر پاک سردار شهید اکبر فتاح‌المنان به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع در جنت‌الشهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۲۲}.



سیره شهید فتاح‌المنان:

او عارفی خستگی‌ناپذیر و مجاهدی شهادت‌طلب بود و به خاطر خدا کار می‌کرد و هیچ‌گاه کارش را به دیگری نمی‌گفت. همیشه می‌خواست مخفیانه کار کند. بعد از مدتی از طرف جهاد، در کلاس‌ها تدریس و در مناطق محروم خدمت کرد^{۲۳}. اکبر به همراه شهید حجتی، شهید عرشی و شهید ایمانیان به شهر کرد رفت و در ماه رمضان روزها با زبان روزه کار می‌کرد و یک مدرسه در فارسان و یک مدرسه در اردل ساخت^{۲۴}. دوستانش نقل می‌کنند که به سبب کوشش مداوم برای ایجاد سنگر و خاک‌ریز برای رزمندگان اسلام در عملیات فتح‌المبین، چند شبانه‌روز خواب به چشمانش نرفت و گرچه فرمانده بود، ولی خالصانه و مانند کارگری ساده فعالیت می‌کرد^{۲۵}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید فتاح‌المنان:

«ای کسانی که در این انقلاب هیچ کاری نکردید به جز ضرر و زیان، شرم کنید و بس کنید خیانت را. اگر آخرت و معاد را قبول ندارید، بر حرمت خون حسین، سالار شهیدان، شرم کنید و به گفته ایشان در این دنیا آزادمرد باشید و شما را این حرکت‌های مرموزانه بر ضدانقلاب هیچ سود ندارد و ملت ما را آبدیده‌تر و آگاه‌تر می‌نماید. ای همه شما که قصد نابودی این انقلاب را در سر می‌پرورانید، بدانید این انقلاب ظرفیت حل کردن هر توطئه‌ای را در خود دارد و سر شما در نهایت به سنگ خواهد خورد. این قافله برای آب و نان قیام نکرد؛ برای رسیدن به وعده الهی حرکت کرد و به یقین بدانید که می‌رود تا به پیروزی نهایی، یعنی حکومت عدل مهدی موعود، بینجامد؛ هر چند کافران را خوش نیاید^{۲۶}».

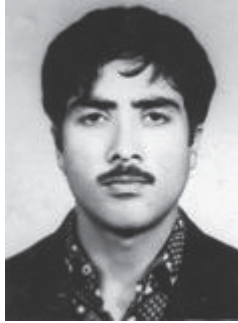


پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۹- همان، ص ۴.
- ۱۰- همان، ص ۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۱۲- همان، ص ۲.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، ص ۳.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات همسر شهید، ص ۴.
- ۱۷- همان، صص ۷۶.
- ۱۸- همان، ص ۸.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۷.
- ۲۰- همان، ص ۲.



- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات شهید.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۲۴- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگرسانان بی‌سنگر)، اصفهان:
نشر زاینده‌رود، ج ۱۳، ص ۹۵.
- ۲۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۶.
- ۲۶- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید؛ مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰،
السراج المنیر (سنگرسانان بی‌سنگر)، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۳، ص ۱۰۲،
متن وصیت‌نامه.



اکبر فخاری

اکبر فخاری، فرزند اول حسین فخاری، در روز دوم خردادماه سال ۱۳۳۶ شمسی در روستای اسفریز از توابع شهرستان خمینی شهر به دنیا آمد^۱. پدرش کشاورز بود و مادرش حبیبه نام داشت^۲.

اکبر در خانواده‌ای کشاورز و درعین حال مذهبی و پایبند به دین متولد شد و از آنجا که به گواهی تاریخ، مردان بزرگ از همان دوران کودکی زندگی با سختی‌های طاقت‌فرسایی روبرو می‌شوند، او نیز در دوسالگی مادر خود را از دست داد. پدرش که کشاورز ساده‌ای بیش نبود، برای اکبر هم پدر بود و هم مادر و با زحمت زیاد او را تربیت کرد تا دوران طفولیتش سپری گشت^۳.

اکبر در هفت‌سالگی به مدرسه رفت و تا ششم ابتدایی را در نهایت سختی، روزانه به کلاس رفت. در این سنین چنان مشکلات زندگی به او روی آورده بود که نتوانست به تحصیل ادامه بدهد و شرایط و اوضاع زمانه، او را مجبور ساخت با همین سن کم و در حالی که پانزده سال بیشتر نداشت، با دختر نُه‌ساله‌ای ازدواج کند. حاصل این ازدواج چهار فرزند است که دو تای آن‌ها پسر و دو تای دیگر دختر می‌باشند^۴.

از آنجایی که او از بینش و آینده‌نگری خاصی برخوردار بود و کسب علم را یک فریضة الهی تلقی می‌کرد، روزها با یک اتومبیل به بارکشی مشغول بود و شب‌ها یعنی هنگام فراغت به مدرسه می‌رفت و با زحمت و جدیت فراوان موفق به اخذ مدرک دیپلم گردید.^۵ با وجود همه این گرفتاری‌ها اکبر نسبت به مکتب اسلام و فعالیت‌های مذهبی و اجتماعی علاقه وافر داشت و به برگزاری مراسم مذهبی بسیار پایبند بود و در تشکیل جلسات دعای کمیل و ندبه، همت زیادی از خود نشان می‌داد.^۶ او برای بالابردن سطح فرهنگ و سواد مردم روستای خویش، اقدام به تأسیس یک کتابخانه در روستای اسفریز کرد و در این راه زحمات زیاد کشید و مبالغ قابل توجهی از درآمدش را در این راه صرف کرد.^۷

علاوه بر فعالیت‌های مذهبی و اجتماعی، اکبر به فعالیت‌های سیاسی نیز می‌پرداخت. وی سه سال قبل از انقلاب به مبارزات سیاسی علیه رژیم شاه روی آورد و در این مدت به توزیع و پخش کتاب‌ها و نوارهای سخنرانی‌های امام اهتمام می‌ورزید و با این کار بسیاری از دوستان و علاقه‌مندان را در جریان انقلاب و مبارزات آن قرار می‌داد.^۸

در روزهای انقلاب او از افراد بسیار فعال بود و بنا به قول یکی از دوستانش، یک قبضه اسلحه کلت کمری تهیه کرد تا در مواقع ضروری از آن استفاده کند.^۹ وی در هنگام انقلاب اسلامی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت داشت.



پس از پیروزی انقلاب اسلامی، اکبر ابتدا خود را به آموزش و پرورش معرفی می‌کند تا در لباس و شغل معلمی به خدمت انقلاب مشغول باشد؛ اما پس از تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت سپاه و بسیج درآمد.^{۱۰}

اکبر پس از گذراندن دوره آموزشی به کردستان عزیمت کرد. وی در کردستان در پاک‌سازی شهرها و روستاها از لوث عناصر جدایی‌طلب و کمونیست شرکت داشت. او در این راه سختی‌های طاقت‌فرسایی را متحمل شد؛ چنانکه در یک محاصره، به گفته هم‌رزمش، مجبور به خوردن چوب ذرت می‌شوند و از آبی برای آشامیدن استفاده می‌کردند که به قول خود شهید «از مر با غلیظ‌تر بود»^{۱۱}.

پس از چند ماه مبارزه در کردستان به خمینی‌شهر بازگشت و در کارخانه ریسندگی به‌طور نیمه‌وقت مشغول کار شد و نیمه دیگر وقتش را به‌طور افتخاری در سپاه پاسداران به فعالیت می‌پرداخت.^{۱۲}

با آغاز جنگ تحمیلی، اکبر در همان ماه‌های اول جنگ در تاریخ ۷ آذرماه ۱۳۵۹ به جبهه جنوب اعزام گردید.^{۱۲} او در عملیات ثامن الائمه و فتح‌المبین با توپ ۱۰۶ حماسه‌های فراوانی آفرید.^{۱۳}

اکبر پس از آن، مدت‌ها در پدافند ایلام و تپه‌های میمک به جنگ با اشراک پرداخت. او یکی از حماسه‌آفرین‌های جبهه اسلام به شمار می‌رفت؛ آن‌چنان که در جبهه غرب نام «اکبر فخاری» بر سر زبان رزمندگان بود.^{۱۴}

یکی از هم‌زمانش می‌گفت: «دشمن یک سنگر تک‌تیرانداز برای هدف قرار دادن اکبر احداث کرد و یکی از مزدورانش را مأمور زدن توپ ۱۰۶ اکبر کرده بود؛ ولی برادر، اکبر فخاری، می‌گفت اگر بناست تک‌تیرانداز عراقی مانع کار من شود، در همان خمینی شهر خودکشی خواهم کرد. وی جسورانه و با شجاعت و گستاخی فراوان سنگر را به توپ می‌بست^{۱۵}».

هم‌رزم دیگرش می‌گوید: «در جبهه میمک و در تپه رحمان، خدا قسمت کرده بود که من و اکبر با هم دوباره به جبهه آمده بودیم. من راننده جیپ ۱۰۶ بودم و اکبر، مسئول شلیک توپ. همین که شب شد، با اکبر راه افتادیم. اکبر شور عجیبی داشت. انگار می‌خواست به مهمانی برود و مثل یک بچه بی‌تابی می‌کرد. جیپ را در جایی مستقر کردیم و بعد شروع به خواندن دعای کمیل کردیم. اکبر از صمیم قلبش دعا می‌خواند. انگار خدا را روبروی خود می‌دید و بی‌محابا اشک می‌ریخت. لحظه‌ای از این همه تضرع و زاری او مات و مبهوت ماندم^{۱۶}».

چند روز قبل از شهادتش، هم‌زمان وی شهادت را در چهره نورانی‌اش مشاهده کرده بودند و شاید از همین رو به وی اصرار کرده بودند برای دیدن پدر و اقوام خود به وطن بازگردد. او پس از دو روز مرخصی می‌گوید: «از بس اینجا ماندم، پوسیدم» و بلافاصله عازم جبهه می‌شود^{۱۷} و تنها چند روز بعد از بازگشت از خانه، در منطقه تپه‌های رحمان-میمک در تاریخ ۲۷ فروردین ماه ۱۳۶۱ بر اثر ترکش خمپاره در جلوی سنگر به درجه رفیع شهادت نایل گردید^{۱۸}. پیکر پاک این سردار رشید اسلام به خمینی شهر منتقل و پس از تشییع در صحن



امامزاده سید محمد به خاک سپرده شد^{۱۹}.

در فرازی از وصیت‌نامه شهید فخاری آمده است:

«وصیت من به امت اسلام این است که دست از امام خمینی بردارید و به فرامین او عمل کنید و به منافقان داخلی و خارجی هیچ‌گونه مقاومتی ندهید. من از تمام ملت می‌خواهم که هر که در هر سمت کار می‌کند، به خاطر خدا باشد و [توصیه من] به کارگران و کشاورزان این است که زیاد کار کنند تا کشور ما از وابستگی بیرون آید»^{۲۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۶۸۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۴- همان.
- ۵- همان، صص ۱ تا ۳.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، ص ۶.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه اطلاعات شهید، ص ۲.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، خاطرات حسین غفوری، صص ۶ و ۵.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید به تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۳۰.



حمید فرشاد

حمید فرشاد، فرزند کاظم، در چهاردهم اسفندماه سال ۱۳۴۱ شمسی در اهواز به دنیا آمد^۱. مادرش صدیقه نام داشت. وی در خانواده‌ای متدین و متشّرع پرورش یافت. در چهارسالگی پدر خود را از دست داد و در آغوش پرمهر مادری متدین تربیت یافت^۲. در کودکی همراه مادرش از اهواز به اصفهان مهاجرت کردند. حمید برای کسب دانش وارد دبستان شد و تحصیلاتش را تا دوم راهنمایی ادامه داد. او در مسجد محل حضور فعال و مستمر داشت^۳. وی در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راهپیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت کمیته انقلاب اسلامی درآمد و در جهت برقراری امنیت در شهر شبانه‌روز فعالیت می‌کرد^۴.

با آغاز جنگ تحمیلی، مسئولیتی که در قبال مادر و برادرش حس می‌کرد، مانع حضور او در جبهه و ادای تکلیفی دینی و ملی که احساس می‌نمود، نشد. او در زمستان ۱۳۶۰ شمسی به‌عنوان بسیجی داوطلب به کردستان رفت و پس از مدتی آموزش تخصصی دیده‌بانی



توپخانه را فراگرفت و در تاریخ ۱۵ اسفندماه ۱۳۶۰ به عضویت سپاه درآمد^۵. وی در عملیات آزادسازی جاده بانه-سردشت، رشادت و شجاعت بی‌نظیری از خود نشان داد و به‌عنوان مسئول واحد اطلاعات و مسئول یگان اطلاعات برون‌مرزی در مریوان مدت‌ها خالصانه تلاش کرد^۶. همچنین فرماندهی محور کوه‌خان را پذیرفت و سپس جانشین عملیات سپاه بانه را به عهده گرفت و خدمات ارزنده‌ای در این راستا انجام داد. سرانجام وی در تاریخ ۲۴ آبان‌ماه ۱۳۶۴ در منطقه بانه توسط افراد مسلح گروه جدایی طلب و ضدانقلاب اسلامی کومله به شهادت رسید^۷. پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه قادر، ردیف ۱، شماره ۱۷ به خاک سپرده شد^۸.

سیره اخلاقی شهید فرشاد:

وی از کودکی در جلسات قرآن مسجد شرکت می‌کرد و علاقه زیادی به حضور در مسجد داشت. حمید از لحاظ اخلاقی، مهربان، متواضع و در واقع یک انسان وارسته و خودساخته بود. دوران حضور در کردستان از وی عارفی مخلص و زاهدی مجاهد ساخته بود. وی پیوسته در مراسم خواندن دعای کمیل و دعای ندبه شرکت می‌کرد و زیارت عاشورا را بسیار می‌خواند. او در مکتب تربیتی جبهه‌های دفاع مقدس، روح خود را با ذکر و دعا و نماز شب و نوافل و مستحبات جلا داده بود. وی از غیبت کردن و دروغ گفتن بیزار بود و اگر کسی هنگام حضورش غیبت می‌کرد، به او تذکر می‌داد. در ماه‌های محرم و صفر در مراسم و هیئت‌های عزاداری در جبهه شرکت می‌کرد و علاقه بسیاری



به مراسم عزاداری امام سوم شیعیان، حضرت امام حسین (ع) داشت^۹.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«پیام من به مردم شهیدپرور ایران این است که تنها خواهشی که از شما دارم، پشتیبان ولایت فقیه باشید و همیشه دنبال رو رهبر باشید. نکند با اشتباه کوچک یک پاسدار و یا یک مسئول مملکتی، شما ناراحت بشوید و تمام انقلاب را بکوید. همیشه در نماز جمعه تا حد توان شرکت کنید. در دعای کمیل شرکت کنید و در پایان نماز همیشه نیازهای خودتان را از خداوند متعال بخواهید تا ظهور حضرت مهدی (عج) نزدیک بشود.

برادران بسیجی، شما وظیفه سنگینی را بر دوش دارید و با افتادن هر اسلحه از دست یک رزمنده، شما باید بشتابید و اسلحه‌اش را بگیرید و انتقام خون او را بگیرید و شما در پشت جبهه هستید. خوب هشیار باشید. نگذارید منافقین کوچک‌ترین فعالیتی بکنند^{۱۰}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- دفتر مطالعات شهید بروجردی کرمانشاه مستقر در اصفهان، زندگی‌نامه شهید فرشاد، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان، ص ۳.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه.



علیرضا فرشادفر

علیرضا فرشادفر، فرزند حسین، در اول فروردین ماه سال ۱۳۴۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان متولد شد.^۱ پدرش در کارخانه کارگری می‌کرد و مادرش صدیقه نام داشت.^۲ علیرضا در خانواده‌ای مؤمن و زحمتکش تربیت شد و رشد پیدا کرد. هم‌زمان با اعتراضات مردمی و تظاهرات و راهپیمایی‌های مردم علیه رژیم پهلوی، برای کسب علم وارد دبستان شد. وی تحصیلاتش را تا مقطع ابتدایی ادامه داد و با شروع جنگ تحمیلی، خانواده او در شرایط سختی به سر می‌بردند؛ بنابراین ترک تحصیل نمود و به شغل تراشکاری روی آورد تا بتواند کمک‌خرج خانواده خود باشد.^۳

شرایط جامعه از او یک انسان کامل ساخت و خیلی زود به بلوغ فکری و معرفتی و سیاسی رسید. وی قصد حضور در جبهه و کمک به انقلاب و کشورش را داشت؛ ولی به دلیل کمی سن، هیچ نهادی اجازه اعزام او را به مناطق جنگی صادر نمی‌کرد.^۴ او با حاج محسن کاظمی دوست بود و از این طریق، خانواده را متقاعد کرد که همراه او به مناطق



غرب و شمال غرب کشور برود. وی در تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی به فرماندهی سردار اکبر آقابابایی مشغول فعالیت شد.^۵ پس از مدتی توانست توان رزمی خود را بالا ببرد و قابلیت‌های خود را نشان دهد و سرانجام فرماندهی گروهان رزمی را بر عهده گرفت.

وی در بسیاری از عملیات داخلی و برون مرزی شرکت داشت. تا اینکه در منطقه حاج عمران از ناحیه دست مجروح شد و پس از بهبودی به منطقه بازگشت و این بار به دلیل زیرکی و شجاعت خاص وی، در واحد اطلاعات عملیات تیپ مستقل بیت المقدس مشغول به فعالیت گردید.^۶ وی به مدت سه سال به عنوان فرمانده گردان در مناطق کردستان خدمت نمود^۷ و در پاک‌سازی شهرها و روستاهای کردستان از لوٹ عوامل گروهک‌های ضدانقلاب اسلامی نقش مهمی ایفا کرد. وی در عملیات گوناگون همچون والفجر ۹، کربلای ۴ و ۵ شرکت کرد و سرانجام در عملیات کربلای ۵ در تاریخ ۷ بهمن ماه ۱۳۶۵ در منطقه شلمچه بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید.^۸ پیکر پاک این شهید پس از انتقال به اصفهان تشییع و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه والفجر ۴/۲، ردیف ۲۰، شماره ۲ به خاک سپرده شد.^۹

سیره شهید فرشادفر:

وی فردی خوش اخلاق و بسیار باوقار و اهل تهجد و نماز شب بود و به پدر و مادرش بسیار احترام می‌گذاشت. وی در ورزش و کوهنوردی با خلقی خوش به جذب جوانان می‌پرداخت. در خط مقدم عملیات پاک‌سازی کردستان بسیار کوشا بود و کمتر به مرخصی می‌رفت.



همیشه در آرزوی شهادت بود؛ به گونه‌ای که در نامه‌های خود برای خانواده‌اش از شهادت سخن می‌گفت. در طی چند سال حضور در کردستان و جبهه در مکتب شهادت‌طلبی با عبادت و رازونیز و ذکر، مراتب عرفانی و حضور قلب و کشف و شهود را طی کرد و سرانجام «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» گردید.^{۱۰}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«بار پروردگارا، از کرده‌های خویش که مرتکب شده‌ام، شرمسارم و از درگهت امید لطف و بخشش دارم. از اینکه نتوانستم آن چنان که می‌باید دین خود را به پدر و مادرم ادا کنم، طلب بخشش دارم. بدانید که در همه حال به یاد شما بودم. از پدر و مادرم می‌خواهم که برای من گریه نکنند و اگر خواستید گریه کنید، بر مصیبت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام گریه کنید.

امت مسلمان ایران، از این انقلاب به خوبی نگهبانی کنید؛ چرا که ملت‌های ستم‌دیده جهان چشم به این انقلاب دوخته‌اند. همچنین از شما برادران می‌خواهم که از اختلاف‌ها و شایعه‌پراکنی‌ها دوری کنید که خدای نکرده خدا این نعمتش را که همین انقلاب است، از ما نگیرد و شما مردم شهیدپرور، از خانواده‌های شهدا دلجویی کنید و فرزندان شهدا را نوازش کنید^{۱۱}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- دفتر مطالعات شهيد بروجردی کرمانشاه مستقر در اصفهان، زندگي نامه شهيد فرشادفر، ص ۱.
- ۶- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۲.
- ۷- دفتر مطالعات شهيد بروجردی کرمانشاه مستقر در اصفهان، زندگي نامه شهيد فرشادفر، ص ۲.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگي شهيد، برگه مشخصات.
- ۱۰- دفتر مطالعات شهيد بروجردی کرمانشاه مستقر در اصفهان، زندگي نامه شهيد فرشادفر، ص ۴.
- ۱۱- پرونده فرهنگي شهيد، متن وصيت‌نامه.



مهدی فرقدانی

مهدی فرقدانی، فرزند سیف‌الله، در هفدهم آبان ماه سال ۱۳۳۸ شمسی متولد شد. مادرش فاطمه نام داشت^۱. مهدی از همان کودکی معنا و مفهوم محرومیت را با تمام وجود و با گوشت و پوست خویش حس کرده بود. او بیشتر اوقات را در حال رازونیا و حمد و عبودیت خداوند یکتا بود^۲.

خواندن قرآن را در شش سالگی آموخت. آوای قرآن او قلب‌ها را به لرزه درمی‌آورد. مهدی، دوره ابتدایی را در دبستان صحت و دوره راهنمایی را در مدرسه شمس به پایان رسانید. او با روح پاک و بی‌آلایش ملکوتی‌اش همیشه سعی در افشای رژیم جیره‌خوار آمریکا داشت^۳. در یکی از روزهای ماه مبارک رمضان از طرف رادیو تلویزیون جهت فیلم‌برداری از تغذیه به اصطلاح رایگان که در مدارس به دانش آموزان می‌دادند، به مدرسه آنها آمده بودند. در آن روز مهدی از خوردن روزه خود که یک امر الهی بود، امتناع می‌کند و مسئولین مدرسه با کتک و تهدید و ارباب، سعی در نوشاندن شیر به او داشتند.

مهدی در جواب می‌گوید: «حاضر نیستم به خاطر خشنودی شما خدا را ناراضی کنم». او هرگز حقیقت را فدای مصلحت نکرد.^۴

وی دوران متوسطه را در دبیرستان صائب گذراند. مهدی هر چه بزرگ‌تر می‌شد، فکرش پویاتر می‌گشت و درک عمیق‌تری نسبت به مسائل جامعه پیدا می‌کرد. در طی سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ شمسی فعالیت‌های سیاسی، مذهبی خود را به‌طور مخفی شروع کرد و دائم در صدد گردآوری دوستان و ارشاد و راهنمایی آن‌ها بود.^۵

در دوران انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی رضوان‌الله‌علیه فعالیت‌های علنی او شروع شد؛ از جمله پخش نوار و اعلامیه و بیانیه‌های امام خمینی و سازمان دادن به تظاهرات و راهپیمایی‌ها. حتی چندین بار مأموران او را که در نیمه‌های شب بر روی دیوارها شعار می‌نوشت، دنبال کردند؛ اما مهدی، ماهرانه از کوجه‌ها می‌گریخت. سال آخر دبیرستان را هم‌زمان با شکوفایی انقلاب اسلامی گذراند. وی در سازمان دهی تظاهرات و راه‌پیمایی دانش‌آموزان علیه رژیم پهلوی فعالیت مؤثری داشت.^۶ سال آخر دوره متوسطه را به پایان رسانید و دیپلم تجربی گرفت.^۷

مهدی بعد از پیروزی انقلاب، مدتی به خدمت کمیته دفاع شهری اصفهان مشغول شد؛ تا اینکه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تشکیل شد و او جزء نفرات اولی بود که وارد این ارگان نوپای انقلابی شد. وی پس از طی دوره آموزشی، بارها در دستگیری قاچاقچیان مواد مخدر حضور داشت.^۸

بعد از آن برای پاسداری از اقامتگاه امام خمینی در قم داوطلب شد.



همیشه در نامه‌هایش اطاعت از امام را سفارش می‌کرد. بعد از آنکه پزشکان معالج امام، صلاح دیدند که امام در تهران تحت مراقبت باشد، مهدی مأموریتی تازه یافت و در بهمن ۱۳۵۸ شمسی به کهگیلویه و بویراحمد رفت و فعالیت‌های او در ابعاد مختلف فرهنگی و عملیاتی ادامه یافت. فقر فرهنگی و اقتصادی حاکم بر آن دیار، قلب مهدی را به درد می‌آورد. او که می‌دید چگونه دسترنج این روستاییان زحمتکش را تعدادی سودجو به یغما می‌برند، سفارش می‌کرد که باید تا حد امکان با این‌گونه فسادها مبارزه کرد.^۹

زمانی که در کردستان، آشوبگران داخلی سعی در جدایی طلبی بین میان مردم ایران اسلامی داشتند، امام خمینی رضوان‌الله‌علیه فرمائی مبنی بر از میان برداشتن این غده سرطانی از غرب کشور صادر فرمودند؛ از این رو مهدی، عازم سنندج شد. او با الهام از سخن امام، مردانه با گروهک‌های ضدانقلاب و منافقین مبارزه کرد. بعد از چند ماه به اصرار فرماندهان چند روز به اصفهان مراجعت کرد.^{۱۰}

پس از آن بود که دیگر بار به کردستان عزیمت کرد. او رفت تا پیام خونش، رسواگر جنایتکاران روی زمین باشد. مهدی، ظهر جمعه روز ۱۶ خردادماه ۱۳۵۹ در ۲۱ سالگی در کردستان در بین جاده سنندج- کامیاران به‌طور ناجوانمردانه‌ای به دست عمال آمریکا غافلگیر و محاصره می‌شود. او تا آخرین فشنگ و نارنجک از خود دفاع می‌کند و اسیر این دیوسیرتان نشد و بر اثر اصابت تیر به آرزوی قلبی خود، شهادت، رسید.^{۱۱} پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و پس از تشییع باشکوهی، در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^{۱۲}



سیره شهید فرقدانی:

تربیت خانوادگی وی به گونه‌ای بود که با مسائل دینی از کودکی آشنا شد. به اتفاق خانواده‌اش برای نماز به مسجد می‌رفت و در مسجد با جلسات قرآن و عزاداری امام حسین علیه‌السلام آشنا گردید. وی فردی خوش‌خو و خوش‌برخورد و بسیار باوقار و اهل تهجد و نماز شب بود و به پدر و مادرش بسیار احترام می‌گذاشت. مهدی بسیار کم‌حرف و بیشتر اهل عمل بود. در خط مقدم عملیات پاک‌سازی کردستان بسیار کوشا بود و کمتر به مرخصی می‌رفت. همیشه در آرزوی شهادت بود. در طی چند ماه حضور در کردستان در مکتب شهادت‌طلبی با عبادت و رازونیز و ذکر، منازل عرفان عملی و حضور قلب و کشف و شهود راطی کرد و سرانجام «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» گردید.^{۱۳}

مهدی به خوبی می‌دانست که انسان یک جنبه ملکوتی و یک جنبه خاکی و ناسوتی دارد. اگر این دو جنبه همراه هم نباشد، به مقام شهود دست نمی‌یابد. وی می‌دانست که انسان یک کرامت ذاتی دارد که خلیفه خدا روی زمین است و حامل روح الهی و مظهر اسما و صفات الهی و دارای عقل و اختیار است و امتیاز وی آن است که با کرامت اکتسابی و اختیار و انتخاب عقلانی خود به مقام عبودیت و مظهر اسم و صفت خدا نایل می‌گردد و به مقام شهید دست می‌یابد.



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«من پیامی که برای شما دارم این است که در این زمان که قلبم در تپش است، در زندگی، همگی سعی کنیم با فساد بجنگیم و آن را نابود و ریشه کن کنیم. فساد موجب بدبختی مسلمانان است. سعی کنید دشمن واقعی را بشناسید و بعد به آن حمله کنید. به پیام امام توجه کنید که می‌فرماید با تقوا باشید»^{۱۴}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايتارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- همان، ص ۴.
- ۷- پرونده فرهنگي شهيد، برگه مشخصات.
- ۸- خاطرات شخصي نويسنده از شهيد فرقداني.
- ۹- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه شهيد، ص ۳.
- ۱۰- دفتر مطالعات شهيد بروجردي کرمانشاه مستقر در اصفهان، زندگي نامه شهيد فرقداني، ص ۳.
- ۱۱- همان، ص ۴.
- ۱۲- پرونده فرهنگي شهيد، برگه مشخصات.
- ۱۳- پرونده فرهنگي شهيد، متن وصيت نامه شهيد.
- ۱۴- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه شهيد، ص ۴.



یوسف فزوه

یوسف فزوه، فرزند محمود، در دوم تیرماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متعهد در محله فزوه در شرق اصفهان از توابع خوراسگان متولد شد.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش صدیقه نام داشت.^۲ یوسف تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود گذراند. تحصیلات راهنمایی را در مدرسه جعفری و تحصیلات دوره متوسطه را در دبیرستان ادب گذراند که هم‌زمان با شروع انقلاب اسلامی بود. وی بعد از اخذ دیپلم در کنکور شرکت کرد و به سال ۱۳۵۸ شمسی در رشته کشاورزی به دانشگاه تهران راه پیدا کرد.^۳ بعد از تعطیلی دانشگاه و شروع انقلاب فرهنگی، وی فرصت را غنیمت شمرد و به همکاری با هیئت‌های واگذاری زمین در فریدون شهر پرداخت و تا حد امکان به نیازمندان کمک کرد و مدتی را به‌عنوان عضوی از هیئت هفت‌نفره به شهرستان کهنوج و جیرفت رفت. با بازگشایی دانشگاه‌ها به دانشگاه تهران بازگشت و تحصیل خود را ادامه داد و در سال ۱۳۶۵ شمسی فارغ‌التحصیل شد و سپس وارد کمیته کشاورزی جهاد سازندگی شد.^۴



با آغاز جنگ تحمیلی و عشق حضور در جبهه، توانست از طریق بسیج در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر و سپس در عملیات رمضان شرکت کند. همچنین وی در عملیات محرم نیز حضور یافت. پس از پایان تحصیلات به خیل جهادگران پیوست و به‌عنوان نیروی فعال و توانمند در عملیات والفجر ۸ آزادسازی فاو مسئولیت محور عملیاتی مهندسی رزمی جهاد اصفهان را بر عهده گرفت و در عملیات کربلای ۴ مجروح و شیمیایی گردید. وی در عملیات کربلای ۵ نیز زخمی شد؛^۵ ولی جبهه را رها نکرد. تا اینکه سرانجام در عملیات بیت‌المقدس ۲ به سمت معاونت عملیاتی گردان انصار حُر وارد منطقه شد و در همین عملیات در تپه‌های ماووت در استان سلیمانیه عراق بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سر در تاریخ ۲۶ دی‌ماه ۱۳۶۶ به شهادت رسید.^۶ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلای ۱۰، ردیف ۲، شماره ۲۸ به خاک سپرده شد.^۷

سیره اخلاقی شهید:

یوسف، فردی خلاق، مبتکر و کاردان بود. وی با محبت و مهربانی با مردم زندگی می‌کرد و آن‌ها را یاری می‌رساند. تقوا و خلوص او زبانزد همه بود. وی به مدد پشتکار و تعهد و استعدادش طرح‌های بسیار ارزشمندی را اجرا نمود و همچنین در راستای تحقیق طرح‌های جامع زراعت و خودکفایی محصولات کشور گام‌های مؤثری را برداشت. وی فردی کم‌حرف بود و اهل عمل و بیشتر با فکر و استعدادی که داشت، فعالیت می‌کرد. وی قدرت تفکر و تجزیه و تحلیل قوی داشت و ابتکارات



حیرت‌انگیزی از خود نشان می‌داد^۸. ایثار و فداکاری وی موجب شد تا مسئولیت‌های گوناگون در جهاد را رها کند و به سوی جبهه‌های نبرد بشتابد. وی هیچ‌گاه دستوری نمی‌داد که خودش حاضر به انجام آن نباشد؛ لذا نیروهای تحت امرش وی را از صمیم قلب دوست داشتند. در کوران حوادث سهمگین جنگ و در زیر آتش شدید دشمن، صبور و بردبار بود و با مدیریتی آرام نیروهای خود را زیر پر وبال خود داشت و در حفظ جان آنان کوشا بود^۹.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايتارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۱.
- ۴- همان.
- ۵- مرتضى نريمانی، ۱۳۸۰، السراج المنير (سنگر سازان بي سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۳، ص ۱۳۵.
- ۶- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۳.
- ۷- پرونده فرهنگي شهيد، برگه مشخصات.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر عباد سيچانی، عضو شوراي جهاد سازندگي استان اصفهان، در سال ۱۳۹۲.
- ۹- مرتضى نريمانی، ۱۳۸۰، السراج المنير (سنگر سازان بي سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۳، ص ۱۳۷.



عباس فنايي

عباس فنايي، فرزند محمدحسن، در بيستم مهرماه سال ۱۳۳۸ شمسي در اصفهان به دنيا آمد. پدرش کفاش بود و مادرش عزت نام داشت.^۱ تحصيلاتش را تا مقطع دبیرستان ادامه داد و ديپلم را در رشته اقتصاد گرفت.^۲ وی تحت تربيت خانواده‌ای متدين و متشرع قرار گرفت و از نوجوانی به مسجد و حضور در عزاداری‌های امام حسين عليه السلام علاقه‌مند بود. در حوادث انقلاب اسلامي به همراه مردم در تظاهرات و راهپيمايي‌ها عليه رژيم پهلوي شرکت می کرد و هيچ گاه ترس و دلهره‌ای به خود راه نمی داد و خانواده خود را نيز به اين کار تشويق می کرد.^۳

پس از پيروزی انقلاب اسلامي با بسیج همکاري داشت و با حوادثی که گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان به وجود آوردند، مدتی در آن منطقه خدمت نمود.^۴ عباس از نیروهای گردان مسلم بود که پس از شروع جنگ تحميلي در آبان ماه ۱۳۵۹ شمسي از اصفهان به جبهه‌های جنوب آمدند.^۵ عباس در عملیات فرماندهی کل قوا شرکت داشت و آزمون سختی را گذراند.

وی در عملیات ثامن‌الائمه و شکست محاصره آبادان، فرمانده گروهان بود و در این عملیات مجروح شد. وی در مرحله دوم عملیات بستان، فرماندهی گردان امام‌محمدباقر علیه‌السلام را بر عهده داشت. وی در نگهداری پل سابله حماسه آفرید و در پاتک عراقی‌ها مقاومت کرد و با زدن تانک عراقی‌ها در دهانه پل، باعث عقب‌نشینی آن‌ها شد.^۶ عباس در تنگه جزایه حماسه آفرید. وی در عملیات فتح‌المبین به‌عنوان فرمانده گردان مانوری و خط‌شکن امام‌محمدباقر علیه‌السلام منصوب گردید.

وی در آموزش نیروهای گردان نهایت تلاش و کوشش خود را به عمل آورد و در عملیات توانست با هدایت نیروهای خود به قلب جبهه استراتژیک دشمن نفوذ و جاده دشت عباس، دهلران و عین‌خوش را تصرف نماید. عباس در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر، فرمانده گردان امام‌محمدباقر علیه‌السلام بود.^۷ تلاش عباس برای رسیدن به فوز شهادت در عملیات بیت‌المقدس به نتیجه رسید؛ در حالی که موفق شده بود نیروهای گردان خود را به دژ مرزی ایران و عراق در منطقه پاسگاه زید برساند.^۸ عباس با احمد خدیوپور، فرمانده گردان امام‌صادق علیه‌السلام روابط بسیار صمیمی داشت. ساعتی پس از شهادت احمد، عباس نیز به شهادت رسید. سرانجام عباس در عملیات بیت‌المقدس در پاسگاه زید در صبحگاه ۱۸ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ بر اثر اصابت تیر تک‌تیرانداز عراقی به شهادت رسید.^۹ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعه بیت‌المقدس، ردیف ۱۱، شماره ۳ به خاک سپرده شد.^{۱۰}



سیره عملی و اخلاقی شهید:

عباس همیشه پیش‌سلام، خوش‌اخلاق، بسیار خنده‌رو و خوش‌چهره بود. وی اهل غرور و متکبر نبود. او به‌همراه شهید احمد خدیو‌پور و شهید قربانعلی عرب در ایستگاه قطار اندیمشک هر چه پول داشتند، صدقه دادند و پس از تمام‌شدن پولشان، خوراکی‌های خود را به بچه‌هایی که به‌دنبال قطار می‌دویدند، دادند. هیچ‌گاه صحنه جنگ را رها نمی‌کرد؛ مگر هنگامی که مجروح می‌شد.^{۱۱} عباس از یاران حسین خرازی بود که از لحظه‌لحظه حضور خود در جبهه در جهت رشد و شکوفایی نظامی و خودسازی خود استفاده می‌کرد و به فرماندهی لایق و کاردان و مورد اعتماد تبدیل گردید.^{۱۲}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«من به جبهه آمدم تا در صفوف متحد سربازان امام‌زمان ولی‌عصر (عج) با کفار بجنگم و به فرمان رهبرم اسلام را به دیار خودش که غریب است، روانه سازم و جاده را هموار کنم که اسلام عزیزم در عالم گسترده شود.

پدر و مادر گرامی‌ام، از شما به خاطر زحماتتان در تربیت و بزرگ‌نمودنم تشکر می‌کنم و از شما حلالیت می‌طلبم^{۱۳}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- مصاحبه مریم جان‌نثاری با سرهنگ جعفر یوسف‌زاده در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۸ در محل باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۵- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت گُنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۱۲۵.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر شفیعیون در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۸ در محل باغ طوبی.
- ۷- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت گُنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۱۲۵.
- ۸- همان.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر شفیعیون در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۸ در محل باغ طوبی.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر شفیعیون در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۸ در محل باغ طوبی.
- ۱۲- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت گُنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۱۲۵.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید به تاریخ ۱۳۶۰/۳/۲۰.



حمیدرضا فولادگر

حمیدرضا فولادگر، فرزند محمدعلی، در اول اسفندماه سال ۱۳۴۲ شمسی در اصفهان به دنیا آمد. وی فرزند اول خانواده بود. پدرش کارمند بود و مادرش ملک نام داشت^۱. مادر شهید می گوید: «شبی که حمیدرضا متولد شد، در عالم رؤیا دیدم در حالی که حمیدرضا در گهواره اش خوابیده بود، دو نفر آمدند و حمیدرضا را روی دستانشان قرار دادند و به سوی آسمان بردند. با دیدن این صحنه من شروع به گریه کردن کردم و گفتم: پسر مرا به من برگردانید. آنان چون شیون و زاری مرا دیدند، دوباره حمیدرضا را از آسمان به زمین آوردند و او را در گهواره اش قرار دادند. فردا صبح، زمانی که خوابم را برای شوهرم تعریف کردم، شوهرم با یک حالت عجیبی گفت خانم، فکر کنم این نوزاد عمرش به دنیا نیست و به همین زودی از بین ما می رود. من به ایشان گفتم: حاج آقا، این چه حرفی است که شما می زنید؟ مگر بچه من بیماری یا عیبی دارد که باید از دنیا برود؟ بد به دلت راه نده. هیچ اتفاقی نمی افتد^۲».

حمیدرضا پسر باهوش و درس‌خوانی بود و زمانی که به مدرسه می‌رفت، تمام مدیران و معلمان از اخلاق و درس او راضی بودند. همیشه حمیدرضا در صف صبحگاهی دعای رفتن سر کلاس را می‌خواند و زمانی که از مدرسه می‌آمد، بعد از استراحتی کوتاه، سریع می‌رفت و تمام تکالیفش را انجام می‌داد.^۳ حمیدرضا دوران تحصیلات خود را تا پایان دوره متوسطه در رشته ریاضی درس خواند و دیپلم گرفت.^۴

در حوادث انقلاب اسلامی حمیدرضا در اکثر تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و به همراه دوستانش نارنجک دست‌ساز درست می‌کردند تا در مواقعی که سربازان حمله می‌کردند، آن‌ها را به سمت سربازان حکومت شاهنشاهی پرتاب کنند. با دوستانش شعار بر روی دیوارها می‌نوشتند، اعلامیه پخش می‌کردند و هر کاری که از دستش بر می‌آمد، برای پیروزی انقلاب اسلامی می‌کرد. البته ما همین مقدار از فعالیت‌های او خبر داشتیم و او نمی‌گذاشت ما چیز زیادی از فعالیت‌های سیاسی و انقلابی او بدانیم؛ چون می‌دانست اگر ما از فعالیت‌های او آگاه می‌شدیم، به او اجازه فعالیت نمی‌دادیم.^۵

زمانی که انقلاب به پیروزی رسید، خیلی شاد بود. او به همراه دوستانش در خیابان‌ها نگهبانی می‌داد و مراقب امنیت شهر بودند. زمانی که جنگ تحمیلی آغاز شد، حمیدرضا به همراه دوستانش به اردوگاه‌های افراد جنگ زده می‌رفتند تا به آن‌ها کمک کنند. هنگامی که حمیدرضا به خانه می‌آمد، می‌گفت: «مادر جان، اگر خودتان یا همسایه‌ها لباس نو دارید و یا مواد خوراکی مانند برنج و



روغن و... دارید و هر آنچه می‌توانید مهیا کنید، آماده کنید تا وقتی من به خانه می‌آیم، آن‌ها را با خود به اردوگاه ببرم». حمیدرضا می‌گفت: «نمی‌دانی که جنگ‌زدگان چقدر زجر و سختی می‌کشند». از این رو اکثر اوقات در اردوگاه افراد جنگ‌زده بود و هر کاری از دستش برمی‌آمد، برای آنان انجام می‌داد.

بعد از مدتی که به اردوگاه جنگ‌زدگان می‌رفت، گفت: «من می‌خواهم به جبهه بروم». پدرش با شنیدن این حرف ناراحت شد و گفت: «من اجازه نمی‌دهم که به جبهه بروی. من نگران سلامتی شما هستم». در حدود چهار شب به داخل اتاقش می‌رفت و مشغول نماز خواندن می‌شد؛ تا اینکه یک روز صبح وقتی برای نماز بیدار شدم، دیدم چراغ اتاق حمیدرضا روشن است. به آرامی نزدیک اتاقش شدم و دیدم حمیدرضا دست‌هایش را رو به آسمان برده است و خیلی گریه می‌کند. اصلاً تابه‌حال من ندیده بودم که حمیدرضا این‌طوری گریه و ناله کند. زمانی که این صحنه را دیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم ما چقدر داریم به این بچه زجر و عذاب می‌دهیم. فردا صبح به شوهرم گفتم: «ما با اجازه‌ندادن به حمیدرضا برای رفتن به جبهه، او را زندانی کرده‌ایم و این بچه دیگر طاقت ماندن ندارد. ما داریم او را اذیت می‌کنیم. حمیدرضا برای اینکه روی حرف ما حرفی نزند و به ما احترام بگذارد، حرف ما را پذیرفته است؛ ولی من دیگر طاقت دیدن گریه‌های حمیدرضا را ندارم». زمانی که شوهرم می‌خواست به اداره برود، به من گفت: «به حمیدرضا بگو امروز رضایت‌نامه‌اش را بیاورد اداره تا برایش امضا کنم». من از شنیدن این حرف خیلی خوشحال شدم؛ بنابراین

زمانی که حمیدرضا بیدار شد، به او گفتیم: «مادر، برایت خبر خوشی دارم. پدرت راضی شده که رضایت‌نامه‌ات را امضاء کند». حمیدرضا با شنیدن این خبر می‌خواست پرواز کند. همین که حمید به اداره پدرش رفته بود و پدرش رضایت‌نامه او را امضاء کرده بود، دیگر تاب ماندن نداشت. برای همین با اولین اتوبوس راهی کردستان شد.^۷

حمیدرضا بیش از دو سال در کردستان در پاک‌سازی شهرها و روستاهای این منطقه از لوٹ عوامل ضدانقلاب اسلامی و گروه‌های جدایی‌طلب مشغول بود. وی در این راه خدمات زیادی انجام داد و سختی‌های زیادی کشید. وی در سمت‌های گوناگون عملیاتی کوشش کرد و سرانجام هنگامی که فرماندهی یگان عملیاتی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سقز را بر عهده داشت، در درگیری با گروه کومله بر اثر اصابت ترکش به قلبش به شهادت رسید.^۸

نحوه شهادتش این‌گونه بود که حمیدرضا به همراه چند تن از دوستانش از جمله شهید کیوان آرا و احمدی کیا، برای کمک به رزمندگان اسلام که با گروه کومله درگیر بودند، عازم منطقه درگیری می‌شوند. نیروهای گروه کومله در پشت کوه‌ها و صخره‌ها کمین کرده بودند و زمانی که حمیدرضا و دوستانش به محل می‌رسند، در کمین گروه کومله قرار می‌گیرند. در ابتدا چند تیر به حمیدرضا می‌زنند که تیرها به قلب، سرانگشت و گوش حمیدرضا اصابت می‌کند و حمیدرضا به شهادت می‌رسد. بدنش به زیر ماشین می‌افتد و از این رو به دست کومله‌ها نمی‌افتد؛ اما متأسفانه دو دوست حمیدرضا، شهید کیوان آرا و شهید احمدی کیا، به دست کومله‌ها گرفتار می‌شوند و بعد از



شکنجه‌های فراوان به دست کومله‌ها به شهادت می‌رسند.^۹

سرانجام دوستان و هم‌زمان حمیدرضا جنازه او را به عقب منتقل می‌کنند. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون می‌گردد.^{۱۰}

مادرش نقل می‌کند: «وقتی خبر شهادت حمیدرضا را به من دادند، برای دیدن جنازه حمیدرضا به داخل سردخانه رفتم. خداوند به من قدرتی داد که اصلاً گریه و بی‌تابی نمی‌کردم و من خیلی آرام و صبور بر سر جنازه حمیدرضا نشسته بودم و زمانی که پدر حمیدرضا و دوستانش و فامیل گریه و شیون به سر می‌دادند، آن‌ها را به آرامش فراخواندم و به آن‌ها گفتم که چرا این قدر گریه می‌کنید؟ این مشیت الهی است. حمیدرضا منزلتی رفیع دارد و به آرزویش رسید و همه از اینکه دیده بودند من این قدر آرام و صبور هستم، ترسیده بودند که شوک زده شده‌ام. بعدها خودم به این می‌اندیشیدم که چرا زمانی که خبر شهادت حمیدرضا را به من دادند، تا آن حد آرام و صبور بودم و اصلاً گریه نمی‌کردم و این عنایت خود حمیدرضا بود که در آن زمان جایگاه یک مادر شهید را به خوبی حفظ و نگهداری کردم»^{۱۱}.

سیره اخلاقی شهید فولادگر:

خیلی پسر مؤمنی بود؛ به طوری که در تمام سال‌های تحصیلی اش دروس دینی خود را با نمره بیست قبول می‌شد. وی علاقه عجیبی به امام حسین علیه السلام داشت. در دوران پهلوی اگر خانم بدحجابی به منزل ما می‌آمد، حمیدرضا بدون فوت وقت از مهمانان خداحافظی



می‌کرد و به منزل مادر بزرگش می‌رفت و آخر شب که مهمان‌ها می‌رفتند، به خانه بازمی‌گشت. دوستان حمیدرضا نقل می‌کنند ماه محرم، حمیدرضا حال عجیبی داشت و آن قدر سینه زد و گریه کرد که از هوش رفت و زمانی که آب به صورتش ریختیم و به هوش آمد گفت: «من حاجتم را گرفتم». بچه‌ها از او پرسیده بودند: «حاجت چه بود؟» و او در جواب گفته بود: «شهادت؛ اما نمی‌دانم کی و یا چه موقعی»^{۱۲}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«هم‌اینک چشم تمام مستضعفان دنیا به انقلاب ما دوخته شده است و پیروزی این انقلاب، مصادف پیروزی و سرافرازی اسلام در این برهه از زمان است. این را به دنیا بگویید که ما برای شکم و برای مسکن و پوشاک انقلاب نکردیم. فقط و فقط برای اسلام انقلاب کردیم و جان ناقابل‌مان را در راه خدا و برای اسلام می‌دهیم. فقط از خداوند متعال برای خود طلب آمرزش می‌کنم؛ چون که ما همه گناهکاریم و امیدوارم که خداوند ما را ببخشد»^{۱۳}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، خاطرات مادر شهید، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۶- همان، ص ۴.
- ۷- همان، ص ۵.
- ۸- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۷۲۴.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، خاطرات مادر شهید، ص ۵.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، خاطرات مادر شهید، ص ۷.
- ۱۲- همان، ص ۸.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



حسن فیروز بخت

حسن فیروز بخت، فرزند کمال، در دهم شهریورماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متشرّع و متدین در شهر اصفهان به دنیا آمد^۱. پدرش کارگر کارخانه بود و مادرش صدیقه نام داشت^۲. چون شب بیست و هشتم ماه صفر به دنیا آمد، نام او را حسن گذاشتند.

مادرش می گوید: «او بچۀ چهارم ما بود. خیلی زرنگ و فعال بود. معلم‌ها او را به خاطر اخلاق درستش که خوب بود، دوست داشتند. از همان بچگی نماز را پیش من یاد گرفت. همیشه تنها می‌رفت در اتاق و نمازش را می‌خواند. ماه رمضان که می‌شد، به خصوص یک سال قبل از شهادتش، همه شب‌ها را به مسجد جمعه می‌رفت و در دعای ابو حمزه آقای شیخ مهدی مظاهری شرکت می‌کرد^۳».

حسن پس از تحصیل ابتدایی، دوره متوسطه را در رشته ریاضی درس خواند و دیپلم ریاضی گرفت. وی به ورزش کوهنوردی علاقه فراوان داشت و با بچه‌های فامیل بیشتر به کوه کلاه قاضی می‌رفتند^۴.



از ابتدای حوادث انقلاب اسلامی، اعلامیه‌ها و نوارهای امام خمینی رضوان‌الله‌علیه را دست‌به‌دست می‌کردند. وی در تحسن تاریخی مردم اصفهان در ماه رمضان سال ۱۳۵۷ شمسی در منزل آیت‌الله خادمی حضور داشت. روزی که هواداران رژیم پهلوی، منزل و مغازه‌های دوستداران امام خمینی را در نجف‌آباد آتش زدند، برای نگرهبانی با دوستانش به نجف‌آباد رفتند. روزی که امام به ایران آمد، همگی برای استقبال از امام به تهران رفتند.^۵

حسن پس از انقلاب اسلامی به جهاد سازندگی پیوست و در روستاهای محروم منطقه کویر به خدمت مشغول گردید. وی با شروع جنگ تحمیلی پس از یک دوره آموزشی در شهرضا به جبهه‌های جنوب رفت و به سوسنگرد اعزام شد. سپس از این شهر به هویزه اعزام گردید و با شهید علم‌الهدی همکاری می‌کرد. حسن در عملیات نصر ۵ در تاریخ ۱۵ دی ماه ۱۳۵۹ در هویزه حضور داشت. در این عملیات به علت عدم الحاق کامل نیروهای نظامی ایران، هویزه محاصره شد و در نبرد نابرابر، شهید علم‌الهدی به همراه ۱۴۰ نفر از نیروهای بسیج و سپاه و دانشجویان خط امام به محاصره درآمدند و تنها معدودی از افراد، موفق به عقب‌نشینی شدند. حسن که از ناحیه سر تیر خورده بود، به اهواز اعزام و پس از چند روز معالجه به سوسنگرد بازگشت.^۶ حسن در ستاد پشتیبانی جهاد سازندگی سوسنگرد مشغول خدمت شد. وی در عملیات ثامن‌الائمه و آزادسازی آبادان از محاصره، حضور داشت و از ناحیه سر به شدت مجروح گردید و برای معالجه به اصفهان اعزام گردید.^۷



وی در سال ۱۳۶۱ به مکه رفت و برای تبلیغات، شعارهای وحدت امت اسلامی را می نوشتند. پلیس عربستان او را دستگیر و زندانی کرد و بعد از ضرب و شتم بسیار، او را رها کردند.^۸

حسن در سال ۱۳۶۲ بار دیگر به جبهه‌های جنوب آمد و در ستاد پشتیبانی جنگ جهاد اصفهان مشغول خدمت شد و در کشیدن جاده میان دو جزیرهٔ مجنون جنوبی و شمالی حضور داشت. وی در عملیات بدر به عنوان مسئول مهندسی رزمی شرکت کرد و از ناحیهٔ پا مجروح گردید.^۹ پس از معالجهٔ پایش به جبهه بازگشت و برای آماده‌سازی جاده‌های محور عملیات فاو از آبادان تا خسروآباد مشغول به خدمت شد.

حسن فیروزبخت مسئول تیم مهندسی رزمی بود. وی با تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر در کشیدن جاده‌های مواصلاتی برای عملیات فاو، شبانه‌روز زحمت می کشید. همچنین در عملیات والفجر ۸ و آزادسازی فاو در تاریخ ۲۰ بهمن ماه ۱۳۶۴ شمسی شرکت کرد. حسن با فداکاری و از جان گذشتگی در کشیدن جاده برای رزمندگان تلاش کرد و حتی پس از روشن شدن هوا با ایجاد دود مصنوعی دستگاه نفربر با استفاده از هوای ابری، خاک‌ریز دفاعی رزمندگان اسلام در برابر دشمن بعثی را آماده ساخت.^{۱۰}

سرانجام حسن فیروزبخت پس از حماسه‌های بسیار و فداکاری‌های فراوان در جبهه‌ها در روز ۲۹ بهمن ماه ۱۳۶۴ بر اثر اصابت ترکش راکت هلی کوپتر دشمن بعثی به پهلویش، به شدت مجروح و هنگام انتقال به بیمارستان در قایق شهید گردید.^{۱۱} خبر شهادتش



در جهاد پیچیده بود و برادر او نیز که در جهاد جبهه حضور داشت، خبر شهادت برادرش را فهمیده بود؛ اما به همه سفارش کرده بود که تا جنازه‌اش به دست خانواده‌ام نرسیده، چیزی به آن‌ها نگویند.^{۱۲} سرانجام پس از دوازده روز پیکر پاک او به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^{۱۳}

سیره اخلاقی شهید فیروزبخت:

ایام محرم، دنبال عزاداری می‌رفت و سینه‌زنی می‌کرد. او عاشق امام خمینی بود؛ حتی در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود که از ولایت دست برندارید. از شهید بهشتی خیلی تعریف می‌کرد و پشتیبان روحانیت بودند. اعیاد را دوست داشت و به عید غدیر بیشتر از همه اهمیت می‌داد؛ به طوری که در آن روز برای دیدار به خانهٔ علما می‌رفتند.^{۱۴} دوستانش می‌گفتند در جبهه می‌دیدیم که حسن نیست. وقتی دنبالش می‌گشتیم، می‌دیدیم در دل شب در نزارها به نماز ایستاده است. او در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «من غبطه می‌خورم که دوستانم همه شهید شدند و من هنوز هستم». حسن برای بچه‌های مهندسی رزمی یک نقطهٔ اتکا بود. وی برای راننده‌ها سمبل مقاومت بود و نیروها را در هنگام کار به وجد می‌آورد. وی پشتوانهٔ محکمی برای رانندگان کمپرسی مردمی داوطلب بود. تک‌به‌تک روی رکاب آن‌ها می‌ایستاد و تا محل تخلیهٔ خاک آنان را همراهی می‌کرد.^{۱۵}



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خدا یا، جز تو نداریم هیچ کس. آخرین ساعات زندگی من است. دیگر طاقت دیدن پرپوشدن گل‌های نوشکفته باغ اباعبدالله (ع) را ندارم. خدا یا، فتح و نصر شیرین، نصیب دلاوران رزمنده بگردان. پدر و مادر، امیدوارم که مرا ببخشید و دعا در حق من بکنید که آمرزیده شوم. ان شاء الله جزء شهدای خاص خودش مرا قرار دهد. با بودنم که خدمتی نکردم و قدم مؤثری برنداشتم. ان شاء الله خدای الرحمان باریخته شدن خونم، دوستان و آشنایانی را منقلب به اسلام و انقلاب و خط ولایت بگرداند. این رزمندگان، فرشته‌های روی زمین هستند. چه اخلاصی و صفایی دارند. انسان از مصاحبت و معاشرت با آن‌ها حظ می‌برد».

حسن به دوستانش توصیه می‌کند: «من رفتم؛ با دلی پردرد. امیدوارم دوستان با وجودی باشید. در برابر ناحق بایستید و با آن مبارزه کنید. مصلحت‌های دروغین را خنجر مبارزه با عدالت نکنید. خطاکاری زیان‌کارم. خدا یا، مرا ببخش. آن‌ها که به گردن من حق داشتند را هم راضی گردان. امام عزیز را که ارتباط با امام‌زمان (عج) دارد و مرد الهی است، محافظت فرما^{۱۶}».

برادر حسن، به نام ناصر، متولد یکم خردادماه سال ۱۳۴۴ شمسی تا پایان دوره متوسطه در رشته ریاضی درس خواند و دیپلم گرفت. ناصر با عنوان بسیجی به جبهه رفت و در تاریخ ۱۴ تیرماه ۱۳۶۵ شمسی در فو اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد^{۱۷}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۷۲۷.
- ۳- پرونده فرهنگ شهید، زندگی‌نامه شهید، خاطرات مادر شهید، ص ۵.
- ۴- پرونده فرهنگ شهید، برگه مشخصات.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی سنگر)، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ص ۱۹۹.
- ۷- همان، ص ۱۸۸.
- ۸- مشاهدات شخصی نویسنده در سفر حج سال ۱۳۶۱ شمسی؛ پرونده فرهنگ شهید، زندگی‌نامه شهید، خاطرات مادر شهید، ص ۵.
- ۹- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی سنگر)، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ص ۱۹۹.
- ۱۰- همان، ص ۱۹۱.
- ۱۱- همان، ص ۲۰۰.
- ۱۲- پرونده فرهنگ شهید، زندگی‌نامه شهید، خاطرات مادر شهید، ص ۸.
- ۱۳- پرونده فرهنگ شهید، برگه مشخصات.
- ۱۴- پرونده فرهنگ شهید، زندگی‌نامه شهید، خاطرات مادر شهید، ص ۸.
- ۱۵- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگر سازان بی سنگر)، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ص ۱۹۳.
- ۱۶- پرونده فرهنگ شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۱۷- پرونده فرهنگ شهید، برگه مشخصات.



محسن قادری

محسن قادری، فرزند باقر، در بیست و یکم آبان ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در یک خانواده متدین و مذهبی در نجف آباد دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کشاورز و دامدار بود و مادرش ربابه نام داشت. محسن تا پایان دوره ابتدایی درس خواند^۲ و سپس به کمک پدرش شتافت و پابه پای پدر خود به کشاورزی مشغول گردید.^۳

محسن در ایام نوجوانی، پدر خود را از دست داد و از این زمان بود که کار کشاورزی را تا حدودی رها کرد و به شغل بنّایی، جهت تأمین معاش روی آورد؛ زیرا او باید بار مسئولیت خانواده را به دوش می کشید. روزها در تلاش و تکاپو بود و شبها به تحصیل می پرداخت و به این ترتیب تا کلاس پنجم ابتدایی را به پایان رسانید. در حین جوانی به شغل آهنگری پرداخت و سپس به ساختن سرویس آشپزخانه مشغول گردید.^۴



محسن قادری طی سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ شمسی با سن نسبتاً کمی که داشت، به دلیل شناخت خط‌مشی امام خمینی، رهبری انقلاب اسلامی، همیشه سعی در افشانمودن رژیم ستم‌شاهی داشت و گاهی اوقات سخنانی بیان می‌کرد که ناشی از وسعت تفکر و اندیشه او بود. در سال‌های اوج مبارزات علنی ملت مسلمان ایران به رهبری امام خمینی علیه رژیم پهلوی، محسن در تظاهرات به صورت فعال شرکت جست و از اولین افراد خانواده بود که ندای امام خمینی را لبیک گفت و مبارزات خود را با شرکت در مساجد، محافل، سخنرانی و تظاهرات شروع کرد. وی در محرم ۱۳۵۷ شمسی که مزدوران رژیم شاه به مردم نجف آباد حمله کردند و منازل و مغازه‌های مردم را آتش کشیدند، به همراه هم‌رزمانش همچون شهید محمود فاتح به مقابله با چکمه‌پوشان شاه پرداختند و یک دستگاه کامیون عمال رژیم را به آتش کشیدند.^۵

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به کار و فعالیت ادامه داد و با بسیج همکاری داشت. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، محسن باینکه از ناحیه پا ناراحتی داشت، به خدمت مقدس سربازی رفت. سه ماه اول آن را در بیرجند آموزش دید و بعد به صورت داوطلب به جبهه‌های جنگ در خوزستان اعزام گردید و در هفت عملیات سرنوشت‌ساز همچون ثامن‌الائمه، طریق‌القدس و آزادی بستان، فتح‌المبین، بیت‌المقدس شرکت کرد و به خاطر رشادت‌هایی که از خود نشان داد، از سوی فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز به اخذ کارت شجاعت نایل گردید.



او در عملیات فتح‌المبین از ناحیه سر و صورت زخمی شد و برای استراحت به شهر خود منتقل گردید؛ اما آتش عشق به جهاد که در وجودش شعله‌ور بود، از ماندن او در خانه و استراحت کردن ممانعت به عمل آورد و عاقبت پیش از تمام شدن مرخصی خود به اهواز برگشت.^۶

محسن کار و کوشش را در زندگی از همه چیز بیشتر دوست می‌داشت. او هر گاه از جبهه به مرخصی می‌آمد، به همراه برادر خود در این دو شغل شریف انبیای الهی فعالیت فراوانی می‌کرد. با اینکه او این چند روز را برای استراحت می‌آمد، ولی یک لحظه آرامش در وجودش حس نمی‌شد؛ حتی پس از آخرین مرخصی که آمد و قرار بود ساعت ۳ بعدازظهر به اهواز برود، تا ساعت ۲ به زراعت مشغول بود. آن روز عصر که مصادف با شب میلاد حضرت بقیةالله‌الاعظم بود، آخرین دیدار با جگرگوشه عزیزمان به پایان رسید.^۷

محسن با از جان گذشتگی فراوان در عملیات رمضان در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ شمسی حضور یافت و در مرحله اول در بیست و سوم ماه مبارک رمضان، بیست و پنج روز مانده به اتمام خدمت وظیفه سربازی، در شرق بصره به درجه رفیع شهادت نایل شد و مفقودالاثرا گردید.^۸ دوستش خبر شهادت او را یک سال بعد، در اول ماه مبارک رمضان، با نامه‌ای به ما اعلام کرد.^۹



سیره اخلاقی شهید:

اخلاق بسیار نیکو و پسندیده‌ای داشت. با همه، از کوچک تا بزرگ، به مهربانی و خوش‌رویی برخورد می‌کرد. هیچ‌گاه به کسی به‌خصوص به مادرش دستور نمی‌داد. لباس‌هایش را خودش مرتب می‌کرد و حتی دکمه‌های آن‌ها را خودش می‌دوخت. نماز جمعه و دعای کمیل او هرگز ترک نمی‌شد. به نماز و روزه اهمیت فراوان می‌داد.^۱ در زمان ریاست جمهوری بنی‌صدر و لیبرال‌ها، سعی زیادی در افشای ماهیت آن‌ها، به‌خصوص در رابطه با جبهه‌های جنگ داشت. از سفارش‌های مکرر شهید، پشتیبانی از امام امت و روحانیت آگاه و در خط امام ماندن بود. کمک‌رسانی و توجه زیاد به جبهه و اطاعت از امام خمینی از تأکیدات این شهید سعید بود.^{۱۱}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۷۲۷.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۲.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۱۰- همان، ص ۴.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.



محمدباقر قادری

محمدباقر قادری، فرزند کریم، در روز دوازدهم آذرماه سال ۱۳۳۷ شمسی در شهر نجف آباد چشم به جهان گشود^۱. پدرش نجار بود و مادرش صدیقه نام داشت^۲.

محمدباقر در یک خانواده مذهبی پرورش یافت. در چهارسالگی جهت فراگیری قرآن، راهی مکتب شد و در هفت سالگی به مدرسه رفت. وی دوره دبستان و راهنمایی را در همان شهر نجف آباد به پایان رساند. دوره دبیرستان را در دبیرستان دهقان و در رشته ریاضی سپری کرد و موفق به اخذ مدرک دیپلم شد^۳.

پس از اخذ دیپلم، محمدباقر به مدت یک سال در پالایشگاه نفت اصفهان به عنوان کمک مهندس نقشه برداری، مشغول کار بود. در این مدت، درد و زجر بسیار کشید و به چشم خود استبداد و دخالت و سلطه بیگانگان را در ایران ملاحظه کرد. در اواسط سال ۱۳۵۶ شمسی بود که در اعتراض به وضع موجود پالایشگاه، با همکاری تعدادی از دوستانش زمینه را برای ایجاد اعتصاب فراهم کرد؛ ولی سازمان اطلاعات و امنیت کشور، مشهور به ساواک، از اقدامات محمدباقر و

دوستانش اطلاع یافت و از تجمع افراد جلوگیری کرد و آن‌ها را متفرق نمود.^۴

محمدباقر در دی‌ماه ۱۳۵۶ به خدمت سربازی فراخوانده شد و در ارتش مشغول خدمت گردید.^۵ وی خدمت در ارتش آن رژیم را نمی‌پسندید و ارتش را نظامی غاصب و ستمگر می‌دانست و می‌گفت ارتش، شخصیت انسان را مثل کاسهٔ بلورین به زمین می‌کوبد و بعد هر طور خود بخواهد، از آن خُرده برای انسان شخصیت می‌سازد؛ ولی بر این باور بود که باید سعی کنیم عکس عمل آن‌ها را انجام دهیم و فنون نظامی را نه برای خدمت و پایداری آن رژیم، بلکه برای نابودی آن فراگیریم.^۶

محمدباقر که دورهٔ آموزشی‌اش را در کرمان گذراند، در یکی از یادداشت‌هایش چنین می‌نویسد: «... حدود نیم ساعت است که پست نگهبانی را تحویل گرفته‌ام؛ نگهبانی از چه؟ از چه خاکی که حتی یک وجب آن نه به من و نه به آن‌هایی که دوست دارم، تعلق دارد؛ بلکه متعلق است به گروهی خون‌آشام که از خون انسان تغذیه می‌کنند».^۷

دوران سربازی او مصادف با انقلاب و تظاهرات مردمی علیه رژیم محمدرضاشاه بود. او کاملاً علنی همگام با مردم پیش می‌رفت؛ تا اینکه در آبان‌ماه ۱۳۵۷ امام‌خمینی رضوان‌الله‌علیه دستور فرار سربازان از پادگان‌ها را صادر کرد و او نیز از پادگان فرار کرد و به نجف‌آباد برگشت.^۸ هنگام مراجعت به نجف‌آباد، در تظاهرات و راهپیمایی‌ها حضور فعالی داشت؛ به طوری که در جریان تظاهرات اربعین ۱۳۵۷ در یزدان‌شهر، به گفتهٔ دیگران، خواست خدا بود که زنده ماند.^۹



پس از پیروزی انقلاب، با دستور امام خمینی دوباره به پادگان محل خدمتش برگشت و خدمت سربازی‌اش را به پایان برد.^{۱۰} او در سال ۱۳۵۸ برای اخذ دیپلم ریاضی و شرکت در کلاس کنکور راهی تهران شد. پس از کنکور سراسری در دانشگاه پذیرفته شد. در تهران به طور اتفاقی با تعدادی از دانشجویان خط امام آشنا شد. او که تا آن زمان عملاً در خط امام بود، از آن زمان اسماً و عملاً در خط امام قرار گرفت؛ به طوری که صاحب‌خانه‌ی وی در تهران نقل می‌کند: «محمدباقر بسیار مقید و مؤمن، پایبند به دین و شرع بود و امکان نداشت نماز شبش ترک شود و یا روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه روزه نگیرد»^{۱۱}.

با شروع جنگ تحمیلی، محمدباقر در اولین دوره آموزش نظامی داوطلبان مردمی در اردوگاه اطراف نجف آباد شرکت کرد و سپس با گروه ۳۰۰ نفری که فرماندهی آنان را سرهنگ شهید صفری، فرمانده ژاندارمری نجف آباد بر عهده داشت، به جبهه آبادان اعزام شد^{۱۲}.

زمانی که محمدباقر و دوستانش عازم جنوب شدند، در آنجا با تحمل مشکلات زیاد و کمبود امکانات فقط از تفنگ «ام یک» استفاده می‌کردند. محمدباقر به همراه برادران، حسین پارسا، احمد حجتی، علی ایمانیان از بنیان‌گذاران جهاد سازندگی نجف آباد بودند که در این زمان در جبهه آبادان مستقر شده بودند و در شکست حصر آبادان یا همان عملیات ثامن الائمه، نقش تعیین‌کننده و سرنوشت‌سازی در پیروزی رزمندگان داشتند^{۱۳}.

محمدباقر پس از عملیات حصر آبادان به نجف آباد رفت و بعد از مدت کوتاهی به جبهه برگشت. وی در عملیات گوناگون شرکت

داشت و حتی در عملیات فتح‌المبین، باینکه مجروح بود و می‌بایست در بیمارستان بستری باشد، در خط مقدم به هدایت رزمندگان ادامه داد.^{۱۴}

یکی از هم‌زمانش می‌گوید: «محمدباقر، عضو جهاد سازندگی نجف‌آباد بود؛ اما به دلیل قابلیت و تخصصی که در قسمت زرهی داشت، در عملیات بیت‌المقدس به معاونت فرماندهی لشکر ۳۰ زرهی سپاه انتخاب شده بود. اولین بار در روزهای نخست جنگ او را در خرمشهر دیدم. با یک «ژ۳» و با شجاعت و صفناپذیری می‌جنگید. پس از حصر آبادان دوباره او را دیدم. اولین پی‌ام پی را به غنیمت گرفته بودیم. محمدباقر داخل آن شد و تلاش کرد رانندگی اش را یاد بگیرد. نزدیک دو سال از آشنایی من با محمدباقر می‌گذشت و او به یک متخصص فنی کامل تبدیل شده بود که به انواع تانک‌ها و خودروها آشنایی داشت. پس از عملیات بیت‌المقدس، یک تانک زرهی مدل «تی ۷۲» روسی را تعمیر و راه‌اندازی کرد. او همچنین توپ ۱۰۶ را هم بر یک نفربر سوار کرد تا راننده و توپچی در پناه آن در امان باشند. این ابتکار محمدباقر جای او را در دل بچه‌ها بیش از پیش باز کرد»^{۱۵}.

محمدباقر پس از مدتی به‌عنوان فرمانده یگان زرهی لشکر ۲۵ کربلا انتخاب گردید. سرانجام پس از رشادت‌های فراوان و حضور در چندین عملیات، در تاریخ ۲۴ تیرماه ۱۳۶۱ در جریان عملیات رمضان واقع در پاسگاه زید، نفربر حامل وی مورد اصابت سه موشک قرار گرفت و به شهادت رسید.^{۱۶}



هم‌رزمش می‌گوید: «بچه‌ها دویدند و فریاد می‌کشیدند محمدباقر سوخت! محمدباقر سوخت! خیلی دوستش داشتند. دور نفربر که آتش گرفته بود، حلقه زدند و تلاش می‌کردند او را خارج کنند. شوکه شده بودم و پاهایم می‌لرزید. سرانجام بچه‌ها جسد محمدباقر را خارج کردند و جنازه‌اش را گویی شهید نشده در آغوش گرفتند و به هم پاس می‌دادند. غرق در بوسه‌اش کرده بودند. او تازه از مرخصی برگشته بود. محبت عجیبی به محمدباقر داشتیم. همه بچه‌های نجف‌آباد شجاع بودند؛ ولی محمدباقر را می‌توانم بگویم از همه شجاع‌تر بود»^{۱۷}.

پیکر پاک سردار شهید محمدباقر قادری، فرمانده یگان زرهی لشکر ۲۵ کربلا، به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع در جنت‌الشهدا نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۱۸}.

در بخشی از سخنان وی که در مصاحبه با وی انجام شد، چنین آمده است: «... از جوانان و هم‌سن‌وسال‌های خود و از کوچک‌ترها و بزرگ‌ترها می‌خواهم که متعهد به اسلام باشند. آدمی که متعهد نباشد و اسلامی باشد، به درد نمی‌خورد. انقلاب و اسلام فقط احتیاج به آدم‌های متعهد دارد که تعهد خود را حفظ کنند...»^{۱۹}.

محمدباقر، برادری به نام سلمان، متولد چهاردهم اسفندماه ۱۳۴۴ شمسی داشت. سلمان تا اول متوسطه درس خواند و به‌عنوان بسیجی به جبهه رفت و در عملیات بیت‌المقدس مجروح گردید. وی در عملیات والفجر ۴ در آبان‌ماه ۱۳۶۲ در بانه توسط نیروهای بعثی عراق بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. پیکر پاک وی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر مدفون گردید^{۲۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، مدرک تحصیلی شهید.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، یادداشت‌های شهید.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۹- همان، ص ۳.
- ۱۰- همان، ص ۴.
- ۱۱- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۳، ص ۲۰۶.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان، ص ۵.
- ۱۵- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۰، السراج المنیر (سنگ‌سازان بی‌سنگر)، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۳، ص ۲۰۹.
- ۱۶- همان، ص ۲۱۰.
- ۱۷- همان، ص ۲۱۲.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، سند مصاحبه با سردار محمدباقر قادری.
- ۲۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۷۳۶.



جواد قاسم پور

جواد قاسم پور، فرزند میرزا محمد، در اول مردادماه سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای متشرع و مذهبی به دنیا آمد.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش محترم نام داشت. کودکی را در شهر آران، زادگاهش، گذراند.^۲ وی دوران تحصیلی را تا سوم راهنمایی با بهره‌گیری از هوش و ذکاوت بالا^۳ به خوبی پشت سر نهاد و به دلیل علاقه زیادی که به علوم دینی و روحانیت داشت، در سال ۱۳۵۳ شمسی وارد حوزه علمیة آیت‌الله یثربی کاشان شد.^۴ وی تنها به تحصیل دروس دینی بسنده نکرد و مطالعاتش را در زمینه تفسیر و تاریخ و حدیث توسعه بخشید.^۵ وی در جریان تظاهرات علیه رژیم پهلوی، با حضور در راه‌پیمایی‌ها و نصب اعلامیه‌ها و دست‌نویس‌های حاوی شعارهای سیاسی علیه رژیم حاکم بر مدرسه، فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز نمود.^۶ او دروس حوزوی را تا سطح «لمعتین» گذراند. با پیروزی انقلاب اسلامی، شور خدمت به نظام نوپای جمهوری اسلامی در جواد بیشتر شد و در اولین فرصت، برای یادگیری فنون نظامی به پادگان آموزشی قم اعزام شد. پس از پایان دوره نظامی، به حفاظت از بیت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و مدرسه فیضیه مشغول شد.^۷

پدر ایشان هم در این زمان به سپاه پاسداران انقلاب پیوست تا در حفظ نظام از جانش مایه بگذارد. با شروع جنگ تحمیلی وی به همراه گروهی از طلاب به یکی از پادگان‌های آموزشی تهران اعزام شد^۸؛ ولی به دستور بنی‌صدر، رئیس‌جمهوری، با اعزام آن‌ها به جبهه ممانعت به عمل آمد^۹. وی در اولین موقعیت ممکن به سوسنگرد اعزام شد و سپس به منطقه هویزه رفت. در شهر سوسنگرد مجروح شد و در بیمارستان بستری گردید^{۱۰}. در هویزه موفق به اسارت گرفتن دشمنان زیادی می‌شوند؛ ولی سه ماه مجبور به حضور در هویزه و تحمل هوای گرم آنجا گردید^{۱۱}. وی سپس به جبهه فیاضیه آبادان^{۱۲} اعزام و در پاسگاه ده مستقر شد^{۱۳} و در مقابل بعثی‌ها مقاومت جانانه‌ای کرد. پس از آن از طرف دفتر تبلیغات قم عازم جبهه سرپل ذهاب شد و ایام محرم را در این منطقه گذراند^{۱۴}. وی پس از مرخصی کوتاهی دوباره از طرف دفتر تبلیغات عازم شهرستان گیلان غرب شد و در تیپ ذوالفقار ارتش، به امور تبلیغی و آموزشی مشغول گشت و با بسیج و سپاه نیز همکاری داشت^{۱۵}.

با شروع عملیات مطلع‌الفجر که با اتحاد ارتش و سپاه و بسیج بود، به قلب مواضع دشمن حمله و قله‌های استراتژیکی را که دشمن در تصرف داشت، فتح نمودند^{۱۶}. وی در پدافند این منطقه مجروح شد و مدتی را در بیمارستان بستری بود^{۱۷}. پس از بهبودی عازم جبهه شوش شد و در عملیات پیروزمند فتح‌المبین در اوایل فروردین شرکت کرد و در سه مرحله عملیات، با حضور موفق و فداکارانه به شکست دادن دشمن کمک کرد^{۱۸}. ایشان در این عملیات هم از ناحیه دست مجروح شد؛ ولی



پس از بهبودی در مرحله دوم عملیات شرکت کرد.^{۱۹}

جواد در عملیات بیت المقدس در آران بود؛ ولی فوری عازم جبهه شد و در مرحله دوم و سوم این عملیات بزرگ شرکت کرد.^{۲۰} ایشان پس از آن در عملیات رمضان حضور یافت^{۲۱} و در پنج مرحله این عملیات شرکت داشت. جواد پس از عملیات رمضان با سرداران بزرگ همچون حسین ملکیان، اصغر بهرامی، اکبر حسن زاده، رضا جندقیان، علی قاسم پور، احمد بابا کمالی، عباس کریمی و بذرافشان در لشکر ۸ نجف اشرف جلسه ای داشتند و درباره آینده هم فکری کردند.^{۲۲}

وی آماده عملیات محرم شد و در تیپ قمر بنی هاشم مشغول شد. او در این هنگام سه سال کامل را در جبهه گذرانده و به دلیل حضور پیوسته در جبهه، ایام کمی به مرخصی رفته بود. در تیپ امام حسین (ع) به سمت مسئول تبلیغات گردان و مسئول دسته و گروهان عمار از گردان امام هادی علیه السلام منصوب شد.^{۲۳} ایشان در عملیات والفجر ۱، خیبر، بدر، والفجر ۸ و کربلای ۴ در جزیره ام الرصاص جانفشانی کرد^{۲۴} و در سمت فرماندهی گروهان، افراد زیادی را هدایت کرد.

سرانجام در حالی که در گردان امام محمد باقر (ع) از لشکر ۱۴ امام حسین (ع) انجام وظیفه می نمود و نیروهای بسیجی را هدایت می کرد، در تاریخ سوم دی ماه سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ در ام الرصاص مورد اصابت گلوله تیربار دوشکای دشمن بعثی قرار گرفت و به آرزوی دیرینه خود نایل آمد و به دیوار معبود شتافت.^{۲۵}

وی در دوران طلبگی به حسن خلق مشهور بود.



پسر عموی وی نقل می‌کند که از نظر اخلاقی در میان طلاب معروف و خوش‌برخورد بود و بیش از حد به دیگران احترام می‌گذاشت.^{۲۶} وی به درددل مردم توجه می‌کرد؛ برای مثال نقل است که هنگام ساختن پایگاه شهدا در محله، باینکه همسایه‌ها ناراضی بودند، حاج‌شیخ جواد با آن‌ها با مهربانی رفتار می‌کرد و کدورتی به دل نمی‌گرفت.^{۲۷} وی بسیار شوخ‌طبع و مایهٔ دلگرمی هم‌زمانش بود.

یکی از هم‌زمان شهید خاطره‌ای نقل می‌کند: «یک ایستگاه صلواتی بود که هر وقت می‌رفتیم، دوغ می‌دادند. شهید حاج‌شیخ جواد قاسم‌پور می‌گفت: «چرا هر وقت می‌آییم، شما دوغ می‌دهید؟ یک بار نوشابه نمی‌دهید؟» از قضا چند روز بعد داشتند نوشابه خالی می‌کردند. حاجی، تویوتا را پشت سنگر گذاشت و همین‌طور که بچه‌ها با صلوات، نوشابه‌ها را خالی می‌کردند، سر صف را به سوی تویوتا گرداند. آن روز حاجی یک تویوتا نوشابه صلواتی از ایستگاه تک زد! بچه‌های گردان، روز بعد که می‌خواستند جعبه‌های خالی را تحویل دهند، با مشکل روبرو شدند. مجبور شدند شبانه آن‌ها را کنار ایستگاه صلواتی خالی کنند^{۲۸}».

وی همچنین نقل می‌کند: «حاجی یک گاو تازه‌زاییده را در محدودهٔ لشکر پیدا کرده بود و در اتاقی نگهداری می‌کرد و پیوسته به آن، آب و علف می‌داد تا از شیر گاو استفاده کنند. صبح که برای دوشیدن شیر گاو می‌رفت، می‌دید بچه‌ها زودتر به شیر گاو، پاتک زده‌اند. بچه‌ها ملاحظهٔ حاجی را هم نمی‌کردند. چند روزی این موضوع ادامه داشت؛ تا اینکه یک روز، حاجی صبح زود به طویله می‌رود و میچ



برادر رزمنده را در حال دوشیدن شیر می گیرد. صبح آن روز، ماجرا در گردان پیچیده بود^{۲۹}».

خواهر شهید نقل می کند: «وی به مستمندان کمک می کرد و از آن ها دستگیری می نمود؛ به طوری که روز بعد از شهادتش در منزل شهید، مرد مستمند و آبروداری، در حالی که به خاطر شهادت حاجی به شدت گریه می کرد، می گفت: قرار بود شهید جواد برای منزل ما از شهرداری آب تهیه کند و مدتی است منتظر بازگشت او بودم^{۳۰}».

یکی از هم رزمانش از وصایا و جملات آخرین وی می گوید. او از شهید قاسم پور نقل می کند: «باید رفت. باید علم علمداران را به دوش کشید. باید برای خلاصی از زندان تنگ تن، روح را به سوی الله پرواز داد». وی در ادامه می گوید: «اشک از چشمانش سرازیر شد. در هنگام عملیات مجروح شدم؛ ولی در همان لحظه نظرم متوجه حاجی بود. دیدم بر زمین افتاده است؛ در حالی که خون از سر و صورتش می ریخت. وقتی شهید قاسم پور اطلاع پیدا کرد که پیشروی ادامه دارد، می گفت دوست دارم خط شکن باشم. او تمام کارهای سخت آموزشی را بر عهده گرفت و مانند کوه، مقاوم و استوار ایستاد و با شهامت و شجاعت جنگید و به درجه رفیع شهادت نایل آمد^{۳۱}».

ایشان در وصیت نامه خود چنین ذکر می کند:

«... و اما ای دوستان و برادران بزرگوارم، ای کسانی که ندای امام خویش را لبیک گفتید، هم چنان در تمام مکان ها در خدمت محرومان باشید و مواظب باشید که با یک عمل کوچک، مردم و جوانان عزیز را با



انقلاب مخالف نسازید؛ بلکه شما خدمتگزاران جمهوری اسلامی باشید و مردم را به طرف انقلاب راضی نگه‌دارید؛ چون انقلاب از آن ملت است^{۳۲}».

جواد، برادری به نام حسین داشت که متولد اول فروردین ماه سال ۱۳۳۷ شمسی در زادگاهش است. وی تا پایان دوره راهنمایی تحصیل کرد و به عنوان پاسدار در جبهه حضور یافت. حسین، سرانجام در ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۲ در طلاییه به شهادت رسید و مفقودالاثراثر گردید و در سال ۱۳۷۵ شمسی با تفحص، پیکر پاک وی به دست آمد و به آران منتقل و در گلزار شهدای هلال بن علی مدفون گردید^{۳۳}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات محمد قاسم پور پدر شهید، ص ۳.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، دفتر خاطرات شهید، ص ۳۱.
- ۱۱- همان، ص ۳۴.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، دفتر خاطرات شهید، ص ۳۵.
- ۱۴- همان، ص ۳۶.
- ۱۵- همان، ص ۳۷.
- ۱۶- همان، ص ۴۰.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۳.
- ۱۹- همان، ص ۴۷.



۲۰- همان، ص ۴۸.

۲۱- همان، ص ۳.

۲۲- همان، ص ۶۸.

۲۳- همان، ص ۹۹.

۲۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۱.

۲۵- همان.

۲۶- همان، ص ۲.

۲۷- همان.

۲۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات علی اکبر قاسم‌زاده،

ص ۳.

۲۹- همان، ص ۴.

۳۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید قاسم‌پور

آرانی، ص ۴.

۳۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات هم‌رزم شهید، ص ۲.

۳۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.

۳۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲،

ص ۱۷۳۹.



سید علی قاضی عسگر

سید علی قاضی عسگر، فرزند سید مهدی، در پانزدهم آذرماه سال ۱۳۳۵ شمسی در شهر اصفهان در خانواده‌ای مؤمن و متدین و متعهد به ارزش‌های اسلامی به دنیا آمد.^۱ پدرش نقره‌کار بود و مادرش اقدس نام داشت.^۲ در سنین کودکی، بسیار بازیگوش و پرجنب‌وجوش بود و از همان کودکی به کارهای فنی علاقه داشت. تا کلاس دوم متوسطه در رشته طبیعی درس خواند. سرانجام در سال ۱۳۵۴ شمسی به خدمت سربازی رفت و بعد از دوره آموزشی، آن‌ها را برای مبارزه با مخالفان سلطان قابوس به کشور عمان بردند و مدت چهار ماه و سه روز در آنجا بود.^۳

بعد از اتمام دوره سربازی، در قسمت تراشکاری ذوب آهن وارد خدمت شد و از این زمان فعالیت‌های سیاسی و مذهبی او شروع شد. او مقداری از حقوقش را کتاب‌های اعتقادی سیاسی می‌خرد و به رایگان به دوستان و آشنایان می‌داد.^۴ قاضی عسگر با آگاهی از جو غیرمذهبی



آبادان، هر ماه نصف حقوقش را کتاب می‌خرید و بسته‌بندی می‌کرد و برای دوستانش در آبادان می‌فرستاد تا رایگان بین جوانان تقسیم گردد.^۵

در دوران اوج‌گیری انقلاب اسلامی، در سال ۱۳۵۶ شمسی یکی از افراد بسیار فعال بود و در اکثر راهپیمایی‌ها شرکت داشت. یکی از کارهایش پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه بود.^۶

یک بار در خیابان شریف‌واقفی وقتی تظاهرات بود و سربازان تیراندازی می‌کردند، علی از یک کوچه‌ای که فکر نمی‌کرد افراد نظامی باشند، وارد خیابان شد؛ ولی ناگهان با آن‌ها برخورد کرد و یکی از آن‌ها یقه‌ او را گرفت تا او را بازداشت کند. علی با دو دست، محکم زیر دست سرباز زد و بلافاصله فرار کرد. سربازان به دنبال علی دویدند؛ اما علی به سرعت و با تغییر جهت از چشم آنان ناپدید شد.^۷

حس دفاع از شرافت سرزمین خود در او به‌عینه پدیدار بود و در راه حفظ میهن از هیچ کاری فروگذار نبود. این خصلت را از خانواده آموخته بود و مساجد را پایگاه امنی برای شنیدن سخنرانی‌ها یافته بود. بعد از پیروزی انقلاب می‌گفت: «اگر من در ذوب‌آهن کار کنم، هم حقوق خوب و هم منزل به من می‌دهند؛ اما من این زندگی را نمی‌خواهم». بنابراین به تهران رفت و در کمیته‌های آنجا با معرفی یکی از دوستان، زیر نظر شهید محمد منتظری دوره‌ای دید و مشغول حفاظت از انقلاب اسلامی شد.



سیدعلی بعد از تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عضو سپاه شد. وقتی امام دستور اعزام نیرو به کردستان را دادند، او جزء دومین گروه بود که به فرماندهی سعید گلاب بخش، مشهور به محسن چریک، به کردستان اعزام شد.^۸

اکنون سیدعلی در اوج جوانی، همچون مردی فولادی اما با قلبی سرشار از مهر و محبت و گذشت و ایثار گشته بود؛ تا اینکه برای مأموریتی به شهر مهاباد رفت. در سحرگاه بیست و نهم شهر یورماه سال ۱۳۵۸ موقعی که بی سیم بزرگی بر پشت داشت و با دوازده نفر از پاسداران در خودرویی نشسته و مشغول گشت شبانه بود، در درگیری با افراد گروه‌های جدایی طلب ضدانقلاب اسلامی مورد حمله قرار گرفتند. نارنجکی به داخل خودروی آن‌ها پرتاب کردند و علی همچون عقابی تیز چنگ، خود را بر روی آن انداخت و نارنجک منفجر شد و ایثارگرانه به دیدار دوست شتافت.^۹ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^{۱۰}

سیره اخلاقی سیدعلی قاضی عسگر:

از کودکی بسیار زیرک و باهوش و بازیگوش بود. بسیار قرآن می‌خواند و مرتب نماز شب و نماز امام‌زمان (عج) را می‌خواند. کمتر حرف می‌زد و کم غذا می‌خورد. روح لطیف و بزرگ سیدعلی در عشق به معبود گره خورده بود و هیچ‌گاه از یاد خالق خویش غافل نبود. قبل از مکلف شدن تمامی روزه‌های خود را به‌جا می‌آورد و هیچ‌گاه در این امر سستی و کاهلی نمی‌کرد. پس از انقلاب اسلامی به نماز



جمعه بسیار بها می‌داد و هر جمعه خود را مکلف می‌دانست که در این فیض باشکوه شرکت کند و حضوری مستمر در این زمینه داشته باشد. تحمل شنیدن غیبت و خاموش ماندن را نداشت و هر گاه کسی را در حال غیبت یا تهمت می‌دید، با زبانی مؤدب به وی تذکر می‌داد و امر به معروف و نهی از منکر را از واجبات دینی هر مسلمان می‌دانست. به رفت و آمد با آشنایان و دوستان، اهمیت فراوان می‌داد. بسیار خونگرم بود و همهٔ افراد فامیل از مصاحبت با وی لذت فراوان می‌بردند و از محبوبیت خاصی در میان فامیل برخوردار بود.^{۱۱}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۷۶۵.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، راوی: عموزاده شهید قاضی عسگر، ص ۳.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، راوی: عموزاده شهید قاضی عسگر، صص ۴ و ۵.
- ۸- همان، ص ۴.
- ۹- همان، ص ۵.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، راوی: عموزاده شهید قاضی عسگر، ص ۵.



حسین قانعیان سبدانی

حسین قانعیان سبدانی، فرزند علی، در اول فروردین ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در محلهٔ خوزان سده (خمینی شهر) در خانواده‌ای متدین و متشّرع به دنیا آمد.^۱ پدرش کارگر کارخانه بود و دامداری نیز می‌کرد. مادرش فاطمه نام داشت.^۲

خواهر شهید نقل می‌کند: «وقتی سه‌ساله بود، مادرم فوت کرد، از آنجا که خانواده‌ای مذهبی بودیم، نام او را حسین انتخاب کرده بودند. پدرم گاو و گوسفند زیادی داشت و خانوادهٔ ما در واقع یک خانوادهٔ متمول بود. زمانی که حسین یک‌سال و نیمه بود، عقب‌عقب در ظرف شیر جوشانده افتاده بود و با تلاش زیاد مادرم و با دوا و درمان، خدا را شکر، سلامتی خود را باز یافته بود.»^۳

چون خیلی تپیل بود، مادرم به او لباس گشاد می‌پوشاند. تقدیر چنان بود که مادرم به دلیل سرطان فوت کرد و ما سه خواهر و برادر تنها شدیم و کنار مادر بزرگمان زندگی می‌کردیم؛ اما بار دیگر دست

روزگار، مادر بزرگ ما را نیز از ما گرفت و ما بی کس شدیم. پدرم زن گرفته بود و دیگر ما را قبول نمی کرد. او علی‌رغم ثروت و تمکن مالی به حسین می گفت باید روی پای خود بایستی و کار کنی و خرج خودت را در بیاوری؛ از این رو حسین از همان کودکی به جای مدرسه، روانه صحراها شد و چوپانی مردم را می کرد.^۴

یک بار زمانی که ده ساله بود، در راه برگشت از صحرا او را دیدم. تمام صورتش از سرمای شدید ترک خورده بود و خون می آمد. به او گفتم: چرا این طوری شده‌ای؟ به گریه افتاد و گفت از محبت‌های پدرم است که به این روز افتاده‌ام. من خیلی مواظب او بودم و لباس‌های او را می شستم و می خواستم کمک حال او باشم؛ اما خودش از همان بچگی مردی شد قوی و احتیاجی به کسی نداشت.

برخلاف ثروتمندی پدرمان، ما همه در سختی بزرگ شدیم. حسین در بچگی نمی توانست بازی کند و تا پانزده سالگی چوپانی کرد. پس از آن بود که دیگر به نصرآباد نرفت. می گفت کارم خیلی خسته کننده است. پس از آن خودش به گوسفندداری پرداخت؛ ولی مدتی زیادی نگذشت که وارد شغل بتایی شد و با درآمدش به فقرا و مساکین رسیدگی می کرد و گرسنه‌ها را سیر می کرد. اهل ورزش بود و تکواندو را به خوبی آموخت. پس از آن بود که با درآمد خودش برای بچه‌های محله، مکانی را درست کرد و آن‌ها را آموزش می داد.^۵

وقتی به سن خدمت وظیفه رسید، به سربازی رفت و پس از طی دوره آموزشی بنا به درخواست خودش او را در گارد شاهنشاهی پذیرش کردند؛ اما حسین، گارد شاهنشاهی را برای فعالیت‌های



سیاسی انتخاب کرده بود تا از آنجا در کار پخش اعلامیه استفاده کند. یک بار به دلیل فحاشی یکی اعضای گارد به شخصی، با او درگیر شده بود و آنان نیز حسین را به شدت زده بودند. بالاخره او به فرمان امام خمینی رضوان الله علیه که فرموده بودند سربازان از پادگان‌ها فرار کنند، از گارد فرار کرد و حدود پنج ماه متواری بود.

حسین در دوران انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. در همان ایام بود که به یکی از دوستانش گفته بود به خانواده من بگو هر وقت من شهید شدم، جنازه مرا در مسجد محل ببرند و به مردم بگویند حسین در راه خدا و برای خدا جان داد. همین‌گونه هم شد و پس از شهادتش افراد غیرمذهبی با دیدن جنازه حسین، بیدار شدند.^۶

پس از پیروزی انقلاب وارد خدمت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد. در همین ایام با خانمی که اهل مبارک بود، عقد کردند.^۷ حسین پس از آشوب‌های گروه‌های جدایی طلب در کردستان، برای مبارزه با عوامل ضدانقلاب در تابستان سال ۱۳۵۸ شمسی به مهاباد رفت. او برای تأمین امنیت شهر و پاک‌سازی از عوامل ضدانقلاب بسیار فعال بود. وی در مهاباد کوشش بسیار می‌کرد و از پانمی‌نشست. سرانجام در درگیری با عوامل ضدانقلاب بر اثر اصابت تیر، با تفنگ دوربین‌دار به شهادت رسید.^۸ پیکر پاک وی به خمینی شهر منتقل و پس از تشییع باشکوه در گلزار شهدای خمینی شهر به خاک سپرده شد.^۹



سیره شهید قانعیان از زبان خواهرش:

حسین به سبب نام مبارکش به امام حسین (ع) علاقه فراوان داشت و در ایام محرم خیلی عزاداری و سینه‌زنی می‌کرد. وی سر تا پا فدایی امام حسین (ع) بود. به حضرت زهرا (س) بسیار علاقه داشت. به من می‌گفت: «خواهر، اگر کسی در کوچه و خیابان، پشت سر شما هم سرفه کرد، شما به پشت سرتان نگاه نکنید». چون با همسر من دوست بود، از همسر من می‌پرسید: «از خواهرم راضی هستی؟» و همسر من به او جواب مثبت می‌داد. معیار او برای انتخاب همسر این بود که خانمش از یک خانواده نجیب و مؤمن و باصالت باشد.^{۱۰} باینکه حسین مشکلات فراوانی داشت، اما هم‌چنان نسبت به ما احساس مسئولیت می‌کرد. وقتی من از دواج کردم، گفت: «خواهر، به دو موضوع توجه داشته باش تا من از تو راضی باشم؛ نخست حجابت را حفظ کن و دیگر اینکه با همسرت صادق باش^{۱۱}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۷۶۷.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.
- ۷- همان، ص ۶.
- ۸- همان، ص ۷.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۷.
- ۱۱- همان، ص ۵.



اصغر قجاوند

اصغر قجاوند، فرزند نجف‌قلی، در هفتم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانوادهٔ متدین و متشرع روستایی و کشاورز در روستای بتلیجه فریدن اصفهان دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش صاحب سلطان نام داشت.^۲ تحصیلات ابتدایی را در همان روستا به پایان رسانید؛ در حالی که هم‌زمان با تحصیل، پدرش را در کار کشاورزی و دامداری یاری می‌کرد.

پس از پایان دورهٔ ابتدایی به دلیل فقر موجود در منطقه و نبود دبیرستان در روستا، به ناچار برای ادامه تحصیل به تهران هجرت کرد و در ضمن کار به تحصیل در رشتهٔ طبیعی ادامه داد.^۳ البته دو سال آخر دبیرستان را به‌طور شبانه گذارند؛ تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۵۵ موفق به اخذ دیپلم طبیعی شد.

وی پس از اتمام دیپلم به سربازی رفت. با پیروزی انقلاب اسلامی جزء اولین افرادی بود که به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. پس از مدتی به نیروهای حفاظت از شخصیت‌های انقلاب اسلامی منتقل شد و در همین حین، حفاظت چندین تن از بزرگ‌ترین

شخصیت‌های انقلاب اسلامی از جمله شهید بهشتی و شهید باهنر را به عهده گرفت.^۴

با شروع غائله کردستان به وسیله گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب، به کردستان رفت و در کنار سردارانی چون شهید بروجردی، به نبرد علیه دشمنان انقلاب به پاخاست. به دلیل ایثارها و رشادت‌هایی که از خود بروز داد، به سمت مسئول ستاد عملیاتی غرب کشور انتخاب گردید.^۵

اصغر در سال ۱۳۶۰ شمسی ازدواج کرد که برای ازدواجش تنها یک هفته مرخصی گرفت و دوباره به منطقه برگشت. ثمره این ازدواج دو دختر می‌باشد. در سال ۱۳۶۱ شمسی به عنوان یکی از افراد مسئول اطلاعات و عملیات ستاد مرکزی به خدمت خود ادامه داد.^۶

در سال ۱۳۶۴ به عنوان یکی از مسئولین اطلاعات قرارگاه خاتم‌الانبیاء مرکز عملیات مشترک ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برگزیده شد و از سال ۱۳۶۵ شمسی به بعد، به عنوان جانشین معاونت اطلاعات نیروی زمینی سپاه به وظیفه خطیر و حساس خود ادامه داد.^۷

اصغر در عملیات گوناگون از جمله فتح‌المبین، بیت‌المقدس و رمضان نقش داشت و در عملیات خیبر، بدر، والفجر مقدماتی، والفجر ۹، ۸، ۴، ۳، ۲، ۱ و کربلای ۱۰، ۵، ۴، ۱ و نصر ۷ و ۸ به عنوان یکی از مسئولین اطلاعات عملیات و یکی از طراحان عملیات، مستقیماً دخیل و مؤثر بود و فکر و اندیشه‌اش همیشه فرماندهان را در تکمیل طرح‌های عملیاتی یاری می‌نمود.^۸



در روز پنجشنبه ۲ فروردین ماه ۱۳۶۷ برابر بمباران شیمیایی هواپیمای رژیم بعثی عراق در منطقه، راکت شیمیایی در چند متری خودروی برادر قجاوند به زمین خورد و موج انفجار آن باعث شد شیشه‌های خودرو خرد شوند و هم‌زمان یک توده غلیظ گاز خردل وارد خودرو گردد. اصغر قجاوند که همراه شهید رفیعی و شهید حق نگهدار و شهید عتیقی نژاد با خودرو از منطقه عملیاتی والفجر عازم باختران بودند، علی‌رغم این واقعه به مسیر خود به سمت باختران ادامه می‌دهند؛ زیرا بر حسب ظاهر آسیب چندانی به خودرو وارد نشده بود و برادران همراه نیز اتفاق نظر داشتند که اگر با همین خودرو و به سرعت خودشان را به عقب برسانند، می‌توانند از اثرات مضر گاز جلوگیری کنند. آن‌ها پس از سه ساعت به باختران برسند. در ابتدا حال همگی برادران رضایت‌بخش بود؛ ولی دوری مسافت، سبب تحلیل رفتن قوه بینایی و جسمانی برادر قجاوند شد که رانندگی خودرو را بر عهد داشت. وقتی وارد قرارگاه نجف شدند، تقریباً به حالت اغمائه رفته بودند. پس از انتقال به بیمارستان، فردای آن روز وی را به بیمارستان بوعلی تهران منتقل کردند و در عصر همان روز به درجه شهادت نایل گردید^۹. پیکر پاک وی به داران منتقل و در گلزار زادگاهش به خاک سپرده شد^{۱۰}.



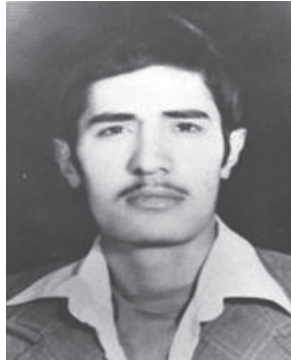
سیره شهید قجاوند:

اصغر، فردی متقی و خداترس بود. وی اهل رازونیا به درگاه خداوند بود و به نوافل و مستحبات زیاد اهمیت می‌داد و در اغلب اوقات با وضو بود. وی مرتباً قرآن می‌خواند و در معانی آن تفکر می‌کرد. تعهد شهید در کار، به گونه‌ای بود که اکثر همکاران در مقابل ایشان خجالت زده و شرمسار بودند و همه برادران از اینکه مشکلات زندگی خود را در حضورش مطرح کنند، شرم می‌کردند.^{۱۱}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۷۷۳.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- همان، صص ۱۴ و ۱۵.
- ۷- همان، ص ۷.
- ۸- همان، ص ۸.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۸.



علیرضا قدیری

علیرضا قدیری، فرزند غلامحسین، در ششم شهریورماه سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر اصفهان به دنیا آمد^۱. پدرش فروشنده بود و مادرش شوکت نام داشت^۲. مادرش می‌گوید: بچه سوم خانواده بود. اسم او را پدرش انتخاب کرد. اسم او را هم مثل بقیه بچه‌ها پشت قرآن نوشتیم. بچه شلوغی بود. از در و دیوار بالا می‌رفت. به کار فنی علاقه داشت و سعی می‌کرد وسایلی همچون رادیو و ساعت را باز کند. به دوچرخه‌سواری نیز علاقه داشت. یک بار وقتی کوچک بود، زمانی که پدرش به حمام رفته بود، کلید ماشین را برداشته و با ماشین بیرون رفته بود^۳. علیرضا بچه کنجکاو بود. مسائل دینی و شرعی‌اش را از خواهرش می‌پرسید و خواهرش نماز خواندن را با او یاد می‌داد. یک بار روز عاشورا که با هیئت به قم رفته بودیم، در میان دسته‌های مذهبی گم شد. ما خیلی ناراحت بودیم. شخصی به ما گفت: «ناراحت نباشید. امروز روز خاصی است و سیدالشهدا از همه محافظت می‌کند». طولی نکشید که پیدا شد^۴.



اولین روز تحصیلی‌اش، من او را به مدرسه بردم. اصلاً از مدرسه نمی‌ترسید و بسیار خوشحال بود. او تا کلاس نهم درس خواند. رشته تراشکاری را انتخاب کرد. موقع تعطیلات به تراشکاری می‌رفت. استاد کارش از او بسیار راضی بود و همیشه از اخلاق و رفتارش تعریف می‌کرد. علیرضا از معلمان خود زیاد سؤال می‌کرد.^۵

وی در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. روزی که می‌خواستند مجسمه شاه را پایین بکشند او نیز رفته بود که دو نفر مأمور با لباس شخصی در بین جمعیت، او و دوستش را دنبال کرده بودند. علیرضا توانست در یک کوجه فرار کند؛ ولی دوستش را دستگیر کردند. آن روز سر و پا خاکی و سراسیمه به خانه آمد. با برادرش شب‌ها بیرون می‌رفتند و روی دیوارها شعار می‌نوشتند. عکس و اعلامیه امام را پخش می‌کردند. تمام این کارها را مخفیانه از پدرش انجام می‌داد. وقتی قرار بود که بر پشت بام‌ها فریاد الله اکبر سردهند، او اولین نفری بود که در محله به بالای پشت بام می‌رفت و آخرین نفر بود که پایین می‌آمد. روز دوازدهم فروردین که برای جمهوری اسلامی، رأی می‌گرفتند، در محدوده بالای دروازه تهران در محلی، مأمور انتظامات صندوق بود. علیرضا پس از انقلاب اسلامی با بسیج و سپاه همکاری داشت. هنگامی که گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان، آشوب راه انداختند، برای مبارزه با ضدانقلاب تصمیم داشت که به کردستان برود؛ اما پدرش مخالف بود.

بی‌نهایت حامی رجایی، بهشتی و باهنر بود. اگر کسی در فامیل یا همسایه‌ها به آن‌ها تعرضی می‌کرد، خیلی ناراحت می‌شد. درآمد



مختصری داشت که در صندوق قرض الحسنه پس انداز کرده بود و بعد از شهادتش برای ساختن حمام در مناطق محروم استفاده شد. وقتی شهید شد، فهمیدیم که از سپاه حقوق نمی گرفته و در کردستان از پس انداز شخصی، خرج خودش می کرده است.^۶

علیرضا سرانجام با موافقت پدر به کردستان رفت و در پاک سازی شهرها و روستاهای این منطقه تلاش بسیاری از خود نشان داد. وی در ۱۸ شهریورماه ۱۳۶۰ در جاده سنندج به کرمانشاه دچار سانحه رانندگی شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. پیکر این رزمنده شجاع به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^۷

سیره شهید قدیری:

وی زیارت عاشورا را فراوان می خواند و دعای کمیل را حتماً در مسجد شرکت می کرد. در آن ایام، برنامه تفسیر نهج البلاغه از تلویزیون پخش می شد که آن را می دید و خود نیز نهج البلاغه می خواند.^۸ به نماز اول وقت در مسجد و جماعت اهمیت می داد. از همان بچگی می دیدم که چراغ اتاقتش روشن است و نماز شب می خواند. نماز جمعته اش ترک نمی شد. در ماه رمضان روزه می گرفت. وی در محرم لباس مشکی می پوشید و در هیئت ها شرکت می کرد. علیرضا به صله رحم معتقد بود و در ایام نوروز به دیدوبازدید اقوام می رفت.^۹



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ‌ی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۷۷۳.
- ۳- پرونده فرهنگ‌ی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: مادر شهید، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- همان، ص ۷.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۷۷۳.
- ۸- پرونده فرهنگ‌ی شهید، سرگذشت پژوهی، راوی: مادر شهید، ص ۸.
- ۹- همان، ص ۹.



مصطفی قدیری

مصطفی قدیری، فرزند محمد، در دوم تیرماه سال ۱۳۳۸ شمسی در روستای لارگان شهر قهدریجان از توابع فلاورجان دیده به جهان گشود^۱. پدرش کشاورز بود و مادرش شهربانو نام داشت^۲. در کودکی تحت سرپرستی پدر با تعالیم مذهبی آشنا شد و با شرکت در مجالس مذهبی و عزاداری، با فلسفه خون و قیام آشنا گشت. به سبب هوش و ذکاوت بسیار در سال‌های تحصیل، دانش‌آموز نمونه و ممتاز بود و با تحمل مشقات و سختی‌های فراوان در سال ۱۳۶۰ شمسی موفق به اخذ دیپلم در رشته اقتصاد گردید^۳.

اوج مبارزات مردمی مصادف با سال‌های تحصیل مصطفی قدیری در دبیرستان بود. او در سنگر مدرسه بیرق خونین قیام را بر دوش گرفت و عفریت جهل و نادانی را به مسلخ نابودی کشانید و همراه با عاشقان روح‌الله، میلاد رهایی را نظاره‌گر شد. او با پخش نوارهای امام و اعلامیه‌های انقلابی ایشان، قاصد و پیام‌آور نور بود^۴.

پس از افول رژیم پهلوی، مصطفی دامنه فعالیت‌های خود را گسترش داد و با جمعی از دوستان به تأسیس صندوق قرض‌الحسنه موسی بن جعفر (ع) و انجمن اسلامی همت گمارد. با تأسیس بسیج مستضعفان در لارگان، وارد مدرسه عشق شد و پایگاه شهید مفتح را ایجاد کرد و به آموزش نیروهای مردمی مشغول گردید.^۵

در سال ۱۳۵۹ شمسی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و برای حفظ و حراست از آرمان‌های انقلاب اسلامی جهت سرکوبی گروه‌های جدایی طلب و ضدانقلاب در غائله کردستان به آنجا عزیمت کرد و با عزمی آهنین و رشادتی بی نظیر با اشرار به مقابله برخاست. پس از بازگشت از کردستان، مسئولیت آموزش و اعزام نیرو در سپاه فلاورجان به او واگذار شد.^۶ به علت نیاز به وجود ایشان در آموزش نیروهای اعزامی، از رفتن او به جبهه جلوگیری می‌شد؛ اما مرغ جان او که توان یک جاماندن را نداشت و در شور و اشتیاق جهاد فی سبیل الله می سوخت، در سال ۱۳۶۰ شمسی به جبهه فیاضیه آبادان اعزام گردید و در دسته آر.پی.جی زن‌ها مشغول خدمت شد.^۷

مصطفی در عملیات ثامن‌الائمه و آزادسازی آبادان از محاصره نیز شرکت کرد و با رشادت و فداکاری بی حد و حصر به دشمن حمله برد. به سبب ذکاوت و فراست وی، در عملیات محرم مسئولیت فرماندهی گروهان به او واگذار شد و پس از آن به دلیل تدبیر و بینش نظامی بالا به سمت فرماندهی گردان نهم از لشکر زرهی ۸ نجف اشرف برگزیده شد. او در میدان نبرد، دارای حسن خلق بسیار بود و در نیمه شب‌های سنگر، مناجات با خدا و راز و نیاز با معشوق را هرگز فراموش نمی‌کرد.^۸



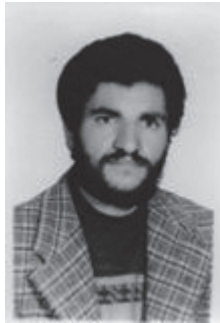
مصطفی در ۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۱ در عملیات والفجر مقدماتی با سمت فرماندهی محور تیپ ۲ از لشکر نجف اشرف در محل پاسگاه رشیدیه بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید و جاویدالاثر گردید. از شهید مصطفی قدیری وصیت‌نامه‌ای بر جای نمانده است؛ ولی عشق او به شهادت از یادداشت‌ها و دست‌نوشته‌های او هویدا است. وی در نامه‌هایش مادر را به صبر و استقامت دعوت می‌کرد. از جمله چنین نوشته است:

«طبق وظیفه‌ای که به دوش دارم، تا آخرین قطره خون خواهم جنگید و در این راه شکی ندارم و یقین دارم درست انتخاب کرده‌ام. این راه دو پایان دارد: یا اینکه با سرکوب دشمنان اسلام به خانه باز می‌گردم یا با شهادت سرخ، درخت تنومند اسلام را آبیاری می‌کنم که در این حال هم پیروزی با ماست. دوست دارم که در معرکه جنگ، علی‌وار بمیرم؛ نستوه و دلیر و بیدار. در کربلای عشق و خون و ایثار، یک بار که سهل است، دو صد بار بمیرم»^۹.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۷۷۳.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۴- کنگره بزرگداشت سرداران شهید لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ۱۳۷۶، شرح فراق؛ زندگی‌نامه سرداران شهید فلاورجان، تهران: انتشارات پیام آزادی، ص ۲۱.
- ۵- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۸۵.
- ۶- کنگره بزرگداشت سرداران شهید لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ۱۳۷۶، شرح فراق؛ زندگی‌نامه سرداران شهید فلاورجان، تهران: انتشارات پیام آزادی، ص ۲۲.
- ۷- همان، ص ۲۲.
- ۸- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۸۵.
- ۹- پرونده فرهنگ شهید، برگه مشخصات.



حبیب‌الله قدیریان

حبیب‌الله قدیریان، فرزند ناصر، در روز هفتم مهرماه سال ۱۳۳۶ در شهر نجف‌آباد در خانواده‌ای متدین و متشرع به دنیا آمد.^۱ پدرش کارگر شهرداری بود و مادرش منور صداقت نام داشت. ایشان در خانواده‌ای به‌دوراز تجملات دنیایی پا به عرصه وجود گذاشتند.^۲

در دوران طفولیت از ذوق و استعداد خدادادی سرشاری برخوردار بود و از این‌رو در شش‌سالگی به‌علت استعداد و علاقه به فراگیری قرآن، وارد کلاس‌های قرآن شد و به فراگیری کلام الهی و شناخت خدا مشغول شد.^۳

حبیب‌الله در هفت‌سالگی به مدرسه رفت. دوره ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت تمام کرد. او سپس وارد دوره دبیرستان شد و در رشته ادبیات تا چهارم متوسطه به تحصیل ادامه داد. او با وجود درس و تحصیل، از کار کردن نیز دریغ نمی‌کرد؛ زیرا که زندگی راحت و راحت‌طلبی را چون تفاله‌ای بی‌ارزش، به‌دور انداخته بود.^۴

حبیب‌الله به پدر و مادر، بزرگ‌ترها و حتی بچه‌ها احترام زیادی می‌گذاشت. او همه کارهایش را با نظم و ترتیب خاصی پیش می‌برد.^۵ به ورزش علاقه بسیار زیادی داشت و عضو تیم فوتبال پرسپولیس نجف‌آباد بود.^۶

با تمام این اوصاف، از مجالس عزاداری و روضه‌خوانی و سوگواری غفلت نمی‌کرد و در مجالس و جلسات همراه پدرش شرکت می‌کرد.^۷ در ایام مبارزات انقلاب، فعالیت‌های حبیب‌الله به اوج خود رسید و با کوشش تمام در تظاهرات و راهپیمایی‌ها به‌طور مستمر شرکت می‌کرد. او شب‌ها وظیفه نگهبانی و نوشتن شعارهای انقلابی را بر عهده داشت.^۸ حبیب‌الله پس از انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت. وی در سال ۱۳۵۸ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک پسر و یک دختر گردید. او در نیمه دوم سال ۱۳۶۰ در اداره برق نجف‌آباد مشغول خدمت شد؛ ولی هشت ماه از خدمتش در آنجا نگذشته بود که هوای رفتن به جبهه به سرش زد؛^۹ از این‌رو در تاریخ ۱۳ خردادماه ۱۳۶۱ برای اولین بار عازم جبهه‌های حق علیه باطل گردید.^{۱۰}

ایشان ابتدا به جبهه جنوب اعزام و بعد از مدتی به جبهه غرب و کردستان منتقل شد. او در عملیات غرب کشور، چه درون مرزی و چه برون مرزی، پیشگام بود و به‌عنوان فرمانده گروهان عملیاتی در سقز مشغول بود.^{۱۱}

مادرش می‌گوید: «روزی که پسرم لباس رزم پوشید و می‌خواست به جبهه برود، همانند روز عروسی‌اش و لباسش همچون لباس دامادی او بود. بوی شهادت ایشان را همان روز استشمام کردم و دلم گواهی می‌داد که پسرم دیگر بر نمی‌گردد»^{۱۲}.



حبيب الله مدتی بعد، از جبهه کردستان برای تولد فرزندش به مرخصی آمد. هفده روز از تولد فرزندش نگذشته بود که دوباره راهی جبهه شد^{۱۳}.

حبيب الله در شب‌های سرد و در میان کوه‌های سر به فلک کشیده کردستان و در میان برف و سرما و در هر گوشه و کمین و خاک‌ریزی تنها به یاد خدا بود و چه زیبا با اینکه کردستان او را چون محبوبی و بسیجی‌ها او را چون فرماندهی مهربان می‌شناختند، پنج سال عاشقانه برای پاک‌سازی شهرها و روستاهای کردستان از عناصر گروه‌های ضدانقلاب و جدایی‌طلب جنگید و گمنام به اسلام خدمت کرد^{۱۴}.

خود ایشان در گوشه‌ای از وصیت‌نامه‌اش چنین نوشته بود: «هیچ کس مرا نشناخت؛ حتی این کوه‌های بلند کردستان. قلبم یک دنیا محبت بود و هیچ کس به این اسرار پی نبرد. هدفم فقط انجام وظیفه است نسبت به اسلام و میهن و ادامه راه شهیدان گلگون کفن کردستان^{۱۵}».

آری؛ شهید قدیریان سرانجام پس از سال‌ها حماسه و رشادت و دل‌آوری در کردستان با سمت فرمانده گروهان عملیاتی در سقز در تاریخ ۳۰ تیرماه ۱۳۶۶ در درگیری با گروه‌های ضدانقلاب بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید^{۱۶}. پیکر پاک وی به نجف آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر مدفون گردید^{۱۷}.



فرازی از وصیت‌نامه شهید قدیر یان:

«امروز با چشمی باز این راه را انتخاب کرده‌ام؛ چون دین ما دین حق است و راه همه انبیا با دست توانای حضرت محمد (ص) کامل گشته و با کلام خداوند و قرآن پشتیبانی می‌شود و رهبر کبیر انقلاب اسلامی، امام است»^{۱۸}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات منور صداقت از شهید، ص ۴.
- ۶- همان، ص ۶؛ عکس‌های ورزشی شهید.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۸- همان، ص ۱.
- ۹- همان، ص ۲.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات منور صداقت از شهید، ص ۵.
- ۱۳- همان، ص ۴.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات منور صداقت از شهید، ص ۷.
- ۱۶- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۷۷۸.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۱۸- متن وصیت‌نامه شهید در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۱۸.



عباس قربانی بوانی

عباس قربانی بوانی، فرزند رضاقلی، در اول مهرماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در روستای بوان از توابع شهرضا به دنیا آمد^۱. پدرش بنا و معمار بود و مادرش صدیقه نام داشت^۲. در سال ۱۳۴۶ شمسی به خاطر خشک‌سالی به همراه خانواده‌اش به اصفهان آمد و تحصیلات خود را آغاز کرد. وی از پنج، شش سالگی نماز را فراگرفت و همراه پدرش به مسجد می‌رفت و در نماز جماعت شرکت می‌کرد. در دوران نوجوانی همراه پدر، جمعه‌ها نیز در نماز جمعه شرکت می‌کرد. عباس به ورزش، به‌ویژه شنا، علاقه فراوان داشت. با شروع انقلاب اسلامی علیه ظلم و بیداد رژیم پهلوی به پاخاست و همراه خانواده‌اش در تظاهرات و راهپیمایی‌ها حضور فعال و گسترده داشت^۳. با پیروزی انقلاب و در سال ۱۳۵۸ شمسی به همراه محمد منتظری عازم لبنان شد و در مدت چند ماه در آنجا فنون نظامی و چریکی را آموزش دید. سپس به ایران بازگشت و برای دومین بار نیز به همراه محمود رفیعی به لبنان رفت^۴.

عباس با شروع جنگ تحمیلی به ایران بازگشت و به خرمشهر رفت. وی پس از سقوط خرمشهر به اصفهان برگشت و عازم کردستان شد و دوباره اوایل فروردین ماه ۱۳۶۰ به جبهه‌های جنوب بازگشت و به رزمندگان اصفهانی در محور دارخوین و روستای محمدیه پیوست و در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ شرکت کرد. وی در عملیات ثامن‌الائمه و آزادسازی شمال آبادان حضور داشت. او به اتفاق چند نفر از رزمندگان در تشکیل یگان زرهی لشکر امام حسین (ع) فعالیت گسترده‌ای داشت و هم‌زمان با واحد اطلاعات و عملیات همکاری می‌کرد.^۵

وی در عملیات طریق‌القدس در بستان به شدت مجروح گردید و پس از بهبودی در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر شرکت کرد و در محور خرمشهر از ناحیه شکم و کبد مجروح شد.^۶ پس از بهبودی، از یگان زرهی به گردان پیاده منتقل شد. عباس در عملیات گوناگون لشکر امام حسین علیه‌السلام، از جمله عملیات رمضان، محرم، والفجر ۲ و والفجر ۴ حضور داشت و مدتی فرماندهی گردان امام حسین علیه‌السلام را بر عهده داشت.^۷

وی به اصرار والدینش در آذرماه سال ۱۳۶۲ با خانم با زهرانجفی ازدواج نمود^۸ و یک هفته پس از آن عازم جبهه شد و به‌عنوان فرمانده گردان امیرالمؤمنین در عملیات خیبر نقش مؤثری ایفا نمود. سرانجام در همین عملیات خیبر در منطقه طلایه در ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۲ با گلوله مستقیم تانک به شهادت رسید. قسمت‌هایی از پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل شد و در گلستان شهدای اصفهان،



قطعه والفجر ۲ و ۳، ردیف ۳، شماره ۳۲ به خاک سپرده شد.^۹

سیره شهید قربانی:

بسیار امانت‌دار بود و در استفاده از اموال بیت‌المال بسیار حساس بود؛ تا جایی که وقتی به فرماندهان ماشین دادند، او قبول نکرد و با اصرار زیاد به او ماشین دادند؛ ولی در مدت هفت روزی که در مرخصی بود، ماشین را در خانه گذاشت و خود، پیاده یا با اتوبوس به کارهایش رسیدگی می‌کرد و می‌گفت این ماشین جزء اموال بیت‌المال است و باید درست از آن استفاده کرد.^{۱۰}

یک بار در عملیات، مصطفی ردانی پور او را به قرآن قسم می‌دهد که خودت جلو نرو. در جواب می‌گوید: «من وجدانم قبول نمی‌کند که دیگران از من جلوتر بروند». وی با رزمندگان بسیار خوش‌برخورد و با جذب‌پذیر بود و با نگاهش همه از او حساب می‌بردند؛ ولی در کنارش با آن‌ها شوخی می‌کرد. علاقه زیادی به اهل بیت و ائمه علیهم‌السلام داشت و در ماه‌های محرم در دسته‌های سینه‌زنی حضور فعال داشت. به دعای کمیل اهمیت می‌داد و اهل غیبت نبود. همیشه با وضو بود و به تهجد و شب‌زنده‌داری اهمیت می‌داد.

وی در مکتب تربیتی عرفانی دارخوین تربیت گردید و مسیر عرفان عملی را طی کرد و به شهود رسید. عباس بسیار مرتب و منظم بود و به سر و وضعش می‌رسید؛ ولی اهل بریز و پاش نبود و صرفه‌جو بود. در کلامش نفوذ و اثرگذاری خاصی بود. احترام خاصی برای خانواده‌اش قائل بود و همراه آنان به گردش و تفریح می‌رفت. بسیار



تلاشگر بود و فعالیت‌های گسترده‌ای در تعمیر نغبر و تانک‌های از کار افتاده داشت.^{۱۱}

عباس دو برادر دیگر هم داشت که به شهادت رسیدند. نادعلی قربانی بوانی متولد سی‌ام اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۴۲ شمسی متولد روستای بوان شهرضا تا پایان دوره متوسطه در رشته ادبیات تحصیل کرد و دیپلم گرفت. پس از انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در سال ۱۳۶۳ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک فرزند پسر و یک دختر شد. در دوم اسفندماه سال ۱۳۷۸ در جاده آبادان-اهواز هنگام مأموریت دچار سانحه رانندگی گردید و بر اثر ضربه مغزی به شهادت رسید.^{۱۲} پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید. غلامحسین قربانی بوانی متولد اول فروردین‌ماه سال ۱۳۴۷ شمسی تا اول راهنمایی تحصیل کرد و به‌عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت. وی در ۲۹ مردادماه ۱۳۶۲ در منطقه دارخوین بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید.^{۱۳}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۷۸۸.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- مریم جان‌نثاری، مصاحبه با خانم زهرا نجفی همسر شهید، در تاریخ ۱۳۹۲/۸/۲۰.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر شفیعیون، از فرماندهان گردان لشکر امام حسین علیه‌السلام، در تاریخ ۱۳۹۲/۸/۲۵.
- ۸- مریم جان‌نثاری، مصاحبه با خانم زهرا نجفی همسر شهید، در تاریخ ۱۳۹۲/۸/۲۰.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- مریم جان‌نثاری، مصاحبه با خانم زهرا نجفی همسر شهید، در تاریخ ۱۳۹۲/۸/۲۰.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر شفیعیون، از فرماندهان گردان لشکر امام حسین علیه‌السلام، در تاریخ ۱۳۹۲/۸/۲۵.
- ۱۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۷۸۸.
- ۱۳- همان.



مهدی قربعلی

مهدی قربعلی، فرزند محمدحسین، در روز نوزدهم دی ماه سال ۱۳۳۵ شمسی در خانواده‌ای بی‌آلایش و متدین و متشرف در شهر نجف‌آباد دیده به جهان گشود.^۱ مهدی، چهارمین فرزند و پسر بزرگ خانواده بود. پدرش از طریق کارگری و بنایی در کارخانه ذوب‌آهن، برای بچه‌هایش روزی حلال تأمین می‌نمود. مادرش حلیمه کمرانی نام داشت.^۲ مهدی، دوران کودکی را با سختی بسیاری سپری کرد و محیط کار و کارگری خانواده، او را بچه‌ای چابک و زیرک بار آورده بود.^۳ درعین حال مظلوم و مهربان و دلسوز بود. پایه‌پای افراد خانواده کار می‌کرد و زحمت می‌کشید تا زندگی، راحت‌تر و آسان شود.^۴

آموختن علم و تحصیل را مانند همه بچه‌ها از دبستان شروع کرد. او شاگرد ساکت و کم‌رویی بود و اغلب شنیده می‌شد که از کم‌حرفی او گاهی بچه‌های هم‌کلاسی‌اش به ستوه می‌آمدند. پس از دوره ابتدایی و راهنمایی وارد دبیرستان شد و در رشته ریاضی به تحصیلات خود ادامه داد.^۵ در ایام نوجوانی و جوانی، چون رنج پدر در کسب روزی حلال را از جان لمس کرد، نمی‌خواست باری بر دوش خانواده باشد.

از این رو ضمن تحصیل، در ایام تعطیلی و اوقات فراغت با کار بر روی نقشهٔ قالی، کمک خرج پدر بود. او مخارج تحصیلش را از این طریق به دست می‌آورد و کمتر کسی به یاد می‌آورد که برای رفع نیازهایش از پدرش چیزی بخواهد.^۶

در سال ۱۳۵۶ شمسی مهدی دورهٔ پایان تحصیلات دبیرستانش را می‌گذراند که اولین جرقه‌های انقلاب اسلامی از زیر خاکستر خفقان رژیم شاه، زبانه کشید. او از نخستین جوانانی بود که برای روشنگری خود و همشهریان و همسالانش تلاش می‌کرد و اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه را در مدرسه پخش می‌کرد؛ لذا از سوی مسئولین مدرسه نیز مورد مؤاخذه قرار گرفت.^۷

وی در ۱۶ مردادماه ۱۳۵۷ و در اوج مبارزات انقلابی مردم ایران، به خدمت سربازی فرا خوانده شد. هرچند او چندان دل خوشی از این اتفاق نداشت، ولی چاره‌ای نداشت و برای دورهٔ آموزشی راهی شاهرود گردید. این اتفاق برای خانواده و به‌ویژه برادر نابینای مهدی که منبع دانش و آگاهی و باری‌اش بود، بسیار ناراحت‌کننده بود.^۸

مهدی پس از گذراندن دورهٔ آموزشی به اهواز منتقل گردید. در آنجا بود که فرمان امام (ره) مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها را شنید و دنبال فرصتی بود تا از پادگان فرار کند. شبی سرد و تاریک از شب‌های پاییز که پادگان در سکوتی سخت فرو رفته بود و بیشتر سربازان در خواب بودند، مهدی فرصت را غنیمت شمرد و با کمک یکی از دوستانش از دیوار پادگان بالا رفت و فرار کرد و باز حمت و مشقت فراوان خود را به نجف‌آباد رساند.^۹ پس از بازگشت از سربازی، با وجود



دلهره زیاد خانواده‌اش، مهدی بدون وا همه و هراس در تمام تظاهرات و فعالیت‌های انقلابی حاضر بود.^{۱۰}

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مهدی با شور و شوق فراوان اولین کسی بود که خود را به پادگان محل سربازی‌اش رساند و دوران خدمتش را در مردادماه سال ۱۳۵۸ به اتمام رساند.^{۱۱}

او بعد از بازگشت به نجف‌آباد، مدتی به همان کار نقشه‌کشی قالی ادامه داد؛ تا اینکه تصمیم گرفت وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شود. در سپاه، دوره‌های مختلف آموزشی و عقیدتی را گذراند و به‌عنوان یک پاسدار ساده فعالیتش را آغاز کرد و مدتی بعد در یک مرکز آموزشی سپاه نجف‌آباد مشغول خدمت شد.^{۱۲}

با آغاز جنگ تحمیلی، مهدی از کسانی بود که بیشتر وقتش را در سپاه و مراکز نظامی می‌گذراند. پس از سپری کردن یک دوره آموزشی و آمادگی کامل برای حضور در میدان نبرد، به‌عنوان یک رزمنده در جبهه حضور پیدا کرد.^{۱۳}

مهدی در سال ۱۳۵۹ از دواج کرد که ثمره آن دو فرزند پسر است. عشق حضور در جبهه سبب شد که حتی علاقه به همسر و فرزندانش هم نتواند او را از هدفش بازدارد و راهی جبهه شد.^{۱۴} او زندگی‌اش را در خدمت به انقلاب و دین خلاصه کرده بود و از هر چه وابستگی رمیده بود و به این عالم مادی هیچ‌گونه تعلق خاطری نداشت.^{۱۵}

مهدی در آبان‌ماه سال ۱۳۶۲ که برادر کوچک‌ترش محسن و پسرعمویش شهید شدند، به حال این دو غبطه می‌خورد و می‌گفت: «آن‌ها از من زرنگ‌تر بودند و زودتر از من به مقصود خویش رسیدند»^{۱۶}.

در ایام حضورش در جنگ، به‌عنوان فرمانده گردان تخریب لشکر ۸ نجف اشرف حماسه‌ها آفرید.^{۱۷} آخرین عملیاتی که سردار مهدی قربعلی به‌عنوان فرمانده گردان تخریب شرکت کرد، عملیات خیبر بود. بعد از این عملیات و در آخرین روزهای سال ۱۳۶۲ مهدی به‌اتفاق چند تن از همراهانش برای تخلیه و پاک‌سازی میدان‌های مین در جزیرهٔ مجنون مشغول فعالیت بود که در تاریخ ۲۸ اسفندماه ۱۳۶۲ در حالی که دو روز به عید نوروز مانده بود، در اثر اصابت ترکش به سرش به درجهٔ رفیع شهادت نایل آمد.^{۱۸} پیکر پاک شهید سردار مهدی قربعلی به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع در جنت‌الشهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد.^{۱۹}

شهید مهدی قربعلی در وصیت‌نامه‌اش چنین می‌گوید: «برادران و خواهران، شما به‌عنوان یک مسلمان مسئولیت دارید اسلام را حفظ کنید. به شما توصیه می‌کنم اولاً پیرو عملی اسلام باشید نه شعری و به رهنمودهای امام بزرگ و حسین زمان گوش فرادهید و به مرحلهٔ اجرا درآورید».^{۲۰}

مهدی، برادری نیز به نام محسن، متولد بیست‌وسوم خردادماه سال ۱۳۴۴ داشت که به‌عنوان پاسدار در جبهه حضور یافت و در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ در محور بانه به مریوان توسط نیروهای بعثی بر اثر اصابت ترکش به شکم به شهادت رسید. پیکر پاک وی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر به خاک سپرده شد.^{۲۱}



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۷۹۹.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حلیمه کمرانی مادر شهید، ص ۴.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حلیمه کمرانی مادر شهید، ص ۴.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۵.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۶.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حلیمه کمرانی مادر شهید، ص ۶.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۷.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۷.



۱۷- همان.

۱۸- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.

۱۹- همان.

۲۰- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.

۲۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳.

ص ۱۷۹۹.



مهدی قماشلویان

مهدی قماشلویان، فرزند حیدرعلی، در بیستم تیرماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ پدرش مغازه‌دار بود و مادرش اقدس مغنی‌باشی نام داشت.^۲ مهدی پس از پشت‌سرگذاشتن دورهٔ طفولیت و کودکی به مدرسه رفت و دورهٔ ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت به پایان برد؛ اما به علت مشکلات اقتصادی و درآمد بسیار کم خانواده، از ادامهٔ تحصیل صرف‌نظر کرد و به کارگری روی آورد.^۳ او نزد دایی‌اش به کار بنایی مشغول شد تا شاید از این طریق، باری از دوش پدر و مادرش بردارد.^۴ مهدی در ایام نوجوانی و جوانی در جلسات مذهبی و قرآنی شرکت می‌کرد و فرد متدین و متعهدی به بار آمد. در همین جلسات مذهبی بود که با نهضت امام خمینی (ره) آشنا شد و به تدریج فعالیت‌های خود را آغاز کرد و در تظاهرات و راهپیمایی حضور چشمگیر داشت.^۵



بعد از به‌بارنشستن انقلاب اسلامی، مهدی بااینکه شانزده سال بیشتر نداشت، وارد عرصه‌های انقلابی و مبارزات سیاسی شد. با شروع آشوب و غائله در کردستان توسط گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب، مهدی به آنجا عزیمت کرد و به‌عنوان تک‌تیرانداز و تکاور به انجام خدمت مشغول شد.^۶

با آغاز جنگ تحمیلی، مهدی پس از گذراندن یک دوره آموزشی به جبهه می‌رود. پس از چند روز با مادر خود تماس می‌گیرد و به او اطلاع می‌دهد که من در اهواز هستم.^۷

بعد از مدتی حضور در جبهه جنوب، مهدی به جبهه سرپل ذهاب می‌رود که در آنجا به شدت مجروح می‌شود؛ آن چنان که او را به گمان اینکه شهید شده، همراه اجساد دیگر به سردخانه منتقل می‌کنند؛ اما در حین انتقال در کمال ناباوری می‌بینند که او زنده است و بلافاصله او را به تهران منتقل و در بیمارستانی بستری می‌کنند.^۸ مهدی در حالی که هنوز دوران بهبودی‌اش پایان نیافته بود، به منطقه و جبهه برمی‌گردد.^۹

او این بار نیز به جنوب رفت و در عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر شرکت کرد و در همین عملیات، دو بار مجروح شد و بار دوم به بیمارستانی در تهران منتقل و تحت مداوا قرار گرفت.^{۱۰}

مادرش می‌گوید: «خبر رسید که مهدی در خرمشهر مجروح شده و در بیمارستانی در تهران بستری است. پدرش را خبر دادم و به دیدنش رفتم. تقریباً تمام بدنش زخمی و آسیب‌دیده بود. در چهره‌اش فقط دندان‌ها و چشم‌هایش مشخص بود. شکم، پهلو و ران و پایش زخمی



شده بود. عصب دستش نیز قطع شده بود و سه ماه تمام طول کشید تا وضعیت دست و زخم‌های بدنش کمی بهبود یافت^{۱۱}.

اما مهدی، تشنهٔ جبهه و جهاد در راه خدا بود و به همین سادگی دست از جهاد و جنگ برنمی‌داشت و با شروع عملیات رمضان، در حالی که دستش در گج بود، با اصرار زیاد از دکتر معالجش می‌خواهد برگهٔ مرخصی او را امضاء کند تا به جبهه باز گردد^{۱۲}.

پس از شرکت در عملیات رمضان، در سال ۱۳۶۱ شمسی تصمیم به ازدواج گرفت و طی مراسمی ساده با همسرش عقد کرد و به جبهه بازگشت^{۱۳}.

در عملیات محرم به همراه برادرش فضل‌الله، شرکت کرد. در این زمان وی مسئولیت مخابرات لشکر ۸ نجف اشرف بود. در عملیات والفجر ۱ و در سال ۱۳۶۲ در عملیات خیبر نیز در همین مقام در جبهه به خدمت مشغول بود^{۱۴}.

بعد از عملیات خیبر، سردار قماشلویان در سال ۱۳۶۲ طی مراسمی ساده عروسی گرفت و سپس عازم سفر خانهٔ خدا شد. پس از مدتی نیز خداوند دختری به آن‌ها هدیه داد که نامش رازینب گذاشت^{۱۵}.

حاج مهدی بعد از آن در عملیات مهمی چون والفجر ۴، قادر، والفجر ۸ و کربلای ۴ شرکت داشت و در مقام مسئول مخابرات لشکر ۸، خدمات ارزنده‌ای از خود به جای گذاشت^{۱۶}.

در عملیات کربلای ۵، حاج مهدی قماشلویان فرمانده واحد مخابرات در تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم (ع) بود^{۱۷}. در همین عملیات



برادرش نصرالله نیز شرکت داشت و در اوایل عملیات در تاریخ ۲۵ دی ماه ۱۳۶۵ به شهادت رسید. کمتر از یک ماه از شهادت برادرش، حاج مهدی نیز در همین عملیات کربلای ۵ در تاریخ ۴ بهمن ماه ۱۳۶۵ بر اثر ترکش موشک هواپیما در منطقه شلمچه، به شهادت رسید و به برادر شهیدش ملحق شد^{۱۸}. پیکر پاک سردار شهید حاج مهدی قماشلویان به نجف آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر مدفون گردید^{۱۹}.

در فرازی از وصیت‌نامه شهید چنین آمده است: «برادران و خواهران گرامی، شما را به آن چیزی وصیت می‌کنم که علی بن ابی طالب (ع) هنگام مرگ وصیت کرد. تقوای خدا را پیشه کنید تا خیلی از حجاب‌ها از پیش چشم شما برداشته شود و برای دنیا آن قدر کار کنید که در دنیا می‌مانید و این قدر برای آخرت کار کنید که در آنجا خواهید ماند. از شما می‌خواهم در خط‌مشی ولایت فقیه باشید...»^{۲۰}.

حاج مهدی برادر دیگری نیز به نام نصرالله متولد ۲ خردادماه ۱۳۴۸ شمسی داشت. وی تا اول راهنمایی تحصیل کرد و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. نصرالله در جبهه حضور یافت و در عملیات کربلای ۵ در بیست و پنجم دی ماه سال ۱۳۶۵ شمسی در شلمچه بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. پیکر پاک وی به نجف آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر مدفون گشت^{۲۱}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۸۱۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات اقدس مغنی‌باشی مادر شهید، ص ۴.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات اقدس مغنی‌باشی مادر شهید، ص ۵.
- ۹- همان، ص ۶.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، ص ۷.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۷- همان، ص ۳.



۱۸- همان.

۱۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.

۲۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.

۲۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳،

ص ۱۸۱۱.



حسین قمری

حسین قمری، فرزند علی، در هفدهم دی ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متشرّع و متدین در کاشان به دنیا آمد.^۱ پدرش راننده تاکسی بود و مادرش طاهره نام داشت.^۲ خانواده وی راسه برادر و دو خواهر تشکیل می داد که همگی افرادی مذهبی بودند؛ حتی مادر بزرگوارشان در زمینه قرآن فعالیت داشته است.^۳

وی پس از پایان تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، وارد رشته اتومکانیک شد و در هنرستان فنی و حرفه‌ای محمد نراقی کاشان به ادامه تحصیل پرداخت. در خردادماه سال ۱۳۶۰ شمسی هم موفق به اخذ مدرک دیپلم شد.^۴

وی پس از اخذ دیپلم، وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی گردید و پس از مدتی از طرف سپاه، عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد و چندی بعد فرمانده گردان سپاه سردشت در استان کردستان گردید. فهم و درک نظامی بالایی داشت و به همین خاطر در این سن کم به فرماندهی منصوب شده بود.^۵ حسین در پاک‌سازی شهرها و روستاهای کردستان از عناصر گروه‌های ضدانقلاب اسلامی و جدایی طلب، خدمات ارزشمندی انجام داد.



حسین سرانجام در ۲۲ سالگی به‌عنوان فرمانده عملیات به‌هنگام درگیری با گروه‌های ضدانقلاب در مریوان در تاریخ اول آبان‌ماه سال ۱۳۶۲ شمسی بر اثر اصابت گلوله به‌سینه، هم‌زمان با عملیات والفجر ۴ به شهادت رسید.^۶ پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در آرامستان دارالسلام کاشان به خاک سپرده شد.^۷

سیره اخلاقی شهید قمری:

از کودکی با مسجد و نماز عزاداری امام حسین (ع) آشنا شد. علاقه وافری به والدینش داشت و با آنان مهربان و بسیار خوش‌اخلاق بود. مادرش نقل می‌کند: «حسین دو دفعه مجروح شد؛ یک بار در اوایل رفتنش به جبهه و یک بار وقتی رفته بود پیکر برادرش را از منطقه جنگی بیاورد. دفعه آخری که حسین به کاشان آمد تا در مراسم سالگرد برادرش شرکت کند، پدرش گفت: «پسرم، دیگر نمی‌خواهد بروی. بمان. می‌خواهم زنت بدهم». گفت: «نه؛ می‌خواهم بروم. الآن جای ماندن نیست و باید رفت»^۸».

حسین، اعتقادی خاص به امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و اسلام داشت و برای همین، روحش اجازه یاری‌ندادن به امام را نمی‌داد. چنانکه گفته بود اسلام را فراموش نکنید و همیشه رهرو امام عزیزمان باشید.^۹

موقع تحویل پیکر شهید، وی را اشتباهی به قم برده بودند. چنانکه مادرش می‌گوید:



«خواهرم به آنجا (قم) رفته بود و حسین را شناسایی کرده بود و مقنعه خود را به صورتش کشیده بود و برای من آورد و گفت: «خواهر، مقنعه مرا بکن. بوی حسینت را می دهد. حسین با صورتی نورانی، آرام و راحت خوابیده بود و بوی عطر می داد. من این را برای تو آوردم تا تو آرام شوی که پسرت را آوردند»^{۱۰}».

شهید در وصیت خود از زحمات خانواده اش تشکر کرده است و خواهران و برادران خود را به مطالعه و تحقیق و شناختن و یاری اسلام و امام دعوت می کند و این چنین می گوید:

«پدرم و مادر، شما را به صبر و پایداری دعوت می کنم و ان شاء الله شهادت برادرم، محسن، شما را مانند کوه استوار کرده باشد و هیچ گونه خدشه ای به شما وارد نکرده باشد و امیدوارم که دیگر فرزندان خود را چنان رشد و تربیت دهید که کاملاً در خط امام عزیز و انقلاب اسلامی مان قرار گیرند»^{۱۱}».

و در ادامه می گوید: «خواهرها و برادرانم، شما را به مطالعه دعوت می کنم که در آینده بتوانید از هر چه اندوخته اید، استفاده نمایید»^{۱۲}».

اسلام و امامان را فراموش نکنید و همیشه رهرو امام عزیزمان باشید. شما و همگی خانواده را به تقوا دعوت می نمایم و سعی نمایید در مسائل مذهبی کوشا باشید. ان شاء الله اسلام و مسلمین در سرتاسر جهان پیروز گردند و طول عمر امام عزیزمان لحظه به لحظه هر چه افزون تر گردد تا پرچم جمهوری اسلامی را به دست امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، نجات دهندۀ تمام مستضعفان، بسپارد»^{۱۳}».



حسین برادر دیگری به نام محسن، متولد دوازدهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۴۴ شمسی داشت. وی تحصیلات خود را تا سوم متوسطه خواند و به‌عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت. محسن در بیست‌وهشتم مردادماه ۱۳۶۱ در درگیری با عناصر ضدانقلاب اسلامی و جدایی طلب، بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در دارالسلام به خاک سپرده شد^{۱۴}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگ شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۸۱۱.
- ۳- پرونده فرهنگ شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۴- پرونده فرهنگ شهید، برگه گواهی دیپلم شهید.
- ۵- پرونده فرهنگ شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۶- پرونده فرهنگ شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگ شهید، برگه مشخصات شهید.
- ۸- پرونده فرهنگ شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۹- پرونده فرهنگ شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگ شهید، برگه مشخصات شهید.
- ۱۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۲، ص ۱۸۱۲.



حسنعلی قنبری

حسنعلی قنبری، فرزند حسین، در روز بیست و ششم تیرماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر نجف آباد دیده به جهان گشود.^۱ او در خانواده متوسطی پرورش یافت. پدرش مغازه‌دار بود و مادرش زهرا ابراهیم‌زاده نام داشت.^۲

حسنعلی بعد از سپری کردن دوران طفولیت و کودکی در هفت سالگی به مدرسه رفت. در سال ۱۳۵۲ در دبستان نهم آبان نجف آباد، دوره ابتدایی را با نمرات خوبی به پایان برد.^۳ او در کودکی در کار صنایع دستی بود. در خانه مؤدب‌ترین فرزند و در مدرسه باهوش‌ترین و درس‌خوان‌ترین دانش‌آموزان بود.^۴

درک و شعور سیاسی حسنعلی، او را از دوران تحصیلی راهنمایی به مسائل مبارزاتی کشاند. او یکی از فعال‌ترین افراد در توزیع و تکثیر نوارها و اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه در نجف آباد بود^۵ و در مقابل گفته پدر که او را از دستگیری و شکنجه ساواک برحذر می‌داشت، با سادگی و متانت می‌گفت: «اگر شما در سال ۱۳۴۲ شمسی به مبارزه برخاسته بودید، کار ما راحت بود.»



حسنعلی پس از پیروزی انقلاب به تحصیلش ادامه داد و در سال ۱۳۵۹ موفق به اخذ دیپلم تجربی از دبیرستان منتظری شد.^۷ در همین سال در رشته پزشکی دانشگاه اصفهان پذیرفته شد؛ ولی پس از پنج ماه تحصیل با تعطیلی دانشگاه‌ها، تحصیل را رها کرد.^۸

ایشان پس از آن، مدتی از طریق جهاد سازندگی به روستاهای شهر کرد رفت و در خدمت کشاورزان و کمک به آنان تلاش بی‌وقفه‌ای کرد و خدمات شایانی نمود.^۹

مدتی بعد حسنعلی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و با گذراندن یک دوره آموزشی، خود تبدیل به یک مربی گشت.^{۱۰} او در ماه‌های آغازین جنگ به اتفاق یک گروه ۱۵۰ نفری عازم جبهه شد و در عملیات ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان شرکت کرد و مجروح گردید.^{۱۱}

در عملیات طریق‌القدس و فتح‌بستان، معاون گردان بود و با چابکی و درایت توانست گردان را از محاصره دشمن درآورد. هم‌زمانش می‌گویند: «در آن لحظات بحرانی که وسط میدان مین، گردان به محاصره دشمن افتاده بود، سردار قنبری ابتدا نمازش را با طمأنینه در میدان مین، اقامه و بعد شروع به جنگ کرد».^{۱۲}

مادرش می‌گوید: «ما به او اصرار می‌کردیم که حسن، چرا برای خود همسری انتخاب نمی‌کنی؟ او می‌گفت: «جنگ و جبهه واجب‌تر است و من همسری می‌خواهم که وقتی خداوند افتخار شهادت را نصیبم کرد، او بتواند ادامه‌دهنده راه من باشد». او چهار بار زخمی شد».^{۱۳}



سردار قنبری در عملیات فتح‌المبین در سمت فرماندهی گردان لشکر نجف اشرف فعالیت می‌کرد. در همین عملیات بود که سرانجام در منطقهٔ چزابه از ناحیهٔ شکم و سینه هدف ترکش و گلوله قرار گرفت و در تاریخ ۵ فروردین ماه ۱۳۶۱ در جبههٔ رقابیه به شهادت رسید^{۱۴}. پیکر پاک شهید حسنعلی قنبری به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع، در جنت‌الشهدای نجف‌آباد دفن گردید^{۱۵}.

یکی از هم‌رزمان شهید نقل می‌کند: «شب قبل از شهادت، حسنعلی گفت می‌خواهم استحمام کنم. خود را شست و شو داد و قدری گلاب به بدن و لباس خود زد. خیلی خوش بو و معطر شده بود. به‌طعنه به وی گفتم: کجا؟ با صلابت گفت: «مهمانی خدا!» گفتم: کی؟ گفت: «فردا». دقیقاً می‌دانست که فردا مهمان خدا خواهد بود^{۱۶}».

فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید قنبری:

«از روحانیت و ولایت فقیه طرفداری کنید و روحانیت اصیل را از یاد نبرید و همیشه حامی آن‌ها باشید؛ چون کشور بدون ولایت فقیه مثل کشور بدون دکتر است و ماه محرم و عاشورا را سبک نشمارید و به‌نحو احسن آن مراسم را برگزار نمایید و دعای کمیل و نماز جمعه‌ها را هر چه باشکوه‌تر برگزار نمایید^{۱۷}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۸۱۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، گواهی پایان دوره ابتدایی.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات زهرا ابراهیم‌زاده مادر شهید.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حسین قنبری پدر شهید، ص ۹.
- ۶- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ص ۲۷.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، گواهی مدرک دیپلم.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حسین قنبری پدر شهید، ص ۹.
- ۹- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ص ۲۸.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ص ۲۸.
- ۱۳- همان.



- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات زهرا ابراهیمزاده مادر شهید، ص ۸.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۶- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر زرهی ۸ نجف اشرف، ص ۲۸.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، وصیت نامه شهید قنبری به تاریخ ۱۳۶۰/۹/۶.



علی قوچانی

علی قوچانی، فرزند روح‌الله، در اول تیرماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر اراک متولد شد^۱. پدرش بنا و معمار بود و مادرش فروغ نام داشت^۲. در کودکی به همراه پدر و مادرش به اصفهان آمد و با سختی در خانه استیجاری در محلات گوناگون زندگی می‌کردند^۳. علی در کودکی به درون چاهی سقوط کرد که به شکل معجزه‌آسایی نجات یافت و خداوند اراده کرده بود که این یوسف افتاده به ژرفای چاه، باقی بماند^۴ تا به یکی از سرمایه‌های اجتماعی ملت ایران و فرماندهان دلاور و شجاع و حماسه‌آفرین دوران دفاع مقدس تبدیل شود.

وی دوره تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در مدارس اصفهان طی کرد. دوره متوسطه او هم‌زمان با حوادث انقلاب اسلامی بود. علی به همراه والدین خود در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی، تحصیلات خود را تا اول متوسطه در رشته کشاورزی ادامه داد و سپس برای کمک به محرومان روستاهای سمیرم و بویین میاندشت به این مناطق رفت^۵. پس از شروع جنگ



تحمیلی به همراه دیگر بسیجی‌های شهر اصفهان برای اعزام به جبهه ثبت‌نام کرد و پس از یک دورهٔ چهل و پنج‌روزهٔ آموزشی در قالب یک گردان به نام حضرت مسلم به کردستان اعزام شد؛ ولی پس از چند روز گردان مسلم به جبهه‌های جنوب دارخوین اعزام شد و علی در تاریخ ۱۷ آذرماه ۱۳۵۹ به جمع رزمندگان خط شیر در روستای محمدیه پیوست.^۶ سردار رحیم صفوی دربارهٔ حضور شهید قوچانی در جبهه می‌گوید: «گردان مسلم، همیشه یاور رشادت‌ها و ایثارگری‌های جمعی از بهترین عزیزان اصفهانی می‌باشد. در آغاز جنگ تحمیلی یکی از اولین یگان‌های رزمی سازمان‌دهی شدهٔ سپاه، گردان مسلم بود. علی قوچانی هفده‌ساله، یکی از نیروهای تشکیل‌دهندهٔ این گردان بود»^۷.

رزمندگان دارخوین که شش ماه آموزش و رزم‌گوناگون دیده بودند و برای عملیات و اجرای فرمان امام خمینی رضوان‌الله‌علیه در اخراج دشمن و آزادسازی آبادان لحظه‌شماری می‌کردند، به شهید خرازی پیوسته فشار می‌آوردند و خواستار عملیات می‌شدند. شهید خرازی نیز روزی سردار رحیم صفوی، فرمانده عملیات جنوب را به جمع رزمندگان آورد. سردار صفوی در جمع آنان از اجابت تقاضای رزمندگان پایه‌پا کرد و مستقیم، مشکلات و موانع را بیان نکرد؛ لذا شهید قوچانی به پاخاست و گفت: «مگر ما علاف هستیم؟ می‌ترسید؟ چرا عملیات نمی‌کنید؟» آقا رحیم از این روحیه خوشش آمد و موانع را بیان کرد و لذا رزمندگان شعار ضدبنی‌صدر سر دادند.^۸



عملیات فرماندهی کل قوا در ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ انجام گرفت و علی در این حماسه سرنوشت‌ساز شرکت داشت. شهادت عده‌ای از هم‌زمانش از جمله شهید پهلوان نژاد او را بسیار متأثر کرده بود. مسئولیت تداوم راه این شهدا سبب شد تا علی در عملیات ثامن الائمه و شکست حصر آبادان در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ حاضر شد و با سماحت و دلاوری و از جان گذشتگی، شایستگی و لیاقت خود را برای فرماندهی روشن گردانید.^۹ علی در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان به فرماندهی گروهان از گردان امیرالمؤمنین انتخاب شد. وی در این عملیات موفق شد که با دورزدن قوای بعثی‌ها از طریق تپه‌های رملی، توپخانه آنان را در حالی که هنوز مشغول گلوله‌گذاری بودند، محاصره و در حالی که حیران و سرگردان شده بودند، تصرف کند.^{۱۰}

قوچانی در پی حملات سخت بعثی‌ها به تنگه چزابه، با گردان تحت فرماندهی خود به نام امیرالمؤمنین (ع)، در عملیات علی بن ابی طالب (ع) در ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۱ به آنان حمله کرد و با شجاعت و پایداری بی‌نظیری حماسه آفرید و در همین عملیات زخمی شد.^{۱۱} قوچانی در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس به‌عنوان فرمانده محور عملیات حضور یافت و در عملیات رمضان به‌عنوان فرمانده محور عملیاتی، جانشین تیپ امام حسین (ع) و فرمانده تیپ انتخاب شد. هم‌چنین در عملیات محرم والفجر ۱، والفجر ۲ و والفجر ۴ مسئول محور عملیاتی بود. در عملیات خیبر در مرحله دوم در طلایه به‌دلیل حساسیت منطقه و نقش کلیدی که این محور در کل عملیات داشت، حاج حسین خرازی، قوچانی را به فرماندهی گردان خط‌شکن



و پیش‌تاز امام حسین (ع) منصوب کرد و او را به مقابله با بعثی‌ها فرستاد. بدین‌سان علی همواره بر انجام کارهای صعب و حماسه‌آفرین پیش‌تاز بود. وی با وجود بیست‌ساله‌بودنش از لیاقت و تدبیر و شجاعت کم‌نظیری برخوردار بود و به‌خوبی می‌توانست در شرایط سخت و بحرانی به‌خوبی عکس‌العمل نشان دهد و در برابر حملات دشمن، زمین‌گیر و غافلگیر نشود و دشمن بعثی را سرکوب کند.^{۱۲} قوچانی در اوایل مردادماه ۱۳۶۲ هنگام بازگشت از سندانج در محور سندانج- کامیاران هنگام غروب آفتاب در کمین گروه ضدانقلاب کومله قرار گرفت و از ناحیه کتف و دو پا تیر خورد.^{۱۳} قوچانی در عملیات بدر نیز حضور داشت و در سال ۱۳۶۳ برای انجام حج واجب به مکه مکرمه مشرف شد و پس از انجام حج تمتع، با دختری که شرایط زندگی وی را پذیرا بود، ازدواج کرد؛ ولی زندگی مشترکشان بیش از شش ماه به‌درازا نکشید و ثمره آن، دختری به نام زینب بود که هیچ‌گاه پدر قهرمان خود را ندید.^{۱۴}

قوچانی در عملیات والفجر ۸ در حماسه بزرگ رزمندگان اسلام برای تنبیه دشمن متجاوز بعثی در شبه جزیره فاو شرکت کرد. وی پیش از شروع این عملیات سرنوشت‌ساز به گردان‌های تحت فرماندهی خود گفت: «در جنگ، فراز و نشیب بسیار است. دشمن ما دشمن ساده و پوشالی نیست. دشمن ما تمام قوای جهان را به کمک و یاری خود می‌طلبد. اغلب کشورهای به‌ظاهر اسلامی و غیراسلامی به دشمن ما کمک می‌کنند و طبعاً دشمنی نیست که با چند عملیات از بین برود. برادران، امید پیروزی را از دست ندهید. من در عملیات گوناگون و



گسترده شرکت داشته‌ام؛ ولی اکنون احساس آرامش عجیبی دارم. پیروزی از آن ماست. ما به جایی رسیده‌ایم که تنها خدا را قادر مطلق می‌دانیم. سرنوشت این جنگ نیز به دست اوست. پیروزی و شکست از سنن الهی است. ما فقط مجری حکم او هستیم. ما در این عملیات، عقب‌نشینی نداریم و اگر بخواهید عقب‌نشینی شود، اولین کسی که باید لحظه عقب‌نشینی شهید شود، من هستم^{۱۵}».

علی در شب چهارم عملیات، هنگامی که گردان‌های تحت فرمانش را سازمان‌دهی می‌کرد تا با نیروهای گردان‌های هم‌جوار الحاق کنند و بتوانند ضد حمله لشکر گارد ریاست جمهوری عراق را دفع کنند، با گلوله مستقیم تانک در ۲۲ سالگی در تاریخ ۲۲ بهمن ماه ۱۳۶۴ در شبه جزیره فاو پس از شش سال مبارزه خستگی‌ناپذیر با دشمنان انقلاب اسلامی و دوازده بار زخمی شدن در جبهه‌ها به شهادت رسید و مفقودالاثر گردید^{۱۶}. در سال ۱۳۷۶ پیکر پاکش بر اثر تفحص یافته شد و به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه شهدای عملیات کربلای ۵ در کنار سردار شهید حاج حسین خرازی به خاک سپرده شد^{۱۷}.

سردار رحیم صفوی می‌گوید: «شهید حاج‌علی قوچانی، فرمانده تیپ یکم لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام بود. زمانی که خبر شهادتش را به حاج حسین خرازی دادند، با چشمانی پر از اشک و با صلابت خاصی گفت: «بنویسید حاج‌علی قوچانی، مالک اشتر لشکر بود^{۱۸}». حماسه بلند و تاریخی قوچانی چنان بود که امکان بازپس‌گیری فاو را از دشمن بعثی سخت کرد».



سیره اخلاقی شهید قوچانی:

علی، فردی بسیار محبوب و مؤدب و بانزاکت بود. به همه احترام می‌گذاشت و با کسی سبک صحبت نمی‌کرد. وی بسیار کم‌حرف و فوق‌العاده منظم بود؛ حتی در هنگام عملیات به لباسش توجه داشت. لباسش را می‌شست و تا می‌کرد تا خشک شوند و سپس آن‌ها را زیر پتو می‌گذاشت تا حالت اتو بگیرند. وقتی به وی می‌گفتند که این کارها در جبهه معنا ندارد، می‌گفت: «این‌ها را وقتی خوب تا کنی، موقع پوشیدن لذت می‌بری».

علی در مکتب تربیتی دارخوین، آموزش‌های عرفانی و ذکر و عبودیت را دیده بود؛ لذا در عبادت و بندگی و تهجد سعی بلیغ داشت^{۱۹} و نمازهای خود را با حضور قلب می‌خواند. قوچانی طی شش ماه حضور در خط شیر، به تربیت خود و مراقبه پرداخت تا روح سلحشوری و شهادت‌طلبی و فداکاری، تقوا، اخلاص، عبادت و بندگی در او چنان زنده گردید که به یکی از رزمندگان عارف و سالک‌الیه تبدیل شده بود. شوق جهاد در راه خدا در او غلیان می‌کرد؛ به گونه‌ای که از شهید بهشتی و سردار رحیم صفوی تقاضا کرد که هر چه زودتر عملیات انجام گیرد^{۲۰}. ترس در وجود او معنا نداشت و از آتش دشمن هیچ ترسی به خود راه نمی‌داد. وی فردی شجاع، غیور، صبور و شاداب بود. همچون زاهدان شب و شیران روز علیه دشمنان انقلاب اسلامی می‌گرید و همیشه منتظر شهادت بود. به نماز جماعت و نماز اول وقت همواره توجه داشت. وی به شهید علی جعفری می‌گفت: «ما باید آسمان را نگاه کنیم».



علی، تکواندو کار بود و پیش از هر عملیات، نیروهای تحت امر خود را با تمرین‌های گوناگون در آمادگی جسمی کامل قرار می‌داد. به نظافت اطراف سنگر اهمیت می‌داد و خودش آشغال‌ها را از اطراف سنگرها جمع‌آوری می‌کرد. گاهی شب‌ها به نیروهای خود، سرکشی می‌کرد و به جای آن‌ها نگهبانی می‌داد و مخفیانه پوتین‌های رزمندگان را واکس می‌زد.^{۲۱}

مراسم خواستگاری او بسیار ساده و بی‌تکلف بود. همسرش نقل می‌کند: «فردی با چهره‌ای مصمم و درحالی که اورکت بر تن داشت، در گوشه‌ای اتاق نشسته بود. اولین باری بود که به چهره‌اش نگاه کردم، رزمندگان جبهه در ذهنم تداعی شد. قیافه‌ای جبهه‌ای داشت. با اولین نگاه فهمیدم می‌خواهد با زبان بی‌زبانی به من بگوید من اهل جبهه هستم. عاشق جنگ و جهادم و هیچ چیز مانع رفتن من به دیار عشق نخواهد شد؛ حتی کسی که به‌عنوان شریک زندگی انتخابش می‌کنم. صحبت را که شروع کردیم، همه چیز را گفت. اتمام حجت کرد. حرف‌هایش به دل نشست. او را آن‌گونه که می‌خواستم، یافتم. وقتی می‌رفت، به‌سختی گام برمی‌داشت. فهمیدم پایش مجروح است. تصمیم خود را گرفتم و خود را برای یک زندگی پرفرازونشیب آماده کردم^{۲۲}».

علی، مجاهدی خستگی‌ناپذیر و تلاشگر بود و در خط مقدم یک لحظه آرام نداشت. همسرش می‌گوید: «هنگامی که به مرخصی می‌آمد، بیکار نمی‌نشست. همیشه در حال تلاش و تکاپو بود. کم استراحت می‌کرد و اکثر روزها را روزه می‌گرفت. می‌گفت شاید



دیگر فرصتی پیش نیاید که روزه‌های قضایم را بگیرم. سرکشی به خانواده‌های شهدا را جزء وظایف خود می‌دانست که آن هم اکثراً با هم می‌رفتیم. به اموری که مربوط به جبهه و جنگ بود، می‌پرداخت. در آخرین مرخصی مشغول تهیه زمین برای رزمندگان بودم.

علی، کانون خانواده را با مهر و محبت گرم کرده بود. هسرش می‌گوید: «در کنار کارهایش واقعاً به خانواده هم می‌رسید. لحظاتی که می‌خواست برود، به من روحیه می‌داد. هیچ‌وقت در حضور من از شهادت صحبت نمی‌کرد. وقتی می‌گفتم حاج‌علی مواظب خودت باش، می‌گفت: «مگر هر کسی به جبهه می‌رود، باید شهید شود؟ شما دعا کنید من با دست پر از جبهه برگردم». آن قدر دلداری و روحیه به من می‌داد تا یقین حاصل کند دیگر در رفتنش احساس غربت نمی‌کنم. با اینکه زندگی مشترک ما شش ماه بیشتر طول نکشید، ولی به اندازه یک عمر تجربه کسب کردم؛ چون زندگی ما صرفاً یک زندگی دنیایی نبود؛ زندگی معنوی و واقعی بود. هیچ‌گاه آن لحظات را فراموش نخواهم کرد. تلفن که زنگ زد، گوشی را برداشتم. حاج‌علی بود. از جبهه تماس می‌گرفت. احوالپرسی کرد و گفت: «چه خبر؟» گفتم: یک خبر خوشحال‌کننده. گفت: «چه خبری؟» طفره رفتم. گفت: «خلاصم کن. بیش از این زجرم نده». سرانجام گفتم: حاج‌علی می‌دانی پدر شده‌ای؟ چهره‌اش را نمی‌دیدم؛ ولی خنده‌اش نشان از خوشحالی بی‌حدش بود. همیشه آرزو داشت یک یادگاری از خودش داشته باشد.^{۲۳}



در آخرین مرخصی برای انتخاب اسم با هم صحبت کرده بودیم. نظرم را خواست. گفتم: اگر دختر شد، زهرا. گفت: «قبول دارم؛ هم زینب، هم زهرا و هم فاطمه را دوست دارم. هر کدام باشد، خوب است». دخترم که به دنیا آمد، از خدا استمداد جستیم. اسامی را در قرآنم گذاشتم و بالاخره زینب انتخاب شد؛ همان اسمی که او دوست داشت. می خواست که نام دخترش زینب باشد تا بعد از شهادتش همچون زینب (س) پیام رسان او باشد و من هم اکنون نیز در پی برآوردن حاجت او هستم^{۲۴}».

فرازی از وصیت نامه شهید:

«مادرم و پدرم، خدا این امانتی را که به شما داده بود، شما به صاحب اصلی آن بازگردانید و کسی که یک چیزی را امانت می گیرد، موقع پس دادن هیچ گاه ناراحت نمی شود و آفرین بر شما که این چنین امانت خود را تحویل دادید. هر موقع دلتان گرفت، برای سرور همه ما آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام گریه کنید. همسرم، اگر دلت گرفت و خواستی گریه کنی، بر رهبر ما، حسین، گریه کن که هم خدا را خوش آید و هم روح من آسوده باشد. خب، به امید اینکه در روز قیامت ان شاء الله با هم باشیم و زندگی خود را با هم در آن دنیا شروع کنیم^{۲۵}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- سیدجعفر شهیدی و مصطفی کاظمی، ۱۳۷۵، جان عاریت، اصفهان: کنگره ۲۳ هزار شهید استان اصفهان، ص ۱۶۴.
- ۵- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، اصفهان: اداره کل تحقیق و پژوهش بنیاد شهید استان اصفهان، ص ۴۰۹.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۰.
- ۷- مصاحبه محسن نصری با سردار رحیم صفوی، دفتر سردار صفوی در تهران، ۱۳۹۶/۱۰/۱۸، آرشیو مرکز تدوین کارنامه عملیاتی لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام.
- ۸- سیدعلی بنی‌لوحی و دیگران، ۱۳۷۹، نبردهای شرق کارون به روایت فرماندهان، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ص ۱۳۵.
- ۹- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۰۵.
- ۱۰- سیدجعفر شهیدی و مصطفی کاظمی، ۱۳۷۵، جان عاریت، اصفهان: کنگره ۲۳ هزار شهید استان اصفهان، ص ۳۶.
- ۱۱- همان، ص ۳۵.



- ۱۲- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵ در محل کتابخانهٔ باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۱۳- پروندهٔ فرهنگی شهید، دست‌نوشته‌های شهید قوچانی.
- ۱۴- سیدجعفر شهیدی و مصطفی کاظمی، ۱۳۷۵، جان عاریت، اصفهان: کنگرهٔ ۲۳ هزار شهید استان اصفهان، ص ۳۳.
- ۱۵- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۰.
- ۱۶- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۹۲، دانش‌نامه تخت فولاد اصفهان، ج ۳، ص ۴۶۴.
- ۱۷- پروندهٔ فرهنگی شهید، برگهٔ مشخصات.
- ۱۸- مصاحبهٔ محسن نصری با سردار رحیم صفوی، دفتر سردار صفوی در تهران، ۱۳۹۶/۱۰/۱۸، آرشیو مرکز تدوین کارنامه عملیاتی لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام.
- ۱۹- سیدجعفر شهیدی و مصطفی کاظمی، ۱۳۷۵، جان عاریت، اصفهان: کنگرهٔ ۲۳ هزار شهید استان اصفهان، ص ۴۹.
- ۲۰- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۰.
- ۲۱- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با اصغر شفیعیون در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۹ در محل کتابخانهٔ باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۲۲- مصاحبهٔ احمدرضا عشوریان با خانم معصومه آغاچانی همسر شهید علی قوچانی در تاریخ ۱۳۹۳/۳/۲۱، آرشیو مرکز تدوین کارنامه عملیاتی لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام.
- ۲۳- همان.
- ۲۴- همان.
- ۲۵- پروندهٔ فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامهٔ شهید قوچانی.



محمد قورچانی خوزانی

محمد قورچانی خوزانی، فرزند فتح‌الله، در دوم اسفندماه سال ۱۳۳۱ شمسی در یک خانواده متدین و متشرع در محله خوزان خمینی شهر اصفهان به دنیا آمد.^۱ مادرش جمیله نام داشت. دوران ابتدایی را در زادگاه خود تحصیل کرد. وی تحصیلات خود را تا پایان دوره متوسطه در رشته اقتصاد ادامه داد.^۲

در شانزده سالگی وارد هوانیروز شد و به یادگیری ورزش تکواندو پرداخت تا کمر بند قرمز گرفت. سپس به زادگاهش بازگشت و با تشکیل کلاس‌های عقیدتی، سیاسی به آموزش‌های رزمی جوانان مسلمان و انقلابی پرداخت. محمد در سال ۱۳۵۶ شمسی ازدواج کرد و صاحب دو پسر و یک دختر شد.^۳

محمد در دوران مبارزات انقلاب اسلامی در طراحی و برنامه‌ریزی تظاهرات و راه‌پیمایی و تخریب و انفجارهای مراکز مقامات بالای رژیم پهلوی شرکت داشت و در این راه با استاد شهید محمد منتظری و در خارج از کشور با شهید دکتر چمران، یاور شیعیان لبنان، مرتبط بود. با پیروزی انقلاب اسلامی به آرزوی خود رسید و تلاشی نو را آغاز کرد.



محمد قورچانی که موفق به دریافت کمر بند مشکی دان ۳ تکواندو شده بود، ورزش تکواندو را در اصفهان گسترش داد.^۴

محمد یک سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی به منظور یاری رساندن به برادران لبنانی همراه با ده نفر از تکواندوکارهایی که صاحب کمر بند مشکی بودند، به لبنان رفت و در این سفر بود که با شهید محمد منتظری بیشتر مأنوس شد. وی پس از بازگشت از مأموریت لبنان در کانون ورزشی والعصر در باشگاه هلال احمر اصفهان به فعالیت ورزشی خود ادامه داد.^۵

با آغاز تجاوز رژیم بعثی عراق به خاک ایران، محمد با اولین کاروان چهل نفری به جبهه شتافت و در ستاد جنگ‌های نامنظم همراه با شهید چمران به مبارزه با دشمنان بعثی پرداخت. او با شرکت در عملیات متعدد چریکی در منطقه جنوب، خصوصاً در شوش دانیال، به عنوان یک رزمنده شجاع شهرت یافت.^۶

محمد در عملیات گوناگون علیه متجاوزان بعثی شرکت داشت. وی نام مستعار ابوالفضل را برای خود انتخاب کرده بود. بالاخره در عملیات بزرگ فتح‌المبین در سوم فروردین ماه ۱۳۶۱ در رقابیه بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. پیکر پاک وی به خمینی‌شهر منتقل و در گلزار شهدای «امامزاده سیدمحمد» خمینی‌شهر به خاک سپرده شد.^۷

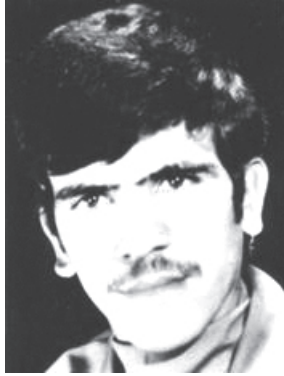


فرازی از وصیت‌نامه شهید:
«مسئله خیلی مهم این است که ما بالاخره با چنگ و دندان،
عراقی‌ها را بیرون می‌ریزیم؛ ولی الآن باید نهادها و نیروهای انقلابی
در کلیه شهرستان‌های ایران، یک سری نیروهای مؤمن و وفادار به
انقلاب را با یک سری آموزش‌های رزمی در سطح خیلی بالا آشنا کنند
که به محض اینکه نیروها رانده شدند، آن‌ها کار مرزبانی را انجام دهند
تا اینکه رژیم از بین نرود»^۸.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۵.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۸۲۱.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



حسینعلی قوقه‌ای

حسینعلی قوقه‌ای، فرزند محمد و صدیقه، در روز دهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۷ در خانواده‌ای مذهبی و محیطی آکنده از معنویت در شهر نجف‌آباد به دنیا آمد.^۱ پدرش کشاورزی ساده بود که با زحمت و تلاش فراوان، روزی حلالی برای خانواده تأمین می‌کرد.^۲ حسینعلی پس از طی دوران کودکی وارد مدرسه شد و تا پایان دوره ابتدایی درس خواند.^۳ دستان پرتوان او از همان آغاز نوجوانی با کار آشنا شد و حتی برای کمک به معیشت خانواده نتوانست به تحصیل ادامه دهد و در کارگاه‌های صنعتی نجف‌آباد به کار و تلاش مشغول شد. پس از مدتی به شغل بتایی روی آورد.^۴

حسینعلی در سال ۱۳۵۷ به خدمت سربازی فراخوانده شد؛ ولی چیزی نگذشت که با دستور امام، مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها و با تشویق پدرش، از پادگان کرمانشاه فرار کرد و به نجف‌آباد برگشت تا به خیل مبارزین انقلاب بپیوندد.^۵ او که قبلاً با شرکت در جلسات مختلف



مذهبی و حضور در جمع دوستان مؤمن و آگاه تا حدودی از مسائل روز آگاهی یافته بود، با بینشی روشن در راستای پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی گام برمی‌داشت.^۶

در اولین روزهای آغازین پیروزی انقلاب اسلامی دوباره با دستور امام (ره) به پادگان محل خدمتش بازگشت و سربازی را به اتمام رساند.^۷ پس از آن، حسینعلی از دواج کرد و هنوز چند ماهی از ازدواجش نگذشته بود که غائله کردستان شروع شد و راهی آنجا شد.^۸ در حین خدمت در کردستان، صاحب دختری شد که نامش را هاجر گذاشت. وی از تولد فرزندش بسیار خوشحال شد و برای دیدن او به مرخصی آمد و دوباره راهی کردستان گردید.^۹

با شروع جنگ تحمیلی، به سوی جبهه شتافت و مدتی را در جبهه سرپل ذهاب گذراند و با تجاربی که از جنگ کردستان پیدا کرده بود، در امر فرماندهی و هدایت نیروها نقش زیادی ایفا کرد.^{۱۰} سپس با کوله‌باری از تجربیات و قلبی آکنده از عشق و علاقه به انقلاب اسلامی، به سنگرهای دفاع از کیان اسلام در جنوب رفت.^{۱۱}

حسینعلی در عملیات بزرگی همچون فتح‌المبین، بیت‌المقدس و فتح خرمشهر، رمضان و محرم، در سمت فرماندهی گردان و فرماندهی محور عملیاتی، رشادت‌ها و دل‌آوری‌ها و حماسه‌های بسیاری از خود نشان داد.^{۱۲} ایثار، شجاعت، تقوا، زهد و ابتکار، حسینعلی را زبانزد هم‌زمان و نیروهای تحت امرش کرده بود.^{۱۳} در مرحله پنجم عملیات رمضان با توجه به آتش سنگین دشمن، آب آشامیدنی رزمندگان تمام شد و گرمای هوا عطش و تشنگی زیادی بر آنان تحمیل می‌کرد؛



به حدی که نزدیک بود از تشنگی تلف شوند؛ ولی به ابتکار حسینعلی، آب رادیاتورهای ادوات زرهی و سایر ماشین‌آلات از کارافتاده را استفاده کردند.^{۱۴}

یکی از هم‌زمان سردار قوقه‌ای می‌گوید: «در عملیات محرم، ما جزء گردانی بودیم که همه آر.پی.جی زن بودیم و مسئولیت دفع پاتک‌های احتمالی دشمن را داشتیم و تانک‌های دشمن را شکار می‌کردیم و به‌همین خاطر به شکارچیان تانک شهرت داشتیم. بعد از شروع عملیات، به دنبال پیشروی نیروهای اسلام، مواضع نیروهای بعثی یکی پس از دیگری تصرف می‌شد؛ اما نیروهای عراقی مستقر در تپه ۲۹۰ در برابر ما مقاومت می‌کردند. سردار قوقه‌ای برای درهم‌شکستن مقاومت آن‌ها، با عده‌ای از بچه‌های گردان که حقیر نیز ایشان را همراهی می‌کردم، به سوی تپه حرکت کردیم و چنان برق‌آسا و سریع عمل شد که خیلی سریع سنگرهای فرماندهی دشمن سقوط کرد و عده زیادی از فرماندهان و نیروهای عراقی به هلاکت رسیدند و ارتفاعات ۲۹۰ به راحتی سقوط کرد؛ اما به دلیل نبود نیروی تأمینی و پشتیبانی، سردار قوقه‌ای دستور داد تپه را رها کنیم و در موقعیت بهتری موضع بگیریم و خود ایشان برای خاموش کردن یکی از تیربارهای دشمن که هنوز کار می‌کرد، حرکت کرد که ناگهان بر اثر اصابت گلوله به سرش نقش بر زمین شد^{۱۵}».

آری؛ این چنین بود که سردار حسینعلی قوقه‌ای با شجاعت و شهامت فوق‌العاده خود، سرانجام در عملیات محرم در تاریخ ۱۱ آبان‌ماه ۱۳۶۱ در منطقه عین‌خوش به درجه رفیع شهادت نایل



آمد^{۱۶}. پیکر پاک شهید حسینعلی قوقه‌ای به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع، در جنت‌الشهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۱۷}.

بخشی از سخنان سردار قوقه‌ای در جمع رزمندگان اسلام:
«افرادی که از سرتاسر ایران به جبهه می‌آیند، چند گروه‌اند: گروهی برای تفریح و اینکه اینجا چه خبر است، می‌آیند. باید بگویم عزیزان، اینجا میدان رزم است علیه کفر که اگر برای تفریح آمده‌ای، خیابان‌های شهرتان صفایش بیشتر از اینجاست. گروهی به جبهه‌ها می‌آیند تا با یک بار حضور در جنگ، کارهایشان پشت آن مخفی باشد؛ زیرا که می‌بینند هر کس از جبهه برمی‌گردد، مورد احترام است و این راهی است برای سوءاستفاده آن‌ها. گروه سوم افرادی هستند که خالصانه و آگاهانه می‌آیند...»^{۱۸}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايتارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه شهيد، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگي شهيد، برگه مشخصات.
- ۴- محمدرضا يوسفی کويپايی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحيد، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۷۶؛ فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۸۲۳.
- ۵- پرونده فرهنگي شهيد، سرگذشت پژوهی، خاطرات معصومه عرشي همسر شهيد، ص ۵.
- ۶- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۱.
- ۷- پرونده فرهنگي شهيد، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهيد، ص ۲.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- پرونده فرهنگي شهيد، سرگذشت پژوهی، خاطرات معصومه عرشي همسر شهيد، ص ۵.
- ۱۰- محمدرضا يوسفی کويپايی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحيد، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۷۸.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان، ص ۱۷۶.



- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۶.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، متن سخنرانی شهید قوقه‌ای.



احمد کاظمی

احمد کاظمی، فرزند عشق علی، در دوم مردادماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ دوران تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود در دبستان و دبیرستان دهقان گذراند. سپس در سال ۱۳۵۸ شمسی دیپلم ماشین آلات کشاورزی را از هنرستان دکتر شریعتی نجف آباد گرفت.^۲ پیش از انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه پیمایی‌ها حضور داشت؛ تاجایی که در مراسم عزاداری روز عاشورا توسط ساواک دستگیر شد و در زندان شهربانی مورد ضرب و شتم قرار گرفت و مدت پانزده روز در زندان دستگرد اصفهان بود؛ ولی چون نتوانستند جرمش را ثابت کنند، او را آزاد کردند. باوجوداینکه ساواک در تعقیب او بود، تا پیروزی انقلاب اسلامی دست از مبارزه برنداشت.^۳



احمد در راه حفاظت از انقلاب اسلامی تلاش زیادی داشت. لذا برای آموزش نظامی به همراه یک گروه به اتفاق شهید محمد منتظری در دی ماه ۱۳۵۸ راهی سوریه شد و به صف مبارزین لبنان پیوست و تحت نظارت گروه‌های فلسطینی، یک دوره آموزشی جنگ‌های نامنظم را به مدت ۴۵ روز طی کرد. وی حدود چهار ماه در لبنان بود و سپس به ایران بازگشت.^۴

در اوایل سال ۱۳۵۹ با تشدید مجدد بحران در کردستان و شمال غرب، احمد به همراه شهید صالحی در قالب یک گروه ۶۰ نفری از شهر نجف‌آباد عازم کرمانشاه و سپس سنندج شد و پس از دو ماه به نجف‌آباد بازگشت و در خردادماه سال ۱۳۵۹ به عضویت سپاه نجف‌آباد درآمد.^۵ احمد، بار دیگر اوایل تیرماه سال ۱۳۵۹ با یک گروه ۳۵ نفری از نجف‌آباد به سنندج رفت و در پادگان توحید و تپه دیدگاه سنندج مستقر شد. احمد و همراهانش پس از مدتی در پایگاه حسین‌آباد مستقر گردیدند و در ادامه کار، جاده سنندج تا دیوان‌دره را پاک‌سازی نمودند و در شهر دیوان‌دره مستقر شدند. احمد به عنوان مسئول شیفت و پاس‌بخش در دیوان‌دره خدمت می‌کرد و در پاک‌سازی روستاهای دیوان‌دره نقش داشت.

در نیمه تیرماه ۱۳۵۹ در پاک‌سازی روستای افراسیاب حضور داشت و موقع به عقب‌آوردن یک تفنگ ۱۰۶، پای وی مورد اصابت گلوله افراد ضدانقلاب قرار گرفت و دو تیر به پای او اصابت کرد. او را برای معالجه از طریق بیچاره به تهران انتقال دادند و در بیمارستان «مصطفی خمینی» در تهران بستری شد. احمد پیش از بهبودی



کامل، با عصای زیر بغل به نجف آباد آمد و به همراه گروه غلامرضا محمدی راهی جبهه‌های جنوب شد و به پادگان گلف اهواز رفتند. وی معاون غلامرضا محمدی شد و پس از مدتی در جنگ‌های نامنظم در جبهه نضاره و فارسیات و پادگان حمید و نیز یک ماه در دارخوین، از او یک فرمانده با کفایت ساخت.

احمد در اواخر سال ۱۳۵۹ با گروهی از هم‌زمانش به جبهه فیاضیه در منطقه آبادان - خرمشهر رفت و به عنوان جانشین فرمانده محور مشغول خدمت شد و با شهادت شهید غلامرضا محمدی، فرمانده جبهه فیاضیه، فرماندهی محور فیاضیه بر عهده احمد قرار گرفت.^۷ وی به زودی موفق به زدن خاک‌ریز مستحکم و برقراری پاسگاه‌های پدافندی با نام «شهدای جبهه فیاضیه» شد. همچنین پیشنهاد زدن پل بر روی رودخانه بهمن شیر را داد که پل بشکه‌ای با کمک جهادگران ساخته شد.

احمد و نیروهای تحت امر او در عملیات ثامن الائمه در مهرماه ۱۳۶۰ حماسه بزرگی در آزادسازی شمال آبادان انجام دادند. پس از این عملیات، فرماندهان سپاه، مصمم به تشکیل چهارده تیپ رزمی شدند و احمد، به فرماندهی تیپ^۸ نجف اشرف منصوب شد و مقرر شد نیروهای آن از استان‌های زنجان، قزوین، یزد و کمی هم از اصفهان تأمین شود. بعد از آن حسن باقری فرماندهان را توجیه کرد و برای دیدار امام، راهی تهران شدند. احمد بار دیگر در عملیات طریق القدس و آزادسازی شهر بستان حماسه آفرید.

کاظمی در نخستین روزهای سال ۱۳۶۱ در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد و در تنگه رقابیه، دشمن بعثی را زمین‌گیر کرد. وی در عملیات فتح‌المبین با تجهیزات غنیمتی که از عراقی‌ها گرفته بودند، سازمان تیپ خود را گسترش داد. کاظمی در عملیات بیت‌المقدس، حماسه بی‌مانندی از خود نشان داد. لشکر نجف، تحت فرماندهی احمد به همراه حاج حسین خرازی، فرمانده لشکر امام حسین علیه‌السلام، نقش مهمی را در آزادسازی خرمشهر ایفا کردند؛ به گونه‌ای که این دو لشکر از طریق جاده شلمچه و نهر عرایض به داخل خرمشهر نفوذ کردند و این شهر را فتح کردند که هر کدام با توان ۵ گردان، یعنی ۳۰۰۰ نفر، در مقابل ۲۰۰۰۰ نفر دشمن بعثی، موفق به پیروزی‌های درخشان برای نظام جمهوری اسلامی شدند.^۱ احمد کاظمی در این پیروزی بزرگ برای جمهوری اسلامی ایران سهم به‌سزایی ایفا کرد.

احمد در عملیات رمضان و نبردهای سخت گرمای تیرماه سال ۱۳۶۱ شرکت داشت. حاج‌احمد در جنگ جزء ستون‌های اصلی بنای لشکر نجف بود و نه تنها نقش یک فرمانده، بلکه یک مربی را در لشکر داشت. حاج‌احمد در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۱ علاوه بر فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف به‌عنوان فرمانده سپاه ۷ حدید که چند لشکر و تیپ سازمانی را تحت امر عملیاتی خود داشت، انجام وظیفه نمود. وی در نبرد سخت والفجر مقدماتی تا ده‌ها کیلومتر با یگان‌های زرهی لشکر نجف به طرف شهر العماره عراق پیشروی کرد؛ ولی بر اثر عدم الحاق یگان‌های دیگر، ناگزیر به بازگشت گردید. وی در این عملیات، دوستان و رزمندگان بسیاری را از دست داد.^۱



احمد در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ در منطقه عمومی حاج عمران و در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ در منطقه عمومی پنجوبین عراق شرکت کرد. وی سپس لشکر نجف را از غرب کشور به جنوب انتقال داد و در عملیات خیبر شرکت کرد. در این عملیات، سهم مهمی در دستاوردهای منحصر به فرد آن یعنی فتح جزایر مجنون داشت و این، مهم‌ترین عملیاتی بود که او در آن کربلایی جنگید و عشق به اسلام و ولایت‌پذیری خود را در آن ثابت کرد.

سرلشکر محسن رضایی در خاطراتش بیان داشت: «نیروها در خیبر در دو منطقه دجله و جزایر خیبر بودند که منطقه دجله به دلیل مشکلات و فاصله زیاد با عقبه، به دست دشمن افتاد. روز هفتم نبرد، حاج آقا احمد خمینی طی تماس تلفنی، پیام امام را بیان داشتند که باید جزایر خیبر حفظ شود و من به اولین نفری که بی سیم زد، احمد بود و ماجرا را گفتم. وی دو هفته زیر آتش سنگین توپ و خمپاره و بمباران مقاومت کرد و دشمن، با وجود حملات شدید نتوانست جزایر را پس بگیرد»^{۱۱}.

بعد از عملیات خیبر، با وقفه‌ای که پیش آمد، او توانست نیروهایش را سازمان‌دهی و بازسازی مجدد کند و با کوله‌باری از تجربه وارد عملیات دیگری شود. در سال ۱۳۶۳ فرماندهی احمد در عملیات بدر موجب پیشروی به قلب سپاه دشمن بعثی گردید؛ ولی عدم الحاق یگان‌ها موجب شد تا بر اثر فشار دشمن، یگان‌ها نتوانند در عمق جاده بصره، العماره تثبیت شوند و احمد یکی از بهترین هم‌زمانش مهدی باکری، فرمانده قهرمان لشکر ۳۱ پیروزمند عاشورا را از دست داد.



در شهریور ۱۳۶۴ او مأموریت یافت که به‌عنوان فرمانده لشکر ۸ نجف اشرف عملیات مشترکی را با نام قادر با نیروهای ارتش در غرب کشور و به فرماندهی سپهبد صیاد شیرازی انجام دهد. وی پس از شناسایی و مطالعه روی منطقهٔ مرزی اشنویه، ضمن ارائهٔ پیشنهاد برای تغییراتی در طرح، تضمین‌هایی را از فرماندهان عملیات مطالبه نمود و در این مسیر، سرسختانه پافشاری کرد. وی با لشکر ۸ نجف اشرف به استعداد ۷ گردان در مرتفع‌ترین قله‌های غرب کشور وارد عمل شد و اهداف مهمی را تصرف کرد؛ ولی در این عملیات موفقیتی چندان حاصل نشد. بهترین یگان عمل‌کننده که شهید صیاد شیرازی نیز به آن اعتراف داشت، لشکر نجف اشرف بود.^{۱۲}

کاظمی در آذرماه سال ۱۳۶۴ با دختر یک خانوادهٔ نجف‌آبادی به نام ایزدی در حضور امام خمینی رضوان‌الله‌علیه ازدواج کرد که ثمرهٔ آن، دو فرزند پسر به نام محمد مهدی و محمد سعید می‌باشد.^{۱۳} وی در بهمن‌ماه ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در منطقهٔ عملیاتی فاو شرکت کرد و در شکست قوای دشمن بعثی بسیار مؤثر بود. احمد در سال بعد در عملیات کربلای ۴ در جزایر ام‌الرصاص و جزایر دیگر و عملیات کربلای ۵ در نوزده دی‌ماه سال ۱۳۶۵ را در محور شلمچه شرکت کرد. وی در همین عملیات، دوست و هم‌رزم دیرین خود، حاج حسین خرازی را از دست داد و تنها ماند. در عملیات والفجر ۱۰ در محل دریاچهٔ دربندی‌خان و حلبچه در داخل کردستان عراق شرکت داشت و در پیروزی‌های بزرگ آن مؤثر بود. وی با پایان جنگ تحمیلی مدتی را جهت مقابله با تهدیدهای احتمالی در جنوب ماند و سپس



لشکر خود را به اصفهان منتقل نمود و نسبت به تکمیل نیروی انسانی و تجهیزات آن‌ها اقدام کرد^{۱۴}.

سردار کاظمی در سال ۱۳۶۷ معاون عملیات نیروی زمینی سپاه شد و سپس به لشکر ۸ نجف برگشت. با شروع فعالیت عناصر ضدانقلاب در کردستان و ناامنی در این منطقه به دستور فرماندهی کل سپاه برای بازگرداندن امنیت به کردستان به آن منطقه رفت و در سال ۱۳۷۲ فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدای سپاه در شمال غرب کشور شد. وی اقدامات مهمی برای ایجاد امنیت در سرتاسر کردستان انجام داد. در سال ۱۳۷۴ عناصر ضدانقلاب را تعقیب کرد و با یارانش که حدود ۲۰۰۰ نفر بودند، با تجهیزات سنگین وارد خاک عراق شد. حدوداً ۱۶۰ کیلومتر پیشروی کرد و هنگامی که آن‌ها را محاصره کرد، دست به قلم شد و به آنان نوشت: «ما اینجا آمده‌ایم تا شما اسلحه و مهمات خود را کنار گذارید و اگر به مبارزه سیاسی اعتقاد دارید، تنها در این مسیر گام بردارید و به مبارزه سیاسی اقدام کنید. اگر هم قصد جنگیدن دارید، تنها ما اکنون آماده‌ایم که با شما مردانه مبارزه کنیم». با تسلیم عناصر ضدانقلاب و حزب دموکرات، با وساطت جلال طالبانی، یک قرارداد مبنی بر کنار گذاشتن اسلحه توسط حزب دموکرات تنظیم شد و احمد با مهارت و توانمندی، نیروهای خود را سالم به ایران بازگرداند^{۱۵} و این گونه به ناامنی در کردستان خاتمه داد. وی به مدت یک سال نیز فرماندهی لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام را بر عهده داشت.



وی پس از خدمت پیروزمندانه در قرارگاه حمزه (ع) در سال ۱۳۷۹ به سمت فرماندهی نیروی هوایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب شد. رهبر انقلاب اسلامی، آیت‌الله خامنه‌ای، در حکم انتصاب، او را این‌گونه معرفی می‌کنند: «فرماندهی نیروی هوایی جوان و پر نشاط سپاه پاسداران را به شما که از سرداران کارآمد و پرتوان و شجاع و برخوردار از سوابق درخشان در دوران دفاع مقدس و پس از آن می‌باشید، می‌سپارم».

او طی مدت پنج سال با مدیریت و توانمندی عالی، این نیرو را سروسامان داد. در نیروی هوایی سپاه، هواپیماهای جنگنده نبود و او متوجه شد که نیروی هوایی سپاه این توانایی را دارد؛ لذا هواپیماهای جنگی را خریداری و وارد نیروی هوایی کرد. وی همچنین مرکز آموزش خلبانی را جزء کارهای مهم خود در نیروی هوایی سپاه قرار داد و افراد آموزش دیده هم توانستند توانایی خود را نشان دهند. همچنین وی زمینه رفتن خانواده‌های شهدا به مشهد مقدس را توسط یگان هوایی سپاه فراهم آورد و حتی دورترین نقاط کشور از این امکان برخوردار شدند. وی احترام خاصی برای خانواده شهدا قائل بود. به گونه‌ای که در هر مأموریتی که به شهرهای مختلف داشت، حتماً به دیدار خانواده‌های شهدا می‌رفت و از وضعیت زندگی آن‌ها آگاه می‌شد.^{۱۶}

در ماجرای زلزله بم که حدود ۴۰ هزار نفر کشته شدند، وی تمام امکانات مرکز را به فرودگاه بم انتقال داد و بر کوچک‌ترین کارها تا کنترل و برنامه‌ریزی عملیات پشتیبانی از پروازهای داخلی و



بین‌المللی را شخصاً مدیریت می‌کرد. نیروی هوایی سپاه در انتقال مجروحان شگفتی‌آفرید و ۳۰ هزار مجروح طی یک هفته به پایگاه هوایی قدر تهران و از آنجا به مراکز درمانی شهر تهران منتقل شدند.^{۱۷} در آن اوضاع آشفته با وجود نبود امکانات و شرایط نامساعد جوی، با روحیهٔ بالا و مدیریت احمد، هیچ حادثه‌ای برای بالگردها پیش نیامد و زمانی که قرار شد گزارش اقدامات انجام‌شده را بدهند، احمد کاظمی مخالفت کرد و گفت: «ما هر کاری کردیم، برای رضای خدا بوده است و بس و اجرمان را هم از او می‌گیریم»^{۱۸}.

در روز ۲۹ مردادماه سال ۱۳۸۴ از سوی مقام معظم رهبری به فرماندهی نیروی زمینی سپاه منصوب گردید. وی تقریباً هر پنج روز یک بار برای سرکشی به رده‌های تابع نیروی زمینی به خارج از تهران می‌رفت و مستقیماً بر نحوه عملکرد آن‌ها نظارت می‌کرد. وی در این بازدیدها به کوچک‌ترین بخش‌ها نیز سر می‌زد و با آن‌ها گفتگو می‌کرد و در نظارت، هیچ چیزی از نظر او دور نمی‌ماند که خود نشان از تسلط و مدیریت او بر امور داشت. هنگام انتخاب یک فرمانده سعی می‌کرد او را کاملاً بشناسد و در این مورد با دیگران مشورت می‌کرد. تا هنگامی که به لیاقت و شایستگی کسی پی نمی‌برد، او را انتخاب نمی‌کرد. پس از تأیید، او را صدا می‌کرد و موضوع را با او در میان می‌گذاشت و بعد از مدتی دوباره او را ارزیابی می‌کرد تا میزان کارایی و پیشرفت او را بسنجد.^{۱۹}



او همواره انعطاف‌پذیری خاصی در برنامه‌ها و طرح‌ها دربارۀ موقعیت‌های نظامی داشت و به موقعیت و تجهیزات و امکانات متکی نبود و مسائل را با دقت بررسی و حل می‌کرد. همچنین ریشه‌های ناامنی را در کردستان شناسایی و با آن‌ها برخورد می‌کرد. وی علاوه بر فرماندهی نظامی، یک مدیر امنیتی هم بود و در هر کجا که می‌رفت، سعی می‌کرد با آداب و رسوم آن‌ها آشنا شود و با شناخت می‌توانست به عمق مشکلات آن‌ها پی ببرد و آن‌ها را حل نماید^{۲۰}. وی تحلیل درستی از شرایط سیاسی و نظامی و تهدیدات دشمنان داشت و همیشه آینده‌نگر بود و به همین سبب تمام توان خود را در تقویت توان موشکی ایران به کار گرفت و موفقیت تولید و آزمایش موشک شهاب ۳، نمادی از این اراده می‌باشد.

وی پس از پایان جنگ، تحصیلات خود را در رشته کارشناسی جغرافیا در دانشگاه اصفهان ادامه داد و سپس وارد کارشناسی ارشد گردید و موفق به دریافت فوق‌لیسانس جغرافیای انسانی از دانشگاه تهران و فوق‌لیسانس مدیریت امور دفاعی از دانشکده فرماندهی و ستاد شد. در سال ۱۳۸۴ نیز در دوره دکترای علوم استراتژیک پذیرفته شد؛ ولی به علت مشغله زیاد موفق به ادامه تحصیل نشد و در همان سال، فرمانده نیروی زمینی سپاه شد. به پاس سوابق باارزش، فرماندهی عالی و قدرت مدیریت بالا، از دست مقام معظم رهبری سه مدال فتح دریافت نمود و در آخرین مأموریتش که سرکشی به لشکرها و واحدهای مختلف نیروی زمینی در ارومیه بود، در ۱۹ دی ماه ۱۳۸۴ هواپیمای آن‌ها سقوط کرد و به شهادت رسید. پیکرش بر اساس



وصیتی که کرده بود، در کنار دوست قدیمی اش سردار حاج حسین خرازی در قطعۀ کربلای ۵ گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^{۲۱}

سخنان سرلشکر دکتر رحیم صفوی در مراسم گرامیداشت شهید کاظمی:

«بالندگی و حماسه آفرینی لشکر ۸ نجف اشرف را در عرصۀ نبرد با صدامیان را باید مرهون هوش، تدبیر، شجاعت و قدرت فرماندهی شهید کاظمی دانست».

سردار سرتیپ پاسدار قاسم سلیمانی در مراسم سخنرانی که بعد از شهادت حاج احمد برگزار شد، او را به عنوان مالک اشتر نظام جمهوری اسلامی معرفی کرد و گفت: «اگر او در زمان حیات امام امیرالمؤمنین (ع) بود، همان بیانی که امام (ع) پیرامون مالک بیان فرمودند، در مورد احمد هم بیان می کردند^{۲۲}». به راستی که این سخن درباره شهید کاظمی غلو نمی باشد؛ زیرا وی در طول هشت سال دوران دفاع مقدس و پس از آن همواره با حماسه های بزرگی که آفرید، خطرات بزرگی را از مسیر جمهوری اسلامی با شجاعت و هوشمندی برداشت.

سیره شهید کاظمی:

احمد در خانواده ای متدین تربیت شده بود و از دوران جوانی عشق به مذهب و اهل بیت با پوست و خون او عجین شده بود. وی به روضۀ ابا عبدالله (ع) علاقه فراوان داشت و در هنگام جنگ و پس از



آن در اصفهان و تهران و نیروی هوایی در عزاداری‌ها شرکت می‌کرد و به سینه‌زنی مشغول می‌شد. وی از یک روح انقلابی شهادت‌طلب برخوردار بود. در بیست‌سالگی به لبنان سفر کرد و در طول عمر بابرکت خود همواره در حال مبارزه و ستیز با دشمنان اسلام و در آرزوی شهادت بود. وی اهل نماز شب و تهجد و گریه و عبادت بود. کارها را برای رضای خدا انجام می‌داد و بیشتر به اثربخشی کار فکر می‌کرد نه کارایی آن. بر ادای وظیفه و انجام کار به قصد قربت و اخلاص در عمل تأکید داشت^{۲۳}.

شاخصه مدیریت وی بر حول تلاش، نوآوری، فرمان‌پذیری و نظم در امور همراه با محبت و صفای باطن و عشق و علاقه و دوستی با نیروهای تحت امر خود بود؛ لذا پاسداران را به خود علاقه‌مند می‌کرد؛ زیرا هیچ تکبر و غروری در رفتار و حرکات ایشان نبود. همیشه از باب رحمت و محبت با پرسنل خود رفتار می‌کرد؛ برای نمونه، وی از شکنجه‌گرانش در سال ۱۳۵۷ هیچ انتقامی نگرفت و هنگامی که یکی از آنان از وی برای انتقال فرزند دانشجوی خود کمک خواست، برای حل مشکل او دستور اقدام پیگیری داد.

وی پیش‌سلام و خوش‌اخلاق و اهل مزاح و به‌شدت باحُجب و حیا و بانزاکت بود. به پدر و مادرش بسیار علاقه‌مند بود و در بیماری مادرش به‌شدت بی‌تابی می‌کرد. همیشه یاد شهدا بود و در سخنرانی‌های خود از آنان یاد می‌کرد^{۲۴}.



در حفظ بیت‌المال حساسیت خاصی داشت و کسی مانند او نبود. همواره تلاش می‌کرد سلاح و تدارکات بیشتری جمع‌آوری کند و اموال بیت‌المال را به نحو احسن نگهداری می‌کرد. وی دستگاه‌های مهندسی را روی تاورز می‌گذاشت تا روی زمین نباشد و رطوبت، آن‌ها را از بین نبرد. وی با کوچک‌ترین موضوع هدر رفتن بیت‌المال برخورد می‌کرد و آن فرد را مؤاخذه می‌کرد.

سادگی، خلوص، تواضع و فروتنی او باعث شده بود که در قلب رزمندگان و بسیجی‌ها جا داشته باشد. وی به همه جا سرکشی می‌کرد و بارده‌های پایین لشکر از مسئول تعمیرگاه گرفته تا مسئول حمام، اسلحه‌خانه، بسیجی‌های گردان، حضوراً نشست و برخاست می‌کرد. احمد با صداقت و خلوص و شجاعت و هوش و تدبیر بی‌مانند، خود را در خدمت به ولایت و سربلندی ایران اسلامی مستحیل و ذوب کرده بود و بیست و هشت سال با تلاش خستگی‌ناپذیر و بی‌وقفه در قالب یک فرمانده مجاهد و عارف، کوشیده بود. جنگ‌های احمد همه از روی اسلوب و قاعده بود. حرکاتش سنجیده بود و با اصول و قواعد و فنون نظامی تطبیق داشت^{۲۵}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خداوندا، فقط می‌خواهم شهید شوم؛ شهید در راه تو. خدایا، مرا بپذیر و در جمع شهدا قرار بده. خداوندا، روزی شهادت می‌خواهم که از همه چیز خبری هست، الا شهادت؛ ولی خداوندا، تو صاحب همه چیز و همه کس هستی و قادر و توانایی. ای خدای بزرگ، رب



من! اگر بدم و اگر خطا می‌کنم، از روی سرکشی نیست؛ بلکه از روی نادانی من می‌باشد. خداوندا، من بسیار در سختی هستم؛ چون هر چه فکر می‌کنم، می‌بینم چه چیز خوب و چه رحمت بزرگی از دست دادم. وقتی به عکس نگاه می‌کنم، از درد سختی که تمام وجودم را می‌گیرد، دیگر تحمل دیدن را ندارم. دوران لطف بی‌منت‌های حضرت حق، دوران جهاد، دوران عشق، دوران رسیدن آسان به حضرت حق. وای! من بودم و نفهمیدم. وای! من هستم که باید سختی دوران را طی کنم. الله اکبر. خداوندا! خودت کمک کن. خداوندا، تو را به خون شهدای عزیز و همهٔ بندگان خوبت قسم می‌دهم شهادت را در همین دوران نصیب بفرمایید و توفیقم بده هر چه زودتر به دوستان شهیدم برسم. ان شاء الله. ۸۲/۴/۶»^{۲۶}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پروندهٔ فرهنگی شهید، گنجینهٔ اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگهٔ مشخصات.
- ۲- پروندهٔ فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار مهدی کلیشادی از هم‌زمان شهید کاظمی، در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵.
- ۵- مجلهٔ طراوت، ماهنامه فرهنگی اجتماعی، ۱۳۸۷، کنگرهٔ سرداران ۲۳ هزار شهید استان اصفهان، ش ۶۸.
- ۶- عباس اسماعیلی و عبدالحمید امانی، ۱۳۹۵، چند قدم تا نجف، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۶۸.
- ۷- همان، ص ۵۷۳.
- ۸- مشاهدات شخصی نویسنده در فیاضیه در تیرماه سال ۱۳۶۰.
- ۹- قاسم سلیمانی، ۱۳۸۵، «جامع صفات مردان جنگ»، مجلهٔ پرواز عرفه؛ ویژه‌نامهٔ سالگرد شهادت شهید احمد کاظمی، تهران، ص ۷.
- ۱۰- مشاهدات شخصی نویسنده در فیاضیه در بهمن‌ماه سال ۱۳۶۱.
- ۱۱- محسن رضایی، ۱۳۸۵، «شهید کاظمی از نمای نزدیک و دور»، مجلهٔ پرواز عرفه؛ ویژه‌نامهٔ سالگرد شهادت شهید احمد کاظمی، تهران، ص ۲۵.
- ۱۲- همان، ص ۲۷.
- ۱۳- پروندهٔ فرهنگی شهید، برگهٔ مشخصات.
- ۱۴- مجلهٔ طراوت، ماهنامه فرهنگی اجتماعی، ۱۳۸۷، کنگرهٔ سرداران ۲۳ هزار شهید استان اصفهان، ش ۶۸.
- ۱۵- محسن رضایی، ۱۳۸۵، «شهید کاظمی از نمای نزدیک و دور»، مجلهٔ



- پرواز عرفه؛ ویژه‌نامه سالگرد شهادت شهید احمد کاظمی، تهران، ص ۲۷.
- ۱۶- مجله طراوت، ماهنامه فرهنگی اجتماعی، ۱۳۸۷، کنگره سرداران ۲۳ هزار شهید استان اصفهان، ش ۶۸.
- ۱۷- محسن رضایی، ۱۳۸۵، «شهید کاظمی از نمای نزدیک و دور»، مجله پرواز عرفه؛ ویژه‌نامه سالگرد شهادت شهید احمد کاظمی، تهران، ص ۳۱.
- ۱۸- سرتیپ خلبان محمدفرید ناصر معدلی، ۱۳۸۵، «بم؛ شاخصه مدیریت شهید کاظمی»، مجله پرواز عرفه؛ ویژه‌نامه سالگرد شهادت شهید احمد کاظمی، تهران، ص ۱۰.
- ۱۹- یدالله عبداللهی، ۱۳۸۵، «مبتکر نظامی»، مجله پرواز عرفه؛ ویژه‌نامه سالگرد شهادت شهید احمد کاظمی، تهران، ص ۷.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- مرتضی مساح، ۱۳۸۷، فاتحان خرمشهر، تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، صص ۲۴ و ۲۵.
- ۲۲- قاسم سلیمانی، ۱۳۸۵، «جامع صفات مردان جنگ»، مجله پرواز عرفه؛ ویژه‌نامه سالگرد شهادت شهید احمد کاظمی، تهران، ص ۷.
- ۲۳- سرتیپ خلبان محمدفرید ناصر معدلی، ۱۳۸۵، «بم؛ شاخصه مدیریت شهید کاظمی»، مجله پرواز عرفه؛ ویژه‌نامه سالگرد شهادت شهید احمد کاظمی، تهران، ص ۱۱.
- ۲۴- محسن رضایی، ۱۳۸۵، «شهید کاظمی از نمای نزدیک و دور»، مجله پرواز عرفه؛ ویژه‌نامه سالگرد شهادت شهید احمد کاظمی، تهران، ص ۲۹.
- ۲۵- غلامعلی رشید، ۱۳۹۰، «فرمانده شهید به روایت فرمانده دیگر، شهید احمد کاظمی» (مجموعه مقالات، سخنرانی‌ها و گفتگوها)، تهران، ص ۶۱.
- ۲۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید کاظمی.



محسن کاظمی

محسن کاظمی، فرزند فتح‌الله در یکم فروردین ماه سال ۱۳۴۴ شمسی در خانواده‌ای متشرع و مذهبی در شهر اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش موزاییک‌ساز بود و مادرش ملوک نام داشت. وی تحصیلات خود را تا پایان دوره راهنمایی ادامه داد^۲ و سپس برای کمک به معیشت خانواده در کارخانه موزاییک‌سازی پدرش مشغول به کار شد.^۳ محسن در حوادث انقلاب اسلامی با هیجان شرکت می‌کرد و اعلامیه‌های امام خمینی را پخش می‌کرد. به همین سبب وی را از مدرسه اخراج کردند و ناگزیر شد تحصیلات خود را در دوره شبانه بخواند.^۴

با پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز جنگ تحمیلی در تاریخ ۱۱ آذرماه ۱۳۶۰ به عضویت سپاه در آمد و به مناطق صعب‌العبور کردستان و شمال غرب کشور رفت و به‌عنوان جانشین گروهان عملیات سپاه سنج انتخاب شد. وی در تاریخ ۴ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۲ مسئولیت فرماندهی یک گروهان از تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی را بر



عهده گرفت. محسن در کار خود مصمم بود و روی مسائل مهم وسعت نظر خوبی داشت و با همین روش، نیروهایش را فرماندهی می‌کرد. هفتم آبان ماه سال ۱۳۶۳ به‌عنوان فرمانده گردان انتخاب شد.^۵ وی در پاک‌سازی شهرها و روستاهای کردستان از عناصر گروه‌های ضدانقلاب، خدمات بزرگی را انجام داده بود.^۶

محسن در سال ۱۳۶۴ به حج رفت و پس از آن به کردستان بازگشت؛ چراکه حضور خدا را در منطقه بیشتر و بهتر احساس می‌کرد. پس از بازگشت از سفر حج، فرماندهی گردان امام حسن علیه‌السلام بر عهده وی گذاشته شد. چهار ماه بعد از سفر حج، محسن با شرکت در عملیات والفجر ۹ در هشتم اسفندماه ۱۳۶۴ با گردان تحت امر خود در منطقه مریوان، آخرین حماسه سرنوشت‌ساز خود را رقم زد. وی با شجاعت بی‌نظیری در این عملیات درخشید و بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و پس از تشییع، در گلستان شهدای اصفهان، قطعه والفجر ۴/۲، ردیف ۱، شماره ۱۹ به خاک سپرده شد.^۸

سیره شهید کاظمی:

از کودکی به‌همراه پدرش در جلسات قرآن شرکت می‌کرد. وی نمازهایش را به جماعت می‌خواند و به نماز جمعه تأکید داشت. مهدی به امام خمینی علاقه شدیدی داشت و به همین سبب، بنا به فرمان وی، خود را وقف حفظ و حراست از انقلاب اسلامی کرده بود و مدت چند سال در کردستان فعالیت می‌کرد. در کردستان که بود، به والدینش



سفارش می کرد تا در راه پیمایی ها شرکت کنند. محسن به نماز شب و ذکر و رازونیا ز شبانه، خو گرفته بود و جان خود را برای سفر همیشگی و شهادت، آماده کرده بود.^۹

فرازی از وصیت نامه شهید:

«خدایا، تو گواهی به چه خاطر به جبهه آدم و به چه عشقی اسلحه به دوش گرفتم و با چه عشقی بیش از چهار سال ونیم در کردستان ماندم و خدمت کردم. فقط به خاطر تو بوده و تو را شکر می کنم که این توفیق را به من دادی که به کردستان بیایم و به این مردم مستضعف و ستم دیده خدمت کنم.

ای برادران و دوستان عزیزم، شما را به خدا سوگند که امام را تنها نگذارید. مسئله جنگ را از یاد نبرید. ای کسانی که در ارگان های دولتی و نهادهای انقلابی و بالأخص سپاه خدمت می کنید، بیایید و مسئله باند و خطبازی را کنار بگذارید و صادقانه به کار پردازید و به این ملت محروم کمک کنید و یاران امام را حمایت کنید»^{۱۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید کاظمی، ص ۳.
- ۶- همان، ص ۴.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۸۴۷.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



سید محمد کاظمی شیخ شبانی

سید محمد کاظمی شیخ شبانی، فرزند اول سید یحیی و خدیجه، در هفدهم آبان ماه سال ۱۳۳۷ در شهر نجف آباد به دنیا آمد^۱. او در خانواده‌ای مذهبی و متوسط پرورش و رشد یافت^۲. سید محمد، کودکی زرنگ و تپل و دوست داشتنی بود. هیچ وقت در خانه نمی ماند و از همان بدو طفولیت از خانه بیرون می رفت و برخی مواقع گم می شد. مدتی بعد مادرش او را به کودکستانی در نجف آباد برد و در آنجا بسیار مورد توجه معلمانش بود^۳. سید محمد خیلی پر جنب و جوش بود و بیشتر مواقع با دوستانش در حال توپ بازی بود. او در هفت سالگی پا به مدرسه گذاشت و در امر تحصیل و درس خواندن بسیار زرنگ و باهوش بود^۴.

در دوره دبستان به نماز خواندن و انجام فرایض دینی علاقه نشان می داد و نماز را بسیار دوست داشت^۵. در همان زمان که به مدرسه می رفت، به کار نیز می پرداخت و نقشه های فرش را طراحی می کرد و می فروخت^۶.

پس از اتمام دورهٔ دبستان، سیدمحمد به‌همراه خانواده‌اش عازم شهر اصفهان شدند و دوران راهنمایی را در اصفهان به مدرسه می‌رفت. مادرش می‌گوید: «من به او دو ریال می‌دادم تا با اتوبوس به مدرسه برود؛ ولی او و برادرش چون می‌خواستند پس‌انداز کنند و پول‌هایشان را جمع کنند، پیاده به مدرسه می‌رفتند. یک روز تصادف کردند و جرئت نمی‌کردند به من بگویند پیاده می‌رفته‌ایم^۷».

سیدمحمد، بعد از دورهٔ راهنمایی به تدریج به درس و مدرسه تمایلی نشان نداد و می‌خواست حرفه یا عملی یاد بگیرد تا در آینده بتواند در آن پیشه کار کند. او مدتی را در کارخانهٔ ناسیونال اصفهان مشغول شد. بعد از مدتی دیگر به پیشنهاد دایی‌اش به شغل نقشه‌کشی ساختمان روی آورد^۸. او اصلاً اهل وقت تلف کردن و بیکاری نبود و پر از جنب و جوش و فعالیت بود. تا اینکه زمان سربازی‌اش فرارسید و به خدمت سربازی رفت. خدمت سربازی سیدمحمد هم‌زمان با شروع دوران انقلاب اسلامی و تظاهرات و راه‌پیمایی‌های مردمی شد. وی مدتی در شاهرود بود و سپس به پادگانی در بروجرد منتقل شد^۹.

هنگامی که امام‌خمینی رضوان‌الله‌علیه دستور ترک پادگان‌ها را به سربازان صادر کردند، سیدمحمد به ندای رهبر انقلاب لبیک گفت و از پادگان فرار کرد و به نجف‌آباد برگشت^{۱۰}. وقتی که انقلاب به اوج خود رسیده بود، او سراز پا نمی‌شناخت و در اکثر تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. پدرش می‌گوید: «شب‌ها کلاهشان را روی صورتشان به شکل نقاب می‌کشیدند و عکس امام را روی دیوار نقاشی می‌کردند. حتی یک شب، فردی خواسته بود عکس و تصویر امام را پاک کند؛



ولی وقتی آن‌ها او را تهدید کرده بودند، پی‌کارش رفته بود^{۱۱}». بعد از پیروزی انقلاب، سیدمحمد به پادگان محل خدمتش بازگشت و باقی‌مانده خدمتش را به پایان رساند. در پایان خدمت دوره سربازی، با اصرار خانواده با دختر موردعلاقه‌اش نامزدی کرد؛ ولی بعد از آن فرصتی برای انجام عروسی و آغاز زندگی مشترک نیافت^{۱۲}. سیدمحمد در ابتدای سال ۱۳۵۸ شمسی به عضویت سپاه پاسداران درآمد. با شروع غائله کردستان در سال ۱۳۵۸ به آنجا اعزام شد. او در سپاه کردستان به عنوان فرمانده گردان، علیه گروه‌های ضدانقلاب و جدایی‌طلب، مجاهدت‌های بسیار از خود نشان داد. تا اینکه در تاریخ هجدهم مهرماه سال ۱۳۵۸ هنگام درگیری با ضدانقلاب، بر اثر اصابت گلوله به طرز ناجوانمردانه‌ای به شهادت رسید^{۱۳}.

یکی از هم‌زمانش می‌گوید: «... کومله‌ها خیلی ما را اذیت کردند؛ حتی ریش‌های ما را می‌گرفتند و به ما ناسزا می‌گفتند. ما که در اسارت آن‌ها بودیم، تمام مهمات ماشین‌ها را از ما گرفتند و روی ماشین‌بنزین ریختند و آن‌ها را آتش زدند. جسد محمد در یکی از این ماشین‌ها بود و من که می‌دانستم باید جنازه آقا محمد را به خانواده‌اش برسانم، او را از ماشین بیرون کشیدم و همان‌جا از هوش رفتم...»^{۱۴} پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و پس از تشییع، در گلستان شهدای شهر اصفهان به خاک سپرده شد^{۱۵}.



سیدمحمد، برادر دیگری به نام سیدمحسن، متولد ششم اسفندماه سال ۱۳۴۱ شمسی داشت. وی تا اول متوسطه درس خواند و در سال ۱۳۶۱ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک دختر شد. سیدمحسن به عضویت سپاه در آمد و به جبهه رفت. او در عملیات والفجر ۴ با سمت مسئول بهداری جاده مریوان-پنجوین، هنگام درگیری با نیروهای بعثی عراقی بر اثر اصابت ترکش خمپاره و موج انفجار به شهادت رسید و به دیدار برادرش شتافت^{۱۶}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سیدیحیی کاظمی پدر شهید، ص ۴.
- ۱۰- همان، ص ۵.
- ۱۱- همان، ص ۷.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سیدیحیی کاظمی پدر شهید، ص ۴.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۱۶- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۸۵۵.



محمد حسن کاظمینی

محمد حسن کاظمینی، فرزند خالق، در سی ام آبان ماه سال ۱۳۳۱ شمسی در خانواده ای متشرع و متدین در شهرضا چشم به جهان گشود^۱. پدرش کارگر یک کارخانه ریسندگی بود که سه شهید را تربیت و تقدیم اسلام کرد^۲ و مادرش فاطمه سلطان نام داشت^۳. وقتی مادر محمد حسن بر اثر بیماری سرطان معده از دنیا رفت و چراغ زندگی آن ها خاموش شد، پدرش دو فرزند شهید خود، محمد مهدی و محمد علی را که کوچک تر از محمد حسن بودند، با زحمت زیاد بزرگ کرد. این پدر بزرگوار در شهادت پسرانش بسیار صبور و باتقوا بود و همیشه خدا را شکر می کرد^۴. پدرش به دنبال اختلافی که در کارخانه پیش آمده بود، برای احقاق حق کارگران فعالیت نمود؛ لذا او را از کارخانه اخراج کردند^۵. وضع مادی خوبی نداشتند؛ ولی از نظر معنویت و مذهبی، جواهری بودند و بر اثر تدبیر این پدر بزرگوار، محیط باصفایی بر خانه حاکم بود^۶.

زندگی نامه شهید محمدحسن کاظمینی از زبان خودش:

پدرم همسری اختیار کرده بود؛ ولی چون نمی‌توانست بچه‌دار شود، در سال ۱۳۳۰ شمسی با مادرم ازدواج کرد.^۷ یک سال بعد خداوند مرا به آن‌ها هدیه کرد. پس از گفتن اذان و اقامه در گوش‌هایم نام مرا محمدحسن (نام جد مادریم) گذاشتند.^۸ خانه ما کمتر از صد مترمربع مساحت داشت و پدرم کارگر کارخانه ریسندگی شهرضا بود.^۹ در شش‌سالگی تحصیلات ابتدایی را آغاز کردم و در سیزده‌سالگی، ششم ابتدایی را نیز پشت سر گذاشتم.^{۱۰}

من در یک کارگاه صنعتی مشغول به کار شدم و عصرها به حوزه علمیه می‌رفتم. در آنجا جامع‌المقدمات، قرآن و رساله عملیه امام خمینی را آموختم و از چهارده‌سالگی مقلد امام خمینی شدم. مدتی بعد جوّ حوزه دچار تغییرات منفی نسبت به امام شد و به‌ناچار از حوزه کناره گرفتم.^{۱۱}

خدا ما را با سختی‌ها امتحان می‌کرد. وضع مالی خانواده‌مان خوب نبود و مادرم را نیز بیماری مزمن ره‌ایش نمی‌ساخت؛ ولی خدا را سپاس، منزل ما از نظر معنویات و تقیّد به آداب اسلامی در محل، مشهور بود و از این جهت آبرومند بودیم.^{۱۲}

یک سال زودتر از موعد به خدمت و وظیفه رفتم. ابتدا در زاهدان و بعد در غرب کشور مدت دو سال خدمت کردم و در خرداد سال ۱۳۵۲ ترخیص شدم و به شهرضا برگشتم و مشغول کار شدم؛ درحالی‌که سرمایه‌دارها پدرم را از کارخانه اخراج نموده بودند.^{۱۳}



دوباره به فکر تحصیل افتادم و در کلاس اول راهنمایی ثبت نام نمودم و به ادامه تحصیل پرداختم. در آن سال با دختردایی خود ازدواج کردم و پس از ازدواج من، مادرم را بیماری از پا درآورد و فوت نمود^{۱۴}. خیلی برای ما سخت بود؛ به خصوص دو برادر کوچک ترم محمد مهدی و محمد علی که هنوز خردسال بودند. البته این دو برادرم بعدها به جمع شهدای جنگ پیوستند^{۱۵}.

سال بعد صاحب پسری به نام حشمت الله شدم و به خاطر ضیق مکان، از منزل پدری به اجاره نشینی رفتم و حدود چهار سال اجاره نشین بودم^{۱۶}. در این اثنا، نهضت امام کم کم شروع شد و آوازه آن در شهر پیچید. من که با کمک دو نفر، مغازه‌ای راه انداخته بودم، به اعتصاب کنندگان پیوستم و مغازه را بستم^{۱۷}.

با فرمان امام، مبنی بر مواظبت از محل و کوچه و شهر، وارد کمیته انتظامات شهرضا شدم و تا پیروزی انقلاب در آنجا شرکت فعال داشتم^{۱۸}. در فروردین ۱۳۵۸ شمسی پسر دوم من متولد شد و نامش را آیت الله برگزیدم. وقتی امام فرمودند بسیج تشکیل شود، عضو بسیج شدم و دوره‌های مقدماتی و تربیت بدنی را در اصفهان گذراندم و عضو نیمه ثابت گشتم^{۱۹}. پس از دو سال، دست از کار و زندگی روزمره خود کشیدم و به خاطر خدا و برای اجرای احکام اسلام و جاری شدن آیات قرآن، از روی عقیده و مخلصاً عضو ثابت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شدم^{۲۰}.

چندین مرتبه به جبهه اعزام شدم و پس از سومین مرحله آموزش، به عنوان آر.پی.جی زن در عملیات تنگه چزابه شرکت کردم که منجر به

مجروحیت من از ناحیه سر شد. با بهبود نسبی در عملیات فتح‌المبین، حاضر شدم و با سمت مسئول دسته و بعد معاون گروهان، در سه مرحله عملیات شرکت کردم و بعد به شهرضا برگشتم.^{۲۱}

در عملیات بیت‌المقدس با سمت فرماندهی گروهان شرکت کردم و در فتح خرمشهر، معاون گردان امیرالمؤمنین (ع) بودم. پس از عملیات، مدتی نیز در خط پدافندی بودم و بعد از آن همراه سایر برادران به شهرضا بازگشتم.^{۲۲}

سردار شهید آقا جمال علوی از من خواست در واحد اطلاعات سپاه شهرضا مشغول خدمت شوم. یک هفته بعد از عملیات محرم، با سمت فرماندهی گردانی که از نیروهای شهرضا بود، راهی جبهه شدم و خط پدافندی را تحویل گرفتم.^{۲۳} طول این خط، پنج کیلومتر بود و علی‌رغم اینکه هجده روز با کمبود امکانات مواجه بودیم، برادران خیلی ایثار کردند؛ ولی خط تثبیت نشد. من ناراحت بودم و خود را مقصر می‌دانستم تا اینکه شب در عالم رؤیا شهید رضا قانع را دیدم که پیشانی مرا بوسید و گفت: «ناراحت نباش. تو وظایف‌ات را انجام دادی.» فردای آن شب به اتفاق چند نفر دیگر مجروح شدم. جانشینی برای خودم در گردان مشخص نمودم و جهت معالجه به عقب آمدم. پس از درمان و استراحت، در واحد عملیات سپاه شهرضا مشغول خدمت شدم.^{۲۴} خانواده‌ام که حالا دو شهید به انقلاب و تداوم راه آن تقدیم کرده بودند، به راحتی به من اجازه بازگشت به جبهه را نمی‌داد؛ لذا مدتی در شهرضا ماندم. در این ایام، خداوند دختری به نام سمیه به من عطا فرمود.^{۲۵}



با گذشت زمان توانستم خانواده‌ام را راضی به بازگشت به جبهه کنم. اول به زیارت هشتمین اختر آسمان ولایت رفتم و با تمام وجود از امام خواهش کردم از خدا بخواهد که از گناهانم درگذرد و لیاقت شهادت را پیدا کنم. در تاریخ ۳ بهمن ماه ۱۳۶۴ حکم اعزام به جبهه (که در حقیقت سند آزادی من از دنیا بود) را گرفتم و راهی تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم شدم. با رسیدن به جبهه، این [اتو] بیوگرافی را نوشتم تا زندگی نامه حقیق برای آیندگان باشد.^{۲۶} امیدوارم همان طور که دست از دنیا و زندگی زودگذر آن کشیدم و لذت دنیا را برای دنیاداران گذاشتم و به سپاه و از آنجا به جبهه آمدم تا جهاد فی سبیل الله نمایم، خداوند از گناهانم درگذرد و شهادت در راهش را نصیبم کند.^{۲۷}

ثمره زندگی شهید کاظمینی، چهار فرزند، دو پسر و دو دختر به نام‌های حشمت‌الله، آیت‌الله، سمیه و رقیه هستند.^{۲۸}

شهید محمد حسن کاظمینی پس از شرکت در چندین عملیات، سرانجام در حماسه والفجر ۸ حضور یافت. مدتی نیز با سمت فرماندهی گردان پیاده، در خط پدافندی فاو شرکت داشت و با تلاش بسیار منطقه را تثبیت کرد و در تاریخ ۱۷ خرداد ماه ۱۳۶۵ به آنچه برایش به جبهه آمده بود، یعنی شهادت، رسید.^{۲۹} پیکر پاکش به شهرضا منتقل و در گلستان شهدای امامزاده شهرضا به خاک سپرده شد.^{۳۰}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«مادر که ندارم. خداوند روحش را شاد کند و آن را به فاطمه زهرا ببخشد و از دست من راضی باشد.



پدر عزیز و مهربانم، اگر در اوایل زندگی باعث ناراحتی و رنجش شما گردیدم و نسبت به مقام والای پدر، بی ادبی کردم، مرا ببخشید و از خداوند برایم طلب عفو و بخشش نمایید.

برادرانم محمدرضا و عبدالناصر، اگر در طول زندگی شما دخالتی کردم، حرفی زدم و یا شما را ناراحت ساختم و از من رنجیده‌اید، مرا عفو کنید. به خدا سوگند قصدی نداشتم؛ جز اینکه هشدار بدهم که اشتباه نروید.

خواهرم، بی مادری و مصیبت برادران شهیدت تو را آزار می‌دهد. صبر داشته باش. ناراحتی نکن و به جای مادرم برایم دعا کن و به پدر سرکشی کن و در تربیت فرزندان کوشا باش و همیشه به همسر و بچه‌هایم سر بزنی.

همسرم، تو بر گردن من حق زیادی داری. شاید نتوانستم تو را در این دنیا خوشبخت کنم. اجاره‌نشینی چندساله و بی‌منزلی و درآمد کم، باعث رنجش تو همسر عزیز و صبورم شد. باز هم صبر کن. ان شاء الله خداوند در آن دنیا به تو اجر عظیم دهد. در تربیت فرزندانمان کوشا باش و نگذار که صدمه بخورند. برای آن‌ها هم پدر باش و هم مادر. فرزندانم، حشمت‌الله و آیت‌الله، ای عزیزانم، مادرتان را آزار ندهید. درستان را بخوانید که محصل خوبی باشید.

سمیه خانم و رقیه خانم، ای عزیزانم، شما مونس مادر هستید. در منزل مادر را یاری کنید. در امر زندگی کمکش نمایید. به یاد خدا باشید و با حجاب و سنگین برخورد نمایید. درس بخوانید که به زمان، خود آگاهی داشته باشید^{۱۳}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۹۴.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۹۵.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، ص ۹۶.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان، ص ۹۶.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه دست نویس شهید، ص ۴.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، ص ۵.
- ۱۶- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۹۷.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- همان.



- ۱۹- همان.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه دست‌نویس شهید، ص ۵.
- ۲۱- همان.
- ۲۲- همان، ص ۶.
- ۲۳- همان، ص ۷.
- ۲۴- همان، ص ۸.
- ۲۵- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۹۷.
- ۲۶- همان، ص ۹۸.
- ۲۷- همان.
- ۲۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۲۹- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۹۹.
- ۳۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳۱- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه دست‌نوشته شهید.



سعید کافی

سعید کافی، فرزند محمد، در بیست و پنجم خردادماه سال ۱۳۳۵ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر اصفهان متولد شد.^۱ پدرش فروشنده لوازم خرازی بود و مادرش صدیقه نام داشت.^۲ سعید تحصیلات ابتدایی را در دبستانی در محله خود گذرانید. وی دوره متوسطه را تا اخذ دیپلم ریاضی ادامه داد. در سال ۱۳۵۴ به خدمت سربازی رفت و طی دو سال خدمت وظیفه را به پایان رسانید.^۳ با شروع حوادث انقلاب اسلامی به فعالیت‌های گسترده‌ای دست زد و شبانه‌روز در حال مبارزه با مزدوران رژیم پهلوی بود. یک روز که در حال پخش اعلامیه‌های امام بود، شناسایی شد و با موتور فرار کرد. دو موتورسوار او را تعقیب می‌کنند تا او را دستگیر کنند. ناگهان روی پل آب که رسید، خود را عمداً روی زمین انداخت و اعلامیه‌ها را نیز زیر پل مخفی کرد تا به دست دشمن نیفتد؛ ولی موتور روی پای او افتاد و سه قسمت استخوان پای او شکست و پنج ماه در گچ بود.^۴



فعالیت‌های فرهنگی او در دوران انقلاب این بود که با پخش نوار بین افسران ارتش و سربازان، در صدد آگاهی‌دادن به آن‌ها بود و نیز اعلامیه‌های امام را تکثیر و پخش می‌نمود. وی در حوادث انقلاب می‌توانست سلاح‌های سرد و گرم را خودش درست کند و بمب آتش‌زا و نارنجک دستی می‌ساخت.^۵

پس از انقلاب اسلامی ابتدا به عضویت کمیته و سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و مدتی نیز به لبنان رفت. پس از بازگشت به اصفهان عازم کرمانشاه شد و سرانجام پس از چند ماه خدمت در منطقه به‌عنوان فرمانده عملیات سپاه پاسداران کامیاران کردستان، در مبارزه با عناصر گروه‌های ضدانقلاب و جدایی‌طلب و درگیری با آنان، اسیر و پس از شکنجه‌های بسیار در تاریخ یازدهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۹ بر اثر اصابت ترکش نارنجک به شهادت رسید.^۶

سیره اخلاقی شهید سعید کافی:

روحیه سلحشوری سعید به قدری قوی و محکم بود که زیر بار حرف کسی نمی‌رفت و نسبت به امور دنیوی بی‌تفاوت بود. زندگی‌اش بسیار ساده و بی‌آلایش بود. از فقر مردم و نابرابری طبقاتی و تبعیض، رنج می‌برد. قبل از پیروزی انقلاب، فعالیت‌های درخور تحسین داشت. نبوغ فکری، ایمان، شجاعت و شهامت وی از همان اوایل انقلاب، نشان‌دهنده لیاقت وی برای دنبال نمودن هدفی مقدس بود.^۷ در دوره خدمت، سعید بیشتر بچه‌های سرباز را به اسلام دعوت می‌کرد و حتی

شب‌های ماه مبارک رمضان دعا می‌خواند و جوان‌ها را به روزه ماه مبارک تشویق می‌کرد. سعيد روی کسانی که نماز نمی‌خواندند، بسیار تأثیر گذاشته بود. در ارتش چند بار او را به خاطر بی‌احترامی به مافوق بازداشت کردند.^۸

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«مادر عزیزم، شهادت‌م را به امام‌زمان (عج) و به نایبش امام‌خمينی و تمام پدران و مادران شهید‌داده، تبریک بگو و بگو که ای مردم، ای مسلمانان، به خود آيید و دشمن را بشناسید و بدانید که اگرچه دشمن گروه‌گروه شده است، ولی همه یک هدف دارند و آن، نابودی اسلام است. مادرم، به جوانان بگو شهادت، افتخار مردان است^۹».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، ص ۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۸- همان، ص ۴.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



مجید کبیرزاده

مجید کبیرزاده، فرزند قنبرعلی، در روز چهاردهم شهریورماه سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر نجف آباد به دنیا آمد^۱. پدرش بنا و معمار بود و مادرش محترم ریحانی نام داشت^۲. از همان کودکی بسیار باهوش و زیرک بود و اغلب همراه با پدرش به مسجد و نماز جماعت می‌رفت^۳.

مجید در هفت سالگی به مدرسه رفت و مقاطع دبستان و راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت در همان شهر نجف آباد به پایان رساند. او در اوایل انقلاب، موفق به اخذ دیپلم تجربی شد^۴.

به هنگام واقعه زلزله طبس در سال ۱۳۵۶ درحالی که دانش آموز دبیرستان بود، به آنجا رفت و مدت چهار ماه در آنجا به کمک مردم آسیب دیده پرداخت^۵. وی همراه با مردم و دانش آموزان هم سن و سال خود، در تظاهرات و مبارزات انقلابی مشارکت می‌کرد^۶. مجید در آغاز پیروزی انقلاب در تعطیلات تابستان همراه با جهاد سازندگی برای کمک رسانی به روستاهای محروم می‌رفت. پس از مدتی کار در جهاد، مجید در سال ۱۳۵۸ شمسی در بیت امام خمینی رضوان الله علیه به



پاسداری مشغول بود.^۷ پس از بازگشت از محضر امام خمینی، مدتی برای مبارزه با گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب به کردستان رفت و در فروخوابانیدن غائله کردستان مشارکت کرد.^۸

مجید از اولین روزهای جنگ تحمیلی به جبهه رفت و در عملیات گوناگون با مسئولیت‌های مختلف شرکت می‌کرد. این حماسه‌ها عبارت‌اند از: عملیات «فرمانده کل قوا خمینی روح خدا»، جبهه آبادان (فیاضیه)، ثامن الائمه (شکست حصر آبادان)، طریق القدس (فتح بستان)، تنگه چزابه، فتح المبین، بیت المقدس (فتح خرمشهر)، رمضان، محرم (موسیان)، والفجر مقدماتی، والفجر ۱، والفجر ۲ (حاج عمران)، والفجر ۴ (بانه)، خیبر (جزیره مجنون)، بدر، قادر (اشنویه)، والفجر ۸ (فتح فاو)، کربلای ۱ (فتح مهران)، کربلای ۴، کربلای ۵ (شلمچه).^۹

مجید در عملیات گوناگون برای شناسایی و درهم کوبیدن مواضع دشمن، مشغول دیده‌بانی و هدایت آتش بر روی مواضع دشمن بعثی بود. در جبهه فیاضیه آبادان بسیار دشمن را مستأصل کرد و سنگرهای آن‌ها را با یک قبضه توپ ۱۰۶ منهدم می‌کرد و در همان جبهه ناگهان بر اثر اصابت یک گلوله به صورتش مجروح شد و یک چشمش را از دست داد.^{۱۰}

پس از چند روز بستری در یکی از بیمارستان‌های مشهد، بدون اینکه برای استراحت به منزل برود، مستقیم راهی آبادان شد تا در عملیات ثامن الائمه و آزادسازی آبادان از محاصره دشمن بعثی در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ حضور یابد.^{۱۱}



مجید که خود را وقف حفاظت و حراست از انقلاب اسلامی کرده بود، در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ در عملیات طریق القدس و فتح بستان حضور یافت. مجید در عملیات تنگه چزابه و دفع حمله قوای بعثی به این تنگه، حضور داشت و از ناحیه شکم به شدت مجروح شد؛ به گونه‌ای که روده‌اش از شکمش بیرون آمد و پس از جراحی‌های متعدد، همین که حالش کمی بهبود یافت، به جبهه برگشت.^{۱۲}

مجید با رشادت‌هایی که از خود نشان داده بود، در عملیات فتح‌المبین با مسئولیت فرماندهی گروهان با نیروهای خود آن چنان بر قلب دشمن تاخت که با کمک نیروهای تحت امرش، توپخانه دشمن را به‌طور بی سابقه‌ای به تصرف خود درآوردند.^{۱۳}

ایشان در مقابل سختی‌های طاقت‌فرسای جنگ چون پولادی آب‌دیده شده و با استعداد سرشار خویش در عملیات بیت‌المقدس، یکی از گردان‌های خط‌شکن را فرماندهی می‌کرد.^{۱۴} در عملیات محرم به‌عنوان فرمانده محور به خدمت خود ادامه داد و قبل از عملیات والفجر مقدماتی به‌عنوان جانشین طرح و عملیات سپاه هفتم حدید منصوب شد. او در انجام تکلیف خود، شب و روز را نمی‌شناخت و بیشتر شب‌ها را به شناسایی مواضع دشمن سپری می‌کرد.^{۱۵} مجید در یکی از شناسایی‌ها آن چنان با خودروی خود پیش رفته بود که نزدیک بود به دام مزدوران عراقی بیفتد؛ ولی با هوشیاری بالایی، خود را از مهلکه نجات داده بود.^{۱۶}

در عملیات والفجر ۲ نیز فرمانده محور و جزء نیروهای خط‌شکن بود و از ناحیه سر مجروح شد.^{۱۷} در عملیات والفجر ۴ نیز فرمانده محور

بود و به خاطر کوهستانی بودن منطقه عملیاتی و اینکه جاده‌ای برای رساندن وسایل تدارکاتی و مهمات نداشتند، به وسیله قاطر و اسب این کار را انجام داد. در این عملیات، سردار کبیرزاده با وجود حساس بودن منطقه، با کمال شجاعت و بی باکی، خط دشمن را شکست و به قلب آن‌ها هجوم برد و ارتفاعات پنجوین را آزاد کرد و در انتقال مجروحان با هلی کوپتر پیوسته در رفت و آمد بود.^{۱۸}

مجید در عملیات خیبر در تاریخ ۳ اسفندماه ۱۳۶۲، فرماندهی گردان زرهی را بر عهده داشت. یکی از هم‌زمانش می گوید: «کبیرزاده تدبیر جالبی اندیشید. ۱۵ نفر آر.پی.جی زن را ۲۰۰ متر جلوتر از خاک ریزها مستقر کرد. آتش دشمن متوجه خط بود و آن‌ها در امان بودند. وقتی تانک‌های عراقی شروع به پیشروی کردند، توجهشان به خاک ریز بود که ناگهان آن ۱۵ نفر با یک اشاره کبیرزاده، هم‌زمان ۱۵ موشک به آن‌ها شلیک کردند و ۸ تانک عراقی منهدم شد. دشمن که حسابی رودست خورده بود، سریع عقب‌نشینی کرد و او با این تدبیر جالب، بچه‌ها را نجات داد».^{۱۹}

سردار کبیرزاده در عملیات بدر مسئول حمل و نقل و انتقال نیروها به منطقه بود و مسئولیت نیروهای غواص را بر عهده داشت.^{۲۰} در عملیات قادر در اشنویه، باز فرمانده محور شد. در این عملیات، او همراه نیروهای خط‌شکن به جلو رفت و دیرتر از آن‌ها به عقب آمد و همه گمان کردند وی یا اسیر و یا شهید شده است؛ ولی او با زیرکی و هوشیاری تا آخرین لحظات ماند و نیروها را به عقب هدایت نمود.^{۲۱}



در عملیات والفجر ۸، سردار کبیرزاده به عنوان مسئول اسکله خدمت می کرد. او پس از عملیات از لشکر ۸ نجف اشرف به لشکر ۲۵ کربلا منتقل شد و به عنوان جانشین طرح و عملیات لشکر منصوب و مشغول خدمت شد.^{۲۲}

در عملیات کربلای ۱ و فتح مهران، لازم بود قبل از شروع عملیات در نزدیکی شهر خاکریزهایی احداث شود که نیروها بتوانند قبل از عملیات در پشت آنها مستقر باشند و مسئولیت این کار بر عهده سردار کبیرزاده گذاشته شد. او نیز با داشتن تجربیات کافی و زیرکی و رشادت کم نظیر و همکاری و از خودگذشتگی نیروهای مهندسی و جهاد سازندگی، توانست در حدود ۷ کیلومتری، دو میدان مین دشمن را قبل از عملیات به تصرف در آورد که در حین انجام این کار، دوباره از ناحیه دست مجروح شد.^{۲۳}

سردار کبیرزاده، در عملیات کربلای ۴ به عنوان فرمانده تیپ چهارم از لشکر ۲۵ کربلا مسئولیت پشتیبانی نیروهای خط شکن را داشت.^{۲۴} مجید سرانجام پس از حماسه های بی شمار، در کربلای ۵ در حالی که فرماندهی تیپ را بر عهده داشت، در روز ۱۹ دی ماه ۱۳۶۵ در شلمچه بر اثر اصابت ترکش به بدنش به شهادت رسید.^{۲۵}

یکی از هم‌زمانش می گوید: «صبح روز عملیات کربلای ۵ بود. مجید از خط آمد و گفت: «گر سناه ام». گفتم: مقداری کنسرو داریم با مقداری نان خشک. گفت: «من می روم حمام؛ غسل شهادت می کنم و برمی گردم». او غسل کرد و آمد و باهم سر سفره نشستیم و مقداری غذا خوردیم. بعد از آن مجید با بچه ها خداحافظی کرد و رفت. مجید در



عصر همان روز به شهادت رسید. او همیشه و در همه حال با خدا بود و همیشه از او کمک می‌خواست. نماز شبش ترک نمی‌شد^{۲۶}». پیکر پاک شهید سردار مجید کبیرزاده به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع باشکوهی، در جنت‌الشهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۲۷}. مجید در اواسط جنگ بود که با اصرار مادرش ازدواج کرد؛ ولی صاحب فرزندی نشد^{۲۸}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید کبیرزاده:

«خدایا، چندین بار مرا که مصلحت خودت بود، از شهادت در راهت بازداشتی. خدایا، توفیق آن می‌خواهیم که در راه تو شهید شویم. خدایا، زروزیور دنیا زیاد است؛ اما دنیایی که در نهایت آن به عشق و عاشقان تو نیفزاید چه حاصل؟ خدایا، اگر ما قابل راه تو باشیم، ما را با اخلاص و نیت پاک از این دنیا ببر^{۲۹}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات محترم ریحانی مادر شهید، ص ۳.
- ۷- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۵۳.
- ۸- همان، ص ۵۴.
- ۹- همان، ص ۵۳.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۱- همان، ص ۵.
- ۱۲- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۵۴.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۶- همان، ص ۵.



- ۱۷- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۵۴.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۱۹- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۵۵.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۲۱- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۵۵.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۲۳- همان.
- ۲۴- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۵۵.
- ۲۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۲۶- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.
- ۲۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات محترم ریحانی مادر شهید، ص ۶.
- ۲۸- همان.
- ۲۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



حسن کدخدایی

حسن کدخدایی، فرزند عباس، در اول دی ماه ۱۳۲۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله الیاداران در خیابان آتشگاه اصفهان به دنیا آمد^۱. پدرش کشاورز بود و مادرش نوش آفرین نام داشت. وی دوران تحصیل ابتدایی را در مدرسه شهید فرقدانی در خیابان صارمیه گذراند. دوره متوسطه را در رشته ریاضی در دبیرستان ادب اصفهان گذرانید و دیپلم ریاضی اخذ کرد^۲. وی در ۱۵ مهر ماه ۱۳۵۰ به استخدام نیروی هوایی ارتش درآمد. دوره مقدماتی پرواز را در ایران با درجه عالی طی کرد و زودتر از موقع مقرر؛ به همین دلیل از سوی نیروی هوایی، برای گذراندن دوره عالی و تکمیلی به آمریکا فرستاده شد و در آمریکا نیز شش ماه زودتر از موقع، دوره خود را به پایان رسانید و به میهن بازگشت و به جمع خلبانان هواپیمای جنگی F۴ پیوست^۳.

حسن به دلیل هوش و استعداد بالا و پشتکار زیاد، به عنوان استاد خلبان هواپیمای جنگی انتخاب شد. وی در این سمت به یکی از



بهترین استادان آموزشگاه خلبانی نیروی هوایی تبدیل شد. تلاش و کوشش و فداکاری وی چنان بود که به مقام فرمانده عملیات پایگاه هوایی مهرآباد منصوب گردید.^۴

وی در تیرماه ۱۳۵۸ شمسی با خانم آمنه رمضان قربانی ازدواج کرد. ثمرهٔ این ازدواج، یک فرزند دختر به نام فرشته بود که در حال حاضر پزشک اطفال می‌باشد. این دختر هنگام شهادت پدرش ۴۵ روز بیشتر نداشت.^۵

پس از انقلاب اسلامی به جمع نیروهای وفادار به جمهوری اسلامی پیوست. وی با آغاز جنگ تحمیلی مانند سایر افسران نیروی هوایی به مبارزه با دشمن بعثی پرداخت.^۶

وی سرانجام در آخرین مأموریتش در ۵ مهرماه ۱۳۵۹ به‌عنوان فرمانده عملیات پایگاه هشتم شکاری نیروی هوایی جمهوری اسلامی ایران پس از یک عملیات سرنوشت‌ساز و حماسی در حمله به بندر ام‌القصر عراق، به هنگام بازگشت، هواپیمای وی در آب‌های خلیج فارس^۷، مورد اصابت موشک دشمن بعثی قرار گرفت و به فیض شهادت نایل گردید. پیکر پاک وی در بندر ماهشهر به دست آمد و پس از آن به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعهٔ حمزه، ردیف ۵، شمارهٔ ۱۵ به خاک سپرده شد.^۸

سیرهٔ اخلاقی شهید:

وی فردی بسیار خوش اخلاق و متبسم بود و علاقه و دلبستگی زیادی به پدر و مادر خود داشت. همیشه به مادرش کمک‌هزینهٔ زندگی



می داد و در مأموریت‌ها پیوسته جویای احوال والدین خود بود. وی در جمع دوستان و آشنایان، بذله‌گو بود و لطیفه‌های زیبایی را بیان می‌کرد. حسن اهل ورزش بود و در والیبال مهارت بالایی داشت.^۹ همیشه بچه‌ها و جوانان را به نماز تشویق می‌کرد و با برخورد خوبی که داشت، حرف‌هایش بر آن‌ها اثر مطلوبی داشت. خود نیز به نماز و روز اهمیت بسیار اهمیت می‌داد و با وجود اینکه حدود سه سال در آمریکا تحصیل می‌کرد، ولی نماز و روزه او ترک نشد. علاقه خاص به تحصیل داشت و در کنار اینکه به پدر در کارها کمک می‌کرد، درسش را نیز می‌خواند و هر وقت صحبت از او می‌شد، اهالی محل از درس خواندن او صحبت می‌کردند.^{۱۰}

مناجات‌نامه شهید:

«خدایا، مرا در راه اسلام و وطنم شهید کن. پروردگارا، بنای زندگی‌ام را به نام تو گذاشتم و از تو می‌خواهم استوارترین بنای زندگی از آن من باشد.

خدایا، با من آن کن که خشنودی تو در آن است.

خدایا، من می‌دانم که اگر بخواهی، می‌توانی در آسمان‌ها معلقم کنی یا در روی زمین حیرانم گردانی یا در آب غرقم نمایی یا در زیر خاک پنهانم کنی. همانم کن که خشنودی تو در آن است.^{۱۱}»

فرازی از وصیت‌نامه شهید: «پروردگارا، همیشه سرافرازم دار و در شروع هر کار چنانم دار که در پایان، خشنودی تو باشد که خشنودی تو رستگاری من است.^{۱۲}»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با خانم آمنه رمضان قربانی در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۵.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۸۷۸.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با خانم آمنه رمضان قربانی در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۵.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای حسین کدخدایی برادر شهید در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۵.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، اوراق مناجات شهید.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



محمد کدخدایی

محمد کدخدایی، فرزند اکبر، در بیست و هشتم مهرماه ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای متشّرع و مذهبی و زحمت‌کش در محله‌الیاداران اصفهان به دنیا آمد. پدرش کارمند بود و مادرش صدیقه نام داشت.^۱ محمد در سال ۱۳۴۹ وارد دبستان اشراق شد و در دوران راهنمایی در جلسات قرائت قرآن حضور یافت و با اصول و معارف اسلام آشنا شد و هرچه زمان بیشتر می‌گذشت، نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی درک بهتری پیدا می‌کرد.^۲ وی در جلسات دینی در مسجد محل شرکت می‌کرد و با معارف دینی و نیز جنایات رژیم پهلوی آشنا می‌شد. محمد تحصیلات خود را تا مقطع دبیرستان ادامه داد. در حوادث انقلاب اسلامی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات و شعارهای شبانه، بسیار پرشور شرکت می‌کرد.^۳

پس از پیروزی انقلاب اسلامی جهت کمک به مردم محروم، به سیستان و بلوچستان رفت و پس از چندین ماه فعالیت در بدترین شرایط آب و هوایی، از آن دیار به اصفهان بازگشت و سپس راهی کردستان شد و به عضویت گردان ضربت سپاه پاسداران سنج

درآمد^۴. در کردستان چندین بار در کمین ضدانقلابیون افتاد؛ ولی با مقاومت و مبارزه خستگی‌ناپذیر، خود را نجات می‌داد و دوباره جهت مأموریت بعدی خود را آماده می‌کرد. محمد برای پاک‌سازی شهرها و روستاها زحمات طاقت‌فرسایی کشید. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به اتفاق تعدادی از هم‌زمان خود از گردان ضربت سنندج راهی منطقه جنوب شد و در منطقه دارخوین و روستای محمدیه در خط مقدم شیر مستقر شد^۵.

محمد در اواخر سال ۱۳۵۹ با هم‌زمانش به دیدار امام خمینی رفتند. وی پس از این دیدار گفت: «این آخرین باری است که امام را خواهم دید در این دنیا و دیدار بعدی ما با امام در بهشت است»^۶. وی از نیروهای همه‌فن‌حریف و عملیاتی و تدارکاتی پر جنب و جوش بود. مرتب سنگرها را سرکشی و سامان‌دهی و تدارک می‌کرد. در بین نیروها به شجاعت و اخلاص معروف بود. سرانجام در عملیات فرمانده کل قوا در دارخوین پس از چندین ماه انتظار شهادت به تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ از ناحیه چشم مجروح شد و با وجود اینکه تلاش کرد خود را به خاک ریز برساند، به علت عدم بینایی در بین دو خاک‌ریز ماند و به شهادت رسید^۷. پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعه ثامن، ردیف ۵، شماره ۵۴ به خاک سپرده شد^۸.

سیره اخلاقی شهید:

وی فردی بسیار متدین و شیفته دین بود و همیشه به پدر سفارش



می‌کرد تا برادرش حسین را به صورت یک سرباز رشید اسلام تربیت کند و ورزش‌های رزمی مثل جودو و کاراته و ورزش‌های دیگری مثل ژیمناستیک را به او آموزش دهد.^۹ او فردی خوش‌بین و خوش‌اخلاق و متبسم و پیشگام در کارهای سخت بود و همواره در بلوچستان و کردستان و جبهه‌های جنگ عاشق خدمت به دیگران بود. وی فردی بسیار شجاع و نترس بود و همیشه ترس را به سخره می‌گرفت.^{۱۰} محمد در مکتب تربیتی دارخوین با عبادت‌های شبانه و نوافل و قرائت قرآن، مراتب بندگی و شهود و حضور در پیشگاه خداوند را مشاهده کرد.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خداوندا، تو می‌دانی و شاهد بودی که من اسلحه‌ام را در راه تزویر و ظلم به دیگران به کار نبرده‌ام. خداوندا، تو می‌دانی و شاهد بودی که تمام توانم را راه تو به کار بردم. خداوندا، از تو می‌خواهم که اگر در خدمات من به اسلام ناخالصی دیدی، به بزرگی خودت ببخشی و اگر نبخشی، وای بر احوالم! خداوندا، در لحظه حساسی که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنم، یاد خود را از سر من بیرون مبر و ضعف و سستی را از دل من بیرون کن. خداوندا، در دل همه رزمندگان اسلام، ایمان به خود و به اسلام و استواری و مقاومت ایجاد کن و عشق به شهادت را نصب‌العینشان قرار بده. به تمام ملت ایران توصیه می‌کنم از تفرقه پرهیزید. خواهران عزیز، شما همچون کوه در برابر سختی‌ها ایستادگی کنید و همچون زینب(س) با حجابتان مشتی محکم بر دهان یاهو گویان بزنید»^{۱۱}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايتارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۱.
- ۳- حسن ارك دستاني، ۱۳۶۱، حماسه دارخويين، تهران: انتشارات سپاه پاسداران، ص ۱۳۲.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۲.
- ۶- حسن ارك دستاني، ۱۳۶۱، حماسه دارخويين، تهران: انتشارات سپاه پاسداران، ص ۱۳۲.
- ۷- سيدعلي بنی لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۶۸.
- ۸- پرونده فرهنگي شهيد، برگه مشخصات.
- ۹- حسن ارك دستاني، ۱۳۶۱، حماسه دارخويين، تهران: انتشارات سپاه پاسداران، ص ۱۳۲.
- ۱۰- سيدعلي بنی لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۶۸.
- ۱۱- پرونده فرهنگي شهيد، متن وصيت‌نامه.



اصغر کرباسیان

اصغر کرباسیان، فرزند خدامراد، در ۱۱ شهریور سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع و با عشق حسینی در ورنامخواست، در ۴۵ کیلومتری جنوب اصفهان از توابع لنجان، دیده به جهان گشود. پدرش کارگر کارخانه ذوب آهن بود و مادرش خانم نام داشت^۱. دوران طفولیت و دبستان را در محیطی پاک و ساده اما صمیمی در همان شهر پشت سر گذاشت. در سال ۱۳۵۳ شمسی با شرکت در هیئت صاحب الزمان که محفلی مذهبی و معنوی بود، برگی از دوران تکامل روحی و معنوی خود را ورق زد. اصغر به زودی از چهره‌های برجسته این جلسات به شمار رفت. نسبت به مسائل اخلاقی بسیار حساس و در تکالیف شرعی دقیق و نکته‌سنج بود^۲.

با اوج گرفتن انقلاب شکوهمند اسلامی، اصغر به تبعیت از امام خمینی رضوان الله علیه جلسات مذهبی را به حضور در صحنه انقلاب فراخواند و خود، فعالانه در راهپیمایی‌های سرنگونی شاه شرکت کرد. او که در زمینه تحصیل هم کوشا بود، پس از پیروزی

انقلاب در رشته اقتصاد تحصیل کرد و موفق به اخذ دیپلم شد و برای خدمت سربازی در سال ۱۳۶۰ شمسی وارد سپاه پاسداران شد. آموزش مقدماتی را در پادگان ثامن‌الائمه ذوب‌آهن با موفقیت چشمگیری به انجام رسانید و به عضویت سپاه فولادشهر درآمد.^۳

مدتی در سپاه فولادشهر به خدمت ادامه داد؛ اما ماندن برای او رضایت‌بخش نبود. به دلیل فعالیت‌های بی‌وقفه او و تدبیرش، با اعزام او به جبهه مخالفت می‌شد و مأموریت‌های حساس چون حفاظت از شخصیت‌های برجسته کشور به او سپرده می‌شد. سرانجام در شهریورماه سال ۱۳۶۱ شمسی توانست به آرزوی دیرین خود، یعنی اعزام به جبهه برسد.^۴ اصغر، بی‌سیم‌چی گردان امام‌سجاد(ع) از لشکر امام حسین علیه‌السلام بود و با عشق و علاقه‌ای وافر، خود را برای شرکت در عملیات آماده می‌کرد.

عملیات محرم در تاریخ ۱۰ آبان‌ماه ۱۳۶۱ شمسی آغاز شد. در مراحل اول عملیات، بارندگی باعث طغیان رودخانه شد. اصغر که در معرض خطر قرار گرفته بود، با شجاعتی بی‌نظیر نه تنها با کوله‌بار سنگین تجهیزات نظامی خود را نجات داد، بلکه با یاری خدا توانست دو نفر دیگر را نیز از غرق شدن نجات دهد. سرانجام با پایمردی رزمندگان اسلام، موانع دفاعی دشمن بعثی درهم شکسته شد و دشمن با ذلت و خواری مجبور به عقب‌نشینی شد.^۵

در حین عملیات، اصغر از ناحیه آرنج مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت؛ به همین دلیل خود را به پشت خط رساند و از آنجا اعزام بیمارستان تهران شد. در دوران نقاهت، اصغر تاب ماندن نداشت. پس



از دوران نقاهت، اصغر بار دیگر در سپاه فولادشهر مشغول خدمت شد. سرانجام در اواخر سال ۱۳۶۱ شمسی به پیشنهاد پیوستن به نیروهای حفاظت از بیت امام، جواب مثبت داد؛ اما همچنان اصغر بود و یک دوراهی. کدام راه را می‌بایست انتخاب می‌کرد؟ حفاظت از امام که قلب امت بود یا فداشدن در راه معشوق که فرمان امام نیز بود؟^۶

اصغر، آدم ماندن نبود. او باید می‌رفت؛ چرا که قلبش در پشت یکی از همین سنگرها جا مانده بود و به وضوح می‌پنداشت در جبهه به امام نزدیک‌تر است. سرانجام در بهار سال ۱۳۶۲ بار دیگر به سوی جبهه روانه شد. اصغر، رهسپار جبهه گشت و این بار به تیپ مستقل قمربنی هاشم رفت و معاونت گروهان مالک اشتر به عهده او گذاشته شد. وقتی فهمید قرار است گردان رسالت به خط بزند، مشتاقانه به آن‌ها پیوست و چندین ماه به عنوان معاون گردان رسالت، خدماتی ارزنده ارائه داد.^۷ وی در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ شرکت کرد و با توکل به خدا توانست دشمن را در شرایط سخت قرار دهد و ضربات خردکننده‌ای به آنان وارد کند؛ اما در همین عملیات بود که مورد اصابت ترکش خمپاره ۶۰ قرار گرفت و از ناحیه پشت پا به شدت مجروح شد و از همان جا به بیمارستان سعدی تهران منتقل شد.

در این مدت اخبار جنگ را به دقت تعقیب می‌کرد. وقتی مطلع شد تیپ قمربنی هاشم (ع) برای انجام عملیات والفجر ۴ عازم غرب است، با آنکه هنوز دوران نقاهت را می‌گذراند و بهبودی کامل نشده بود، با پای مجروح و با کمک عصا خود را به سنندج رسانید. عملیات

در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ شروع شد و او با شجاعت و دلآوری در گردان سلمان فعالیت می‌کرد. مرحله اول را با پیروزی و موفقیت پشت سر گذاشت و در مرحله دوم مجدداً به گردان سلمان پیوست. در مرحله سوم، بعضی‌ها با یک تیپ پیاده‌نظام قصد تسخیر آنجا را داشتند. اصغر اولین کسی بود که از قصد آن‌ها آگاه شد و به همراهی ۲۵ نفر از رزمندگان، جلوی حرکت یک تیپ از نیروهای بعضی را گرفت.^۸ در اواخر سال ۱۳۶۲ در یک تصادف دچار شکستگی پا شد. در بیمارستان شهید صدوقی اصفهان بستری شد و توفیق شرکت در عملیات خیبر را از دست داد.^۹

در مهرماه ۱۳۶۳ تیپ قمرینی هاشم، خط زید را مجدداً تحویل گرفت و اصغر، معاون محور تیپ بود و باینکه به علت بارندگی و آب زیاد، وضع جاده‌ها و منطقه بد بود و سرپرستی نیروها در آن شرایط بسیار مشکل بود، او با روحی سرشار از ایمان، شب و روز در فعالیت بود. تا اینکه عملیات بدر فرارسید و قرار حرکت به سوی جزیرهٔ مجنون گذاشته شد. گردان یازها سلام‌الله‌علیه مسئولیت پدافند جزیره را به عهده گرفت. اصغر به‌عنوان معاون گردان و مسئول پادگان یازها منصوب شد و وظیفهٔ خطیر ساختن اسکله و پاسگاه‌های شناور را داشت. وی به‌همراه دیگر رزمندگان با طاقت فوق تصور، نی‌های هور را می‌بردند و پاسگاه‌های داخل هور را آماده می‌کردند.^{۱۰}

گردان یازها سلام‌الله‌علیه به فرماندهی اصغر، آمادهٔ عملیات شد. شب عملیات، قرار شد گردان نزدیک صبح حرکت کند. اولین گروهی که از دجله گذشت و پا به آن سوی ساحل نهاد، تحت فرماندهی اصغر



بود. نبرد آغاز شد و سرانجام به نبرد تن به تن انجامید. جنگ تن به تن ادامه یافت او در آخرین ساعات زندگی اش شجاعانه جنگید و با سربلندی و افتخار در واپسین لحظات زندگی در حین حمله به دشمن در کنار رود دجله به درجۀ رفیع شهادت نایل گشت^{۱۱}. پیکر پاک اصغر را هم‌زمانش نتوانستند با خود بیاورند و بر روی زمین دهکده حریبه غریبانه بر خاک ماند. سرانجام ده سال پس از شهادتش طی تفحص، پیکر پاکش یافته شد و به زرین شهر منتقل و در گلزار شهدای شهر ورنامخواست مدفون گردید^{۱۲}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«من از شما امت مسلمان و قهرمان می‌خواهم که خدا را در هیچ کاری فراموش نکنید و همواره به یاد خدا باشید و هر کاری که انجام می‌دهید، فقط برای رضای او باشد و محض خشنودی خدای تبارک و تعالی به یتیمان، مخصوصاً یتیمان بی‌کس و بیچاره، سرکشی و رسیدگی کنید^{۱۳}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۶.
- ۸- همان، ص ۷.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۶.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۸.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



عباس کردآبادی

عباس کردآبادی، فرزند حسن، در شانزدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۴ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع و فرهنگی در محله کردآباد در شرق اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش در راه احیای دین تلاش بسیار داشت و لذا مکتب‌خانه‌ای برای تربیت دینی کودکان تأسیس کرده بود.^۲ فرزندان خود را نیز در مکتب تربیت می‌کرد و آن‌ها را با آموزه‌های اسلامی آشنا می‌ساخت. مادرش عصمت نام داشت.^۳

عباس هم‌زمان با تحصیل، جهت کمک به معیشت خانواده به کشاورزی و چوپانی می‌پرداخت. وی هیچ‌گاه از فراگیری قرآن و تعالیم دینی و عمل کردن به آن بازماند.^۴ قبل از اینکه به سن تکلیف برسد، نماز می‌خواند و از غیبت کردن و مسائل غیرمذهبی دوری می‌کرد. تحصیلات خود را در دبیرستان ادب ادامه داد و همچنین در کنار تحصیل، فعالیت‌های انقلابی خود را از همان مدرسه آغاز کرد. وی دوره متوسطه را در رشته تجربی به پایان رسانید و دیپلم تجربی گرفت.



عباس پس از اخذ دیپلم، در سال ۱۳۵۳ به خدمت سربازی رفت و برای گذراندن دوره آموزشی به پادگان هوانیروز شیراز اعزام گردید. وی به خاطر لیاقت‌های فردی و نظامی برای دیدن دوره چتربازی برگزیده شد. عباس، اصول نظامی را به خوبی فراگرفت. وی در شیراز به همراه چند نفر دیگر خانه‌ای اجاره کرده بود^۵ و شب‌ها برای نماز به شاهچراغ می‌رفت؛ لذا با روحانیون انقلابی و شهید دستغیب آشنا شد. عباس با دوستان خود به پخش اعلامیه‌های امام رضوان‌الله‌علیه می‌پرداختند و گاهی آن‌ها را در پادگان پخش می‌کردند. با اینکه می‌دانست اگر در جبهه‌داران مرتکب جرم سیاسی شوند، عواقب بدی در انتظار آن‌ها خواهد بود، ولی او بی‌باکانه دست به اقدامات انقلابی می‌زد و در خانه اجاره‌ای، به دوستانش مسائل شرعی و دینی را آموزش می‌داد.^۶

عباس با دانشجویان انقلابی و مبارز مذهبی همکاری داشت^۷ و با پخش اعلامیه‌های امام در بیداری سربازان نقش به‌سزایی ایفا می‌کرد. عباس پس از خاتمه خدمت به اصفهان بازگشت و بازمزمه‌های انقلاب اسلامی در سازمان‌دهی تظاهرات و راه‌پیمایی‌های مردمی شرکت می‌کرد.^۸

پس از پیروزی انقلاب اسلامی با وجود اینکه در دانشگاه تربیت‌معلم و همچنین رشته چتربازی ارتش قبول شد، به کمیته دفاع شهری اصفهان پیوست و در منطقه سمیرم با اشرف و خوانین مبارزه کرد. وی سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و نقش مهمی در تأسیس پادگان آموزشی پانزده خرداد سپاه



اصفهان ایفا کرد.^۹ از همان ابتدا همراه شهدای بزرگی همچون شهید احمد فروغی، شهید خلیفه سلطانی و اکبر آقابابایی تمام وقتش را صرف آموزش نیروهای سپاه و بسیج و خدمت به انقلاب اسلامی کرد. تجربه‌ها و اندوخته‌های نظامی و علمی او در دوران خدمت سربازی برایش دست‌مایه‌ای شد تا در دوران انقلاب اسلامی در واحد آموزش سپاه و عملیات مختلف، حضوری مفید و مؤثر داشته باشد. گاهی مأموریت‌های دیگران را نیز انجام می‌داد. در کنارش کلاس‌هایی را در مسجد محل راه‌اندازی کرد و به علاقه‌مندان، آموزش سلاح و تاکتیک می‌داد.^{۱۰}

عباس، مربی آموزش تاکتیک پادگان پانزده خرداد، به راحتی مطالب سخت و پیچیده را به نیروها آموزش می‌داد و همیشه برنامه‌هایش را به گونه‌ای طرح می‌کرد که علاوه بر ایجاد انگیزه در نیروها، جرئت و جسارت بالایی را به آنها القا می‌کرد. پس از مدتی مربی آموزش سلاح در پادگان پانزده خرداد شد. وی علت تغییر درسش را این‌گونه بیان می‌کند: «چون از تدریس در آموزش تاکتیک تعریف می‌شد و این تعریف‌ها داشت بر من اثر می‌گذاشت، گفتم برای مدتی کنار بروم تا به حالت قبل بازگردم»^{۱۱}.

دوره‌های یکم و دوم و سوم آموزش که با حضور مستقیم و فعالیت بیشتر عباس و احمد فروغی و سیداحمد حجازی همراه بود، بهترین نیروها را تحویل انقلاب اسلامی داد؛ نیروهایی که در جنگ گنبد، درگیری‌های وسیع کردستان و دوران جنگ تحمیلی، خدمات ارزنده‌ای را به انقلاب اسلامی انجام دادند.^{۱۲} این استادان در آغاز جنگ



تحمیلی از نیروهای مردمی داوطلب یک گردان رزمندۀ حماسه‌ساز آموزش دادند. این گردان به نام مسلم‌بن عقیل نامیده می‌شد. عباس کردآبادی همراه آنان به کرمانشاه و دهکلان رفت و زیر نظر کماندوهای ارتش، ده روز آموزش دیدند و سرانجام با حکم سردار رحیم صفوی توسط شهید احمد فروغی به جنوب منتقل شدند. عباس چند روزی هم در جنوب باقی ماند و در پی درخواست مسئولین پادگان آموزشی پانزده خرداد به اصفهان بازگشت^{۱۳}.

عباس در آموزش‌ها بسیار سختگیر بود و با وجود مخالفت‌هایی که با او می‌شد، با همان روش به کار خود ادامه داد و با تجربه‌های ارزشمندی که از دورۀ آموزش در شیراز به دست آورده بود، به رزمندگان آموزش می‌داد. وی در رزم‌های شبانه راهکارها و برنامه‌های جدیدی را تجربه می‌کرد. در آموزش‌هایش سعی می‌کرد فنون نظامی جدید و کارآمدتر را آموزش بدهد. همچنین داده‌های آموزشی را در میدان، ارزیابی می‌کرد و با اصرار زیاد و جلب موافقت فرماندهان، بارها به همراه نیروها به مناطق عملیاتی می‌رفت و این‌گونه بر تجربه‌هایش می‌افزود.

با تجزیه و تحلیل و انطباق مشاهداتش و تجربه‌های به دست آمده سعی می‌کرد آن‌ها را در متون و جزوه‌های آموزشی اضافه کند تا نیروهای قوی‌تری تربیت و آموزش ببینند. عباس دستور می‌داد چراغ آسایشگاه را خاموش کنند و از مواد منفجره، دودزا، صدا دار و گاز اشک‌آور در آسایشگاه استفاده می‌کرد تا آن‌ها واقعاً با مشکلات مشق نظامی روبرو شوند؛ به گونه‌ای که وقتی آن‌ها از پادگان می‌رفتند،



کارایی یک چریک ورزیده را داشتند. هنگامی که دوره آموزش پاسداران خاتمه می‌یافت، عباس از آن‌ها حلالیت می‌طلبید.^{۱۴}

وی در عملیات ثامن‌الائمه (آزادسازی شمال آبادان) شرکت کرد و فرماندهی گردانی را که از کنار جاده آبادان-هواز عملیات می‌کرد، بر عهده داشت. عباس در شکست قوای اشغالگران بعثی و آزادسازی آبادان نقش مهمی را ایفا کرد.^{۱۵} پس از بازگشت متوجه شد برادرش عبدالکریم، دانشجوی رشته دندانپزشکی نیز در عملیات شهید شده است.^{۱۶} وی برای مدت کوتاهی مربی عقیدتی را تجربه کرد؛ البته زمانی هم که به مربیگری نظامی مشغول بود، هیچ‌گاه کلاس‌هایش خالی از معنویت و ذکر آیات و احادیث نبود.^{۱۷}

سرانجام عباس با کوله‌باری از تجربه نظامی، برای شرکت در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان دعوت شد. وی در این عملیات مسئولیت یکی از محورهای عملیاتی تیپ امام حسین علیه‌السلام را به عهده داشت. سرانجام عباس در سحرگاه هشتم آذرماه سال ۱۳۶۰ سه ساعت قبل از عملیات درحالی که هدایت نیروها را از طریق بی‌سیم انجام می‌داد، بر اثر اصابت ترکش گلوله توپ به پهلویش به فیض شهادت رسید و به دلیل شدت علاقه‌ای که رزمندگان به او داشتند، شهادتش را تا پایان عملیات، مخفی نگه داشتند تا باعث تضعیف روحیه رزمندگان نشود.^{۱۸} پیکر پاک این شهید سعید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه طریق‌القدس، ردیف ۵، شماره ۱۷ به خاک سپرده شد.^{۱۹}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۴- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، اصفهان: اداره کل تحقیق و پژوهش بنیاد شهید استان اصفهان، ص ۴۳۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۸۵، بزمگاه دلبران؛ تاریخچه گلستان شهدای اصفهان، اصفهان: انتشارات پژوهش، ص ۵۳.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۹- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر مصدق‌فر در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۵۲.
- ۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز مرتضی شریعتی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبی در تخت فولاد.



- ۱۴- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با اصغر مصدق‌فر در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانهٔ باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۱۵- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵ در کتابخانهٔ باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۱۶- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامهٔ سرداران شهید استان اصفهان، اصفهان: اداره کل تحقیق و پژوهش بنیاد شهید استان اصفهان، ص ۴۳۵.
- ۱۷- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با اصغر مصدق‌فر در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانهٔ باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۱۸- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز مرتضی شریعتی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانهٔ باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۱۹- پروندهٔ فرهنگی شهید، برگهٔ مشخصات.



محمد کرمی چمگردانی

محمد کرمی چمگردانی، فرزند رجبعلی، در دوم آبان ماه سال ۱۳۳۲ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر چمگردان لنجان دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش بی بی شاه نام داشت.^۲ محمد در هفت سالگی به مدرسه رفت و پس از پایان دوره ابتدایی به دلیل از دست دادن پدر نتوانست به تحصیلات ادامه دهد و به کار کشاورزی پرداخت و در هفده سالگی در ذوب آهن مشغول به کار شد. پس از دو سال کار، در سال ۱۳۵۱ شمسی به خدمت سربازی رفت.^۳

محمد پس از پایان دوره سربازی مجدداً در ذوب آهن مشغول به کار و مأمور آتش نشانی شد. محمد در سال ۱۳۵۳ تشکیل خانواده داد که ثمره این ازدواج، سه فرزند پسر به نام‌های جواد، حمیدرضا و محسن می باشد. ایشان هم‌زمان با کار، در کلاس‌های شبانه شرکت نمود و سه سال اول متوسطه را به پایان رساند.^۴



با فرار سیدن سال ۱۳۵۷ شمسی و به اوج رسیدن انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی رضوان الله علیه در تظاهرات و راهپیمایی‌ها که در اصفهان و زرین شهر به پا می‌شد، شرکت می‌کرد و سعی داشت که مردم را با انقلاب اسلامی آشنا و جنایات رژیم پهلوی را به مردم بازگو نماید.^۵

محمد پس از پیروزی انقلاب اسلامی چندین مرتبه به اتفاق خانواده به دیدار امام خمینی در قم رفت. همچنین با خانواده‌اش جهت شرکت در نماز جمعه تهران به امامت حضرت آیت الله طالقانی به تهران رفت. در اتحادیه انجمن‌های اسلامی ذوب آهن، شرکت فعال داشت و از طرف این اتحادیه مسئول رسیدگی به امور شهدا و خانواده‌های محترم ایشان بود. با تشکیل بسیج به فرمان حضرت امام خمینی، محمد در پایگاه بسیج چمگردان و در امر آموزش و حفاظت حضور فعال داشت.^۶ وی پس از شروع جنگ تحمیلی حضور بیشتری در بسیج داشت. در سال ۱۳۶۰ به جبهه رفت و در عملیات طریق القدس و آزادسازی شهر بستان شرکت داشت و از همین موقع بود که همیشه در جبهه به سر می‌برد و در عملیات شرکت می‌کرد. محمد با درک موقعیت حساس و حفظ انقلاب اسلامی سعی بر این داشت که با نیروی بیشتری در جبهه حضور داشته باشد. به همین سبب بود که هر وقت از جبهه به مرخصی می‌آمد، سعی در آگاه‌سازی و تشویق برادران مسلمان برای رفتن به جبهه می‌نمود و برادران چون شیفته او بودند، با جان و دل به گفته‌های او رفتار می‌کردند.^۷



ایشان چند مرتبه در اوایل جنگ به عنوان نیروی رزمنده پیاده در نبرد حق علیه باطل شرکت می نمود؛ ولی به واسطه تجارب و لیاقت و پشتکاری که داشت، از طرف فرماندهی تیپ قمر بنی هاشم (ع) به عنوان معاونت پدافند هوایی تیپ انتخاب شد.^۸ وی در این سمت، فعالیت چشمگیری در عملیات و سازمان دهی نیروهای پدافند داشت که همیشه مورد تشویق فرماندهان و سایر برادران رزمنده قرار می گرفت. در فاصله بین عملیات که فراغتی می یافت، به بازسازی سلاح های معیوب می پرداخت و قطعاتی از سلاح ها که شکسته شده و کارایی خود را از دست داده بود، شخصاً به کارخانه های مختلف می برد و بازسازی می نمود و سلاح ها را آماده عملیات می نمود. موقعی که به مرخصی می آمد، از همین چند روز هم استفاده می کرد و در پایگاه بسیج چمگردان به آموزش و انتقال تجربیات خود از جنگ به سایر رزمندگان می پرداخت.^۹

محمد به شهدا ارادتی عجیب داشت. همیشه در تشییع شهدا و برگزاری مراسم برای آن ها شرکت فعال داشت؛ به عنوان مثال در عملیات والفجر ۴ در منطقه کردستان بعد از عملیات و تخلیه مجروحان و شهدا متوجه می شوند که یکی از رزمندگان به نام یدالله عرب زاده مفقود شده است و تعدادی از برادران، شهید شدن ایشان را تأیید می کنند. محمد چند روز به اتفاق تعدادی از برادران در منطقه عملیاتی پنجوین جنازه این شهید را پیدا نمود و به زادگاهش انتقال داد.^{۱۰}



شهید محمد کرمی در عملیات خیبر و بدر، شرکت فعال داشت و در آخرین عملیاتی که حضور داشت، والفجر ۸ و آزادسازی شبه جزیره فاو بود. وی به گونه‌ای که هم‌زمان آن شهید می‌گویند، از شب عملیات به بعد در منطقه عملیاتی آرام و قرار نداشت و شبانه‌روز از لحاظ سازمان‌دهی پدافند و تدارکات در تلاش مستمر بود و از آنجایی که می‌دانست حفظ مناطق آزاده‌شده و پدافند آن، مهم‌تر از تصرف آن می‌باشد، نزدیک به دو ماه شبانه‌روز در خطوط مقدم به پدافند مشغول بود. چون به عید نوروز چند روزی بیشتر نمانده بود، فرماندهان و هم‌زمانش به او اصرار کردند به مرخصی برود؛ چون زن و بچه‌اش چشم‌به‌راه او بودند. با وجود اینکه چند ماهی بود که به مرخصی نرفته بود، قبول نکرد و گفت: «حفظ منطقه و مواضع، مهم‌تر از سایر مسائل می‌باشد»^{۱۱}. سرانجام در صبح چهارم فروردین ماه ۱۳۶۵ زمانی که به اتفاق هم‌رزم شهیدش، ارژنگ عبدالهی (معروف به حسین) با موتورسیکلت جهت بررسی مواضع پدافندی در حرکت بودند، بر اثر اصابت ترکش گلوله توپ دشمنان بعثی به شهادت رسید^{۱۲}. پیکر پاک وی به زرین شهر منتقل و در گلزار شهدای ورنامخواست مدفون گردید^{۱۳}.



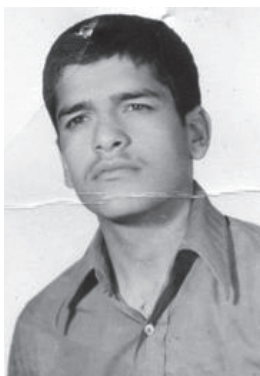
فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«ای امت حزب‌الله، شما خود بهتر از من می‌دانید که چه چیزهایی باعث پیروزی اسلام شده:
ایمان به خدا و توکل بر او؛
روحانیت که در رأس آنان امام خمینی می‌باشد که باید قدر این نعمت الهی را بدانیم؛
وحدت بین تمام اقشار ملت که امید است این وحدت روزبه‌روز بیشتر شود»^{۱۴}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
۴- همان.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۴.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
۸- همان، ص ۴.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
۱۱- همان، ص ۵.
- ۱۲- همان، ص ۶.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



محمد کرمی هرمدانی

محمد کرمی هرمدانی، فرزند صفرعلی، در دهم شهر یورماه سال ۱۳۴۱ شمسی در ماه رمضان الکریم و در یکی از پرمنزلت ترین شب‌های ماه، ۲۳ رمضان (شب قدر) در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان چشم بر این جهان گشود^۱. پدرش کارگر کارخانه سنگبری بود و مادرش مریم نام داشت^۲. با به دنیا آمدنش به عنوان دومین فرزند خانواده، زندگی والدینش را دگرگون ساخت. وی تا پایان دوره راهنمایی تحصیل کرد^۳.

مادرش نقل می‌کند: «در اواخر سال ۱۳۶۰ بود که یک روز با شادی فراوان در حالی که جعبه شیرینی در دست داشت، به خانه آمد و گفت اسم من برای عضویت در سپاه کردستان درآمده است و ما را راضی کرد و راهی کردستان شد^۴».

وی به عضویت تیپ قدس سپاه کردستان درآمد. محمد، حدود دو سال پیوسته در عملیات پاک‌سازی در شهرها و روستاهای کردستان علیه گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب فعالیت می‌کرد.

وی در این راه چندین بار مجروح گردید^۵. مادرش می‌گوید: «یک بار هم تیر به کلیه‌هایش خورده بود؛ ولی باز هم به ما چیزی نگفته بود و اصرار می‌کرد که می‌خواهم به خط بروم. هر چقدر به او می‌گفتیم که زخم‌هایت خوب نشده‌اند و ممکن است کلیه‌هایت عفونت کنند، قبول نکرد و به جبهه رفت. برایم جالب بود که محمد ضعیف‌الجثه ما چه قدرت بدنی عجیب و زیادی پیدا کرده بود^۶».

مادرش همچنین می‌گوید: «محمد به پسر عمه‌اش احمد، علاقه زیادی داشت. با شهادت وی بسیار اندوهگین شده بود و به مرخصی آمد. او حال و هوای عجیبی پیدا کرده بود. تا چهل‌م احمد ماند و تمام کارهای مراسم او را انجام داد. بعد از چهل‌م تصمیم گرفت تا دوباره به کردستان بازگردد؛ حتی عمه‌اش گفت ما دیگر طاقت شهادت یکی دیگر از اعضای خانواده را نداریم؛ ولی او مصمم بود که برود و راه او را ادامه دهد. از همه ما حلالیت طلبید. آن دفعه بوی خاصی می‌داد^۷. احساس کرده بودم که دفعه آخری است که محمد را در آغوش خود می‌بینم و این خداحافظی با تمام خداحافظی‌ها فرق می‌کرد. شب شهادت محمد خواب دیدم که لباس احرام پوشیده است و به دور خانه خدا طواف می‌کند^۸».

محمد در کردستان مراحل دوره‌های چریکی و عملیات را طی کرد و به مسئولیت دسته و گروهان و سپس فرماندهی گردان از تیپ قدس رسید. وی سرانجام در یک عملیات کمین ضدانقلاب در سوم خردادماه سال ۱۳۶۲ در دیوان‌دره بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید^۹. پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد^{۱۰}.



سیره اخلاقی شهید کرمی:

محمد، فردی آرام، قوی، صبور، غیور، منضبط، متوجه به آداب و احکام دینی و اسلامی و اصل تعاون و کمک، اهل قرآن و نماز، رئوف و دل‌رحم بود. مادرش این‌گونه او را توصیف می‌کند: «او ضعیف‌الجثه بود و بسیار زیاد بیمار می‌شد؛ ولی صبور و شکیبا و مقاوم بود. محمد از همان دوران دبستان خود به روی حجاب و لباس و وضع ظاهری توجه می‌کرد؛ تاجایی که وقتی دید معلم ابتدایی او لباس و حجاب مناسبی ندارد، به مدرسه نرفت تا کلاس و معلمش را عوض کردند. از دوم و سوم راهنمایی بود که حال و هوای انقلاب و جنگ در وجودش زبانه کشید. درس خواندن برای او اهمیت به‌سزایی داشت؛ ولی آنچه توجه او را به خود جلب کرده بود، انقلاب و جنگ بود که گویی رسالت او در زندگی شده بود»^{۱۱}.

مادرش در ادامه این‌چنین تعریف می‌کند: «برادرم که در دوران راهنمایی معلم او بود، از اخلاق و انضباط بی‌نظیر او تعریف می‌کرد. در دوران راهنمایی یکی از دوستان محمد مادر خود را از دست داده بود و او تمام تلاشش را برای رساندن دوستش به امتحانات پایان سال انجام داد؛ تاجایی که دوستش با نمرات عالی توانسته بود موفق شود. با بچه‌های همسایه بسیار رابطه گرم و نزدیک و صمیمی داشت. یکی از علائق محمد فوتبال و دوچرخه‌سواری بود. با وجود اینکه کسی از کودکی به او دوچرخه‌سواری آموزش نداده بود، بسیار خوب دوچرخه‌سواری و حتی رانندگی با ماشین می‌کرد. یک بار هم در مسابقات فوتبالی که شرکت می‌کرد، دستش به شدت شکست^{۱۲}.



توجه وصف‌نشدنی به گناه‌نکردن داشت. سعی می‌کرد اگر هم بخواهد امر به معروف یا نهی از منکر می‌بکند، غیر مستقیم باشد تا تأثیر بیشتری داشته باشد. به نماز اول وقت اهمیت به‌سزایی می‌داد و از دیگران نیز می‌خواست که نمازشان را سر وقت بخوانند. در اوقات فراغت از تحصیلش در میدان امام، شاگرد قلم‌زنی بود و با اولین درآمد خود یک سطل قلم‌زنی به خانواده‌اش هدیه داد^{۱۲}. اهل پول‌نگه‌داشتن در خانه نبود و به کسانی که به پول نیاز داشتند، قرض می‌داد. مدتی هم در یک کارخانه به‌عنوان منشی فعالیت می‌کرد^{۱۳}.

محمد به امام رضا (ع) ارادت خاصی داشت. هر وقت که به مشهد می‌رفتیم، اکثر مواقع در حرم بود و حتی پسر عمه‌اش تعریف می‌کرد یک بار که به مشهد رفته بودیم، به‌جز چندبار برای حمام رفتن و سوغاتی گرفتن، بقیه اوقات در حرم مشغول به عبادت بود. در ایام ماه محرم به مجالس عزاداری می‌رفت و در دسته‌های سینه و زنجیرزنی شرکت می‌کرد^{۱۴}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد کرمی:

«کسانی که به پروردگارش ایمان آوردند و برای برقراری دین از دیارشان هجرت می‌کنند و برای بقا و پایداری قرآن با جان و مالشان در راه خدا جهاد می‌کنند، بزرگ‌ترین درجه و مقام را نزد خداوند کریم دارند. به‌راستی آنان رستگار دو عالمند.

من، سرباز امام‌زمان، حضرت مهدی (عج) و پاسدار خون شهیدان از صدر اسلام تاکنون می‌باشم. امیدوارم امام‌زمان این نوکری را قبول کند



و خداوند را مرا جزء رستگاران دو عالم گرداند.

و اینک موقع هجرت من رسیده است؛ چون می بینم در سر راه این انقلاب، سدهایی که جلوی پیشرفت‌ها و جهانی کردن این انقلاب را گرفته‌اند و در گوشه و کنار جامعه به فتنه‌گری و آشوب و بلوا پرداخته‌اند و باز می بینیم که چون مزدوران شرق و غرب و وابسته‌های آنان به خاطر به خطر افتادن منافعشان کمر به نابودی اسلام بسته‌اند و تصمیم دارند که انقلابی که سرچشمه انقلاب مهدی (عج) را به تباهی بکشند. خدا مرا در مبارزه با آنان یاری دهد^{۱۵}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید محمد کرمی، ص ۲.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۷- همان، ص ۵.
- ۸- همان، ص ۸.
- ۹- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید محمد کرمی، ص ۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۹.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان، ص ۱۰.
- ۱۴- همان، ص ۱۲.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



حجت‌الله کریملو

حجت‌الله کریملو، فرزند سیف‌الله، در نهم بهمن ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در روستای هونجان شهرضا در خانواده‌ای متدین و مذهبی چشم به جهان گشود. مادرش کبری نام داشت.^۱ خانواده این شهید بزرگوار از لحاظ اقتصادی ضعیف بودند. تحصیلات دوره ابتدایی و راهنمایی را در هونجان به پایان رسانید و برای ادامه تحصیل در مقطع دبیرستان، راهی شهرضا شد. دوره دبیرستانش با حوادث انقلاب اسلامی مواجه بود و شهید کریملو به اتفاق سایر دانش‌آموزان در تظاهرات و راهپیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی شرکت فعالی داشت.^۲ وی پس از انقلاب اسلامی یکی از اعضای فعال انجمن دانش‌آموزان دبیرستان بود. با شروع جنگ تحمیلی دیگر جوانی برومند و شجاع و متدین شده بود که در پی گمشده‌ای بود و گمشده خود را در عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرضا یافت تا بتواند بهتر و بیشتر به اسلام و گفته‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه خدمت کند.^۳



فکر و ذکر او جنگ و جبهه شده بود. پس از گذراندن دوره‌های آموزش نظامی، چند مرتبه به جبهه اعزام شد و در یکی از اعزام‌ها پدر خود را از دست داد؛ ولی مرگ پدر مانع هدف او نشد و پس از مراسم پدرش بار دیگر به جبهه‌ها رفت؛ زیرا در کارهای مربوط به جنگ جدی بود.^۴ حجت‌الله در سال ۱۳۶۵ شمسی ازدواج کرد و ثمره آن ازدواج یک فرزند پسر بود که روی پدر را ندید.^۵ محسن کریملو تنها یادگار شهید حجت‌الله کریملو است که درست در هفتمین روز شهادت پدرش به دنیا آمد. محسن هرگز روی مبارک بابا را ندید و بر دامن او ننشست؛ بلکه این روزها عکس بابا را در بغل و آغوش می‌گیرد و بر صورت پدر بوسه می‌زند و این‌گونه فقدان بابای عزیزش را از بین می‌برد.^۶

حجت‌الله کریملو پنج خواهر و یک برادر کوچک داشت که بعد از فوت پدر سرپرستی آن‌ها را در کنار مادرش به عهده گرفت و همسرش نیز به این جمع پیوسته بود. دو سه ماهی که از ازدواجش گذشت، دوباره تصمیم گرفت به جبهه برود و هرچقدر مادر و همسرش اصرار کردند که ما سرپرستی نداریم و فعلاً با مرگ پدرت دیگر وظیفه جبهه‌رفتن از شما سلب شده و باید اینجا بمانی، قبول نکرد.^۶

حجت‌الله در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ در منطقه پنجوبین حضور داشت. پس از آن در عملیات خیبر و پدافند جزیره مجنون حضور یافت. وی در تاریخ ۲۰ اسفندماه ۱۳۶۳ در عملیات بدر شرکت کرد و معاونت فرماندهی گروهان را بر عهده داشت.^۷



آیت‌الله رجائیان، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «در عملیات بدر، عباس‌پور، فرمانده گروهان بود و شهید کریملو به‌عنوان معاون ایشان در سمت چپ ما بودند. کریملو بسیار زرنگ و باهوش بود. صبح عملیات عده‌ای از عراقی‌ها پا به فرار گذاشته بودند که اسیر نشوند. شهید کریملو با آن‌ها درگیر شد و خودش را فوری بالای تانک آن‌ها رساند و همان‌جا نارنجک را به دهانه تانک انداخت و سر پل، یکی از تانک‌های عراقی را که تیغ بلدوزر هم داشت، منهدم کرد و چند نفر از عراقی‌ها را کشت. در همان عملیات پایش مجروح شد و بعد از دو روز با اصرار زیاد او را به عقب فرستادیم»^۸.

حجت‌الله طی‌معالجه، نزدیک به دو سال در سپاه شهرضا خدمت کرد و بار دیگر بعد از دواجش در آذرماه سال ۱۳۶۵ به جبهه و به لشکر قمرینی‌ها شرفت و به معاونت گردان امام حسین علیه‌السلام از این لشکر انتخاب گردید^۹. عبدالرحیم افشاری، هم‌رزم دیگر شهید، می‌گوید: «متأسفانه عملیات کربلای ۴ توسط عوامل مخرب داخلی لو رفته بود و دشمن از قبل خبردار شده بود و به همین دلیل عملیات، پیشرفتی نداشت و ایشان بسیار نگران به نظر می‌رسید؛ اما با تمام وجود در نظم و سامان‌دهی نیروهای رزمی تلاش می‌کرد»^{۱۰}.

در تاریخ ۴ دی‌ماه ۱۳۶۵ ساعت ده صبح در همین عملیات کربلای ۴ به دلیل مسائل نظامی که پیش آمده بود، گردان امام حسین (ع) به فرماندهی آیت‌الله رجائیان و معاونت سلمان سهرابی و شهید کریملو در روز روشن در جزیره ام‌الرصاص وارد عملیات شده بود. نیروهای سلحشور این گردان، مقاومت سختی را در هم



شکست و با عبور از موانع گسترده و تصرف مواضع مستحکم بعثی‌ها پس از عبور از جزیره، در ساحل مقابل اروندرود مستقر شدند.^{۱۱}

حجت‌الله برای اینکه بچه‌های گردان روحیه بگیرند، بدون توجه به آتش دشمن بچه‌ها را به جلو هدایت می‌کرد که با اصابت تیر به سرش در جزیره، در جا شهید می‌شود. با مجروحیت شدید آیت‌الله رجائیان (فرمانده) و سلمان سهرابی و شهادت معاونین گردان و مقاومت عراقی‌ها گردان به عقب باز می‌گردد و پیکر پاک برخی شهدا از جمله شهید حجت‌الله کریملو در جزیره ام‌الرصاص عراق باقی می‌ماند. پس از تفحص در هفتم دی‌ماه سال ۱۳۶۷ پیکر شهید کریملو به اتفاق دیگر شهید بسیجی (محمدیان) به شهرضا منتقل و گلزار شهدای روستا دفن گردید.^{۱۲}

سیره شهید کریملو:

رزمندهٔ جانباز، حسین بقایی هم‌رزم شهید، می‌گوید: «شهید کریملو چهره‌ای خندان و شاداب داشت و همیشه سعی می‌کرد که بچه‌های دیگر را هم شاد نگه دارد. او در تمام اوقات به یاد خدا بود و از مظلوم طرفداری می‌کرد. شهید کریملو مدیریت خوبی در جنگ داشت. خود، فردی منظم بود و سعی می‌کرد که دیگران هم منظم و مرتب باشند و فنون جنگ را خوب بیاموزند و در عمل هم به خوبی اجرا کنند تا نیروهای خودی، کمتر لطمه بخورند».^{۱۳}



شهید کریملو یکی از فرماندهان مخلص، ایثارگر، مقید به عبادت و دیانت بود و به ولایت‌فقیه و رهبری حضرت امام عشق می‌ورزید. ایشان در فرماندهی از مدیریت قابل‌تحسینی برخوردار بود و قبل از عملیات کربلای ۴ در آشناسازی و آموزش تکنیک‌های رزمی به رزمندگان، تلاشی بی‌دریغ و وافر داشت^{۱۴}. شهدای عزیز نه تنها در هدف همگام بودند، بلکه با یکدیگر همراز و همدل بودند. شهیدان، حجت‌الله کریملو، نبی‌الله صفری و سیدولی‌الله رضوی زاده با یکدیگر قرار می‌گذارند چنانکه بعد از ازدواج، خداوند به آن‌ها اولادی عطا فرمود، اگر فرزند اولشان پسر بود، هر سه اسم محسن را انتخاب کنند و از قضای روزگار همین‌گونه نیز شد. هم‌اکنون محسن کریملو، محسن صفری و محسن رضوی زاده، هر سه یادگاران شهدای همدل و همراز می‌باشند؛ با این اوصاف که محسن صفری و محسن رضوی زاده روی پدران شهیدشان را دیدند؛ اما محسن کریملو بعد از شهادت پدر بزرگوارش به دنیا آمد^{۱۵}».

سردار جانباز آیت‌الله رجاییان نقل می‌کند: «شهید کریملو بسیار زرنگ بود و در تیراندازی، درجه یک و بهترین مگزن بود؛ مثلاً قوطی را در فاصله یک کیلومتری می‌زد. همچنین آر.پی.جی زن خوبی بود. موقعی که آموزش می‌دادیم، تانک‌های سوخته‌بعضی‌ها را به عنوان هدف قرار می‌دادیم. حجت‌الله پشت سر من روی موتور می‌نشست و در حال حرکت، با آر.پی.جی تانک را می‌زد. برای حرکت‌های استقامتی پیشرو بود و در مسابقات تیپ و مسابقات کوه‌پیمایی همیشه نفر اول بود. در کمین گذاشتن برای عراقی‌ها در شب و برای انجام عملیاتی که



خطر آتش آن‌ها بیشتر بود، اگر می‌خواستیم نیرو و بفرستیم، از ایشان استفاده می‌کردیم. هر چه از شجاعت این شهید بزرگوار بگویم، کم گفته‌ام^{۱۶}». شهید کریملو در هنگام حمله دشمن، صبور و بردبار بود و باتمام وجود در نظم و سامان دهی نیروهای رزمی تلاش می‌کرد^{۱۷}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«سلام بر پیشگاه مقدس مولایم حجت‌بن‌الحسن‌العسکری و با درود بی‌پایان بر رهبرم و نور چشمم و با سلام بر تمامی شهدای اسلام، به خصوص شهدای کربلای حسین (ع) و سلام بر تمامی بازماندگان عزیزم. ابتدا از خدای بزرگ طلب مغفرت و عفو گناهان کوچک و بزرگی که در طول عمر، آشکار و پنهانی کرده‌ام، می‌نمایم و از او می‌خواهم مرا مورد آمرزش خود قرار دهد. از تمام آشنایان و دوستان و قوم و خویش، حلالیت می‌طلبم. امیدوارم خطاهای مرا نادیده بگیرند و ببخشند این حقیر بی‌پناه را که طاقت سؤال و جواب روز قیامت را ندارم. از پدر و مادر عزیز و برادران و خواهران مهربانم حلالیت می‌طلبم. نزد خود و خدای خودم شرم‌نده زحمات آن‌ها هستم. خدا مرا ببخشد و مورد رحمت قرار نمی‌گیرم؛ اگر شما مرا عفو نکنید. برای شما از پیشگاه خدا طلب صبر و استقامت می‌کنم^{۱۸}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات علی کریملو پسر عمومی شهید، ص ۲.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با رزمنده جانباز حاج حسین مردانی در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ در محل بنیاد شهید شهرضا.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات آیت‌الله رجائیان، فرمانده گردان امام حسین علیه‌السلام لشکر قمرینی هاشم، ص ۲.
- ۹- احمدرضا طاووسی، ۱۳۹۵، روطه؛ جبهه‌ای به عرض ده متر، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۳۷۶.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات عبدالرحیم افشاری هم‌رزم شهید، ص ۱.
- ۱۱- احمدرضا طاووسی، ۱۳۹۵، روطه؛ جبهه‌ای به عرض ده متر، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۳۷۶.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات علی کریملو پسر عمومی شهید، ص ۲.



- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حسین بقایی هم‌رزم شهید، ص ۲.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات آیت‌الله رجائیان، ص ۲.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات علی کریملو پسرعموی شهید، ص ۲.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات آیت‌الله رجائیان، ص ۳.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات عبدالرحیم افشاری، ص ۳.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



احمد کریمی حبیب آبادی

احمد کریمی حبیب آبادی، فرزند اکبر، در سوم شهریورماه ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش بستنی فروش بود و مادرش اقدس نام داشت. احمد پس از تحصیلات ابتدایی، دوره متوسطه را تا کلاس ششم طی کرد و دیپلم تجربی گرفت.^۲ وی از دوران نوجوانی با شرکت در جلسات مذهبی با مسائل سیاسی و وضع مملکت آشنا شد و با وجود کمبود مالی که داشت، درصدد کمک به محرومین جامعه برمی آمد. هم‌زمان با تحصیل، عصرها کار می کرد و حاصل کار خود را با همکلاسی هایش که از نظر مالی در مضیقه بودند، تقسیم می کرد. احمد در سال ۱۳۵۵ شمسی به گروه‌های مبارز مخفی مذهبی و سیاسی پیوست و فعالیت‌های خود را گسترش داد و با تکثیر و پخش نامه‌ها و نوارهای امام خمینی رضوان الله علیه به حرکت انقلاب اسلامی کمک می کرد.^۳

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در نهادهای انقلابی مانند کمیته دفاع شهری اصفهان که به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان تبدیل شد و نیز در دادگاه انقلاب، هم‌زمان مشغول خدمت شد. وی برای ایجاد نظم و امنیت اصفهان کوشش زیادی داشت و با گروه‌های ضدانقلاب اسلامی مبارزه می‌کرد.^۴ با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، عازم جبهه‌های جنوب شد. وی در خرمشهر به مدت یک ماه فعالیت کرد و پس از سقوط خرمشهر به اصفهان بازگشت. سپس در سال ۱۳۶۰ به مدت شش ماه در جبهه‌های شوش و کرخه و رقایبه و چنانه برای تثبیت خطوط دفاعی نیروهای مردمی به فعالیت خود ادامه داد. احمد در عملیات فتح‌المبین به سمت فرماندهی تیپ ۱۷ علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) قم منصوب شد.^۵ وی در یک عملیات گشت و شناسایی مجروح شد؛ ولی جبهه را ترک نکرد و بار دیگر وارد جبهه شد و در پیروزی بزرگ فتح‌المبین و اخراج دشمن بعثی از مناطق اشغالی نقش مهمی داشت.^۶ او در عملیات بیت‌المقدس هم‌چنان فرماندهی تیپ امام‌علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام را بر عهده داشت. پس از آنکه خرمشهر از اشغال قوای بعثی عراق آزاد گردید، در جبهه شلمچه مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت؛ ولی جبهه را ترک نکرد و سرانجام در همین عملیات در منطقه کوشک در تاریخ ۴ خردادماه ۱۳۶۱ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۱، شماره ۹ به خاک سپرده شد.^۸



سیره شهید کریمی:

وی فردی مؤدب، ساکت و آرام و درعین حال پر جوش و خروش و شاداب بود و خود را شبانه روز وقف خدمت به انقلاب اسلامی کرده بود. شب‌ها در کمیته دفاع شهری و در مأموریت و نگهبانی بود و صبح در دادگاه انقلاب اسلامی فعالیت می‌کرد.^۹ وی به داستان نویسی علاقه خاصی داشت و چند داستان و مقاله از او باقی مانده است.^{۱۰} از ویژگی‌های او مسئله اطاعت‌پذیری و تسلیم در مقابل امر فرماندهی بود و بدون هیچ تعللی می‌پذیرفت و مسئولیت‌ها را در سخت‌ترین شرایط می‌پذیرفت و هر کجا به او نیاز بود، حاضر می‌شد.

وی وقتی فرماندهی تیپ علی بن ابی طالب علیه السلام را پذیرفت، سازمان آن را با بهترین نیروها تشکیل داد. حماسه او در عملیات محدود در مناطق شوش و عملیات فتح‌المبین، نشان از سماحت و روح بزرگ و بلند وی داشت.^{۱۱} احمد، عشق و علاقه فراوانی به رزمندگان داشت و همین عامل موفقیت او را در امر فرماندهی دوچندان کرده بود. وی فرماندهی را از پایین‌ترین رده‌ها شروع کرده بود و رشد خوبی داشت و از تجربه کافی و مدیریت خوبی برخوردار بود. احمد بسیار شجاع و دلیر و منظم و منضبط بود و نظم او در کار، حتی در ظاهر، باعث تأثیرگذاری زیاد بر عملیات تیپ داشت.^{۱۲}



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«اولین وصیت من این است در هر موقع و هر کجا که هستید، اول به امام عزیزمان دعا کنید. دومین وصیت من این است که همیشه روحانیت مبارز را پشتیبان باشید تا شکست نخورید که به قول امام، اسلام بدون روحانیت مثل کشور بدون طبیب است. پدر و مادر و برادر و خواهران و دوستان و آشنایان، سرنوشت انسان هر چه باشد، همان است و هیچ کس نمی‌تواند سرنوشت خود را عوض کند. انسان یک بار به دنیا می‌آید و یک بار هم از این دنیا می‌رود؛ پس چه بهتر که در راه خدا و اسلام از این دنیا برود»^{۱۳}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۴- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- مشاهدات شخصی نویسنده از شهید کریمی.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۵.
- ۱۱- مشاهدات شخصی نویسنده از شهید کریمی.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۶.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه.



حسین کریمی

حسین کریمی، فرزند شکرالله، در سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در روستای لنج از توابع شهرستان مبارکه به دنیا آمد. پدرش کشاورز بود و مادرش بتول نام داشت.^۱ او بسیار متین و زرنگ بود. در شش سالگی پا به عرصهٔ تحصیل گذاشت و تا ششم ابتدایی را با موفقیت طی کرد؛ اما به دلیل مشکلات فراوان تحصیلی و عدم امکانات کافی در آن زمان مجبور به ترک تحصیل شد و به شغل نجاری مشغول گردید.^۲ بعد از آن در کارخانهٔ سیمان سپاهان مشغول به کار شد. از نظر اقتصادی کمک حال خانواده بود. در حوادث انقلاب اسلامی علیه رژیم پهلوی مبارزه می‌کرد و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و شعارنویسی‌ها شرکت داشت.^۳

بعد از انقلاب اسلامی با نهادهای انقلابی همکاری می‌کرد. وی مدتی در بسیج خدمت کرد و سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. در سال ۱۳۵۸ از طرف سپاه، ابتدا چهار ماه به سیستان و بلوچستان رفت. پس از بازگشت به مبارکه، در سال ۱۳۵۹



ازدواج کرد و صاحب یک دختر گردید^۴. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به جبهه رفت و در تیپ امام حسین (ع) مشغول به دفاع شد. قدرت ابتکار و کوشش وی سبب شد تا در عملیات فتح‌المبین، فرماندهی بخشی از یگان پی.ام.پی تیپ را بر عهده گیرد^۵. وی در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد و سپس در عملیات رمضان حضور یافت. سرانجام حسین در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ با سمت فرمانده دسته در شرق بصره به شهادت رسید و پیکر پاکش مفقود شد^۶. پس از پانزده سال در سال ۱۳۷۶ پیکر پاکش بر اثر تفحص یافته شد و به مبارکه منتقل و در گلزار شهدای لنج در زادگاهش مدفون گردید^۷.

سیره شهید حسین کریمی:

حسین، علاقه خاصی به ذکر و عبادت و نماز جماعت و امر به معروف و نهی از منکر و شرکت در مراسم عزاداری محرم داشت. کریمی همچنین مسئول آموزش نظامی سپاه مبارکه بود و در برگزاری کلاس‌های عقیدتی و نظامی، شرکت گسترده داشت. حسین به شعر علاقه داشت و شعر می‌سرود و قرآن خوب تلاوت می‌کرد. تلاش برای تأمین معاش خانواده و امور زندگی از بارزترین خصوصیات اخلاقی شهید بود^۸.



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«اگر می‌خواهید امام‌زمان (عج) از دست شما خوشحال باشد و گمراه نشوید، دست از امام و ولایت فقیه بردارید و از اسلام پیروی کنید تا از شر کفار و منافقین در امان باشید و بیایید از حسین زمان پیروی کنید و آن را بشناسید و سخنانش را لیبیک گوید. همه، پشتیبان ولایت فقیه باشید تا سرافراز باشید و دفاع مردانه کنید از انقلاب؛ تا نتوانند چند بچهٔ غرب‌زده یا شرق‌زده سر بلند کنند»^۹.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- همان، ص ۵.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۶.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



رضا کریمی

رضا کریمی، فرزند عبدالله، در تاریخ ششم مردادماه ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله آفاران در خیابان شهیدان کنونی در غرب اصفهان به دنیا آمد. پدرش به شغل کشاورزی و چاه‌کنی مشغول بود و مادرش صغرا نام داشت^۱. رضا تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود گذراند. وی هم‌زمان با تحصیل در دوره متوسطه، به شغل آهنگری مشغول شد. در سال ۱۳۵۵ شمسی دوره سوم متوسطه را در دبیرستان فیض در خیابان خرم به پایان رساند^۲. با اوج‌گیری حوادث انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ در تظاهرات و راهپیمایی‌های مردم مسلمان شرکت می‌کرد و در حوادث پنجم ماه رمضان در تحصن تاریخی منزل آیت‌الله خادمی حضور یافت^۳.

رضا در سال ۱۳۵۷ به دلیل آنکه امام خمینی رهبر انقلاب اسلامی جوانان را از انجام خدمت سربازی و همکاری با رژیم پهلوی بازداشته بودند، به خدمت نرفت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ به خدمت سربازی رفت و به‌طور داوطلبانه جهت خدمت، به ژاندارمری پیوست و به کردستان اعزام شد^۴. گروه‌های جدایی طلب و ضدانقلاب



کومله و حزب دموکرات در کردستان به ایجاد ناامنی و درگیری پرداخته بودند و زمزمه جدایی طلبی سر می دادند. رضا به همراه برخی دیگر دوستان سرباز و وظیفه در یگان ژاندارمری بانبروهای سپاه همکاری می کردند و آنان را یاری می رساندند و مخفیانه مواد غذایی و امکانات مورد نیاز نیروهای بسیج و سپاه را تأمین می کردند. رضا از سوی گروه‌های ضدانقلاب و ملحد، شناسایی و به اسارت گرفته شد؛ ولی موفق به فرار از دست آنان گردید.^۵

عشق و علاقه و فداکاری و ایثار در راه اسلام و انقلاب اسلامی، در وجود رضا سبب شد تا پس از انجام خدمت وظیفه به همراه چند نفر از دوستانش به جبهه‌های جنگ تحمیلی در خوزستان رفتند و برای عملیات آزادسازی شمال آبادان (ثامن‌الائمه) به صف رزمندگان تیپ امام حسین علیه‌السلام پیوستند. پس از این عملیات پیروزمند، رضا در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان در واحد پشتیبانی و در بنة مشغول خدمت شد. مسئولیت این واحد، قرارگاه پشتیبانی و تدارکاتی خط مقدم بود. رضا در عملیات چزابه و فتح‌المبین هم‌چنان در این واحد خدمت می کرد.^۶ او در طی دوران خدمت شش‌ساله خود در جنگ از هیچ کوششی دریغ نکرد و همواره جان برکف به یاری و مدد رسانی رزمندگان پر تلاش لشکر امام حسین (ع) ادامه داد. حاج‌رضا در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ در منطقه پیرانشهر و حاج‌عمران و در عملیات والفجر ۴ در منطقه پنجوین، میان بانه و مریوان حضور داشت و مسئول واحد تغذیه لشکر امام حسین علیه‌السلام بود.^۷



رضا در سال ۱۳۶۱ با دختری از خانواده معظم شهدا ازدواج کرد که ثمره آن سه فرزند به نام‌های فاطمه، محمدجواد و زهرا است. تشکیل کانون خانواده، مانع کوشش جهادی رضا نشد و در جبهه‌ها به تلاش خود ادامه داد.^۸ در عملیات والفجر ۸ بر خلاف بمباران سخت هواپیماهای جنگی عراقی و ریختن بمب‌های خوشه‌ای در بُنه پشتیبانی، رضا با شوخی و مزاح، رزمندگان واحد پشتیبانی را به تلاش بیشتر دعوت می‌کرد.^۹ او در عملیات کربلای ۴ در تاریخ ۳ دی ماه ۱۳۶۵ در ارسال تدارکات به جزیره ام‌الرصاص و در عملیات کربلای ۵ در تاریخ ۱۹ دی ماه ۱۳۶۵ در شلمچه شرکت داشت. رضا در طی این عملیات در منطقه شلمچه، مسئولیت سخت واحد پشتیبانی (بُنه) خط مقدم را بر عهده داشت.

روزی بُنه به وسیله هواپیماهای جنگی عراقی بمباران شیمیایی شد و رضا به همراه همکارانش در واحد بُنه مصدوم شد. او که خود نیز شیمیایی شده بود، مصدومان را به اورژانس منتقل کرد. وی با جمعی از دوستان مصدوم خود از جمله آقایان اکبر دادخواه، کیخسروی و عزیزی به بیمارستان مخصوص شیمیایی در امیدیه منتقل شد و یک ماه در امیدیه بستری گردید. آنان پس از یک ماه معالجه و استراحت با اراده‌ای پولادین به جبهه بازگشتند.^{۱۰}

رضا بار دیگر در عملیات نصر ۴ در جبهه ماووت در ۳۱ خردادماه ۱۳۶۶ با گاز شیمیایی مصدوم شد و به پوست صورت و چشم وی آسیب فراوانی وارد شد. روحیه عالی و عزم استوار وی چنان بود که با استقامت هر چه تمام‌تر به خدمت ادامه داد و همواره تا پایان

جنگ تحمیلی در لباس بسیجی به رزمندگان خدمت کرد^{۱۱}. رضا در سال ۱۳۶۶ به‌همراه چند نفر از رزمندگان برای انجام حج واجب به مکه مشرف شد و در بقیع از نزدیک، غربت چهار امام مظلوم علیه‌السلام را مشاهده کرد. وی پس از انجام حج به لشکر امام حسین علیه‌السلام بازگشت و هم‌چنان در واحد پشتیبانی خدمت نمود و در عملیات والفجر ۱۰ در حلبچه در اواخر سال ۱۳۶۶ بار دیگر مصدوم و شیمیایی گردید^{۱۲}.

پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ در تاریخ ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ از سوی امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و خاتمه جنگ تحمیلی، حاج‌رضا به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در سال ۱۳۶۹ به معاونت پشتیبانی لشکر منصوب شد. در سال ۱۳۷۵ به مدت یک سال جانشین هماهنگ‌کننده لشکر امام حسین علیه‌السلام مشغول شد؛ ولی دوباره به جمع یاران معاونت پشتیبانی پیوست^{۱۳}. حاج‌رضا بر خلاف مسئولیت سنگین در لشکر، از فعالیت در میان مردم و بسیجی‌ها غفلت نداشت و فرماندهی پایگاه امام حسین (ع) مسجد حضرت امام علی النقی (ع) در اصفهان را بر عهده گرفت و با عشقی زائدالوصف با هماهنگی میان مردم و بسیج و روحانیت مسجد، این پایگاه را به پایگاهی نمونه تبدیل کرد^{۱۴}.

حاج‌رضا در بهار سال ۱۳۸۱ به‌همراه خانواده، توفیق زیارت عتبات را پیدا کرد. زیارت ائمه شش‌گانه تأثیر روحی زیادی بر وی داشت. پس از بازگشت از سفر، پدرش از دنیا رفت. پس از آن آثار بیماری بر وی ظاهر شد و انجام عمل جراحی سخت در بیمارستان شهید صدوقی،



بیماری وی را بهبود نبخشید. دامنه جراحات و آسیب‌های شیمیایی بر بدن لاغر و نحیف وی اثر گذاشته بود و درمان‌های گوناگون در اصفهان و تهران مؤثر واقع نشد. بار دیگر حاج‌رضا آرزوی زیارت سالار شهیدان نمود.

در اواخر آبان‌ماه ۱۳۸۱ دوستان فداکار وی حاج‌مهدی بوذری و حسن اسماعیلی، حاج‌رضا را به‌سختی و با ویلچر به‌همراهی کاروان زیارتی جانبازان به عتبات بردند. در نجف، بیماری وی شدت گرفت و هم‌زمانش قصد بازگرداندن وی را داشتند؛ ولی حاج‌رضا گفت تا زیارت امام حسین علیه‌السلام نروم، باز نمی‌گردم. وی به‌سختی به زیارت کربلا مشرف شد و سپس او را به ایران بازگرداندند و در بیمارستان بستری کردند. سرانجام در حالی که ۴۲ سال از عمر بابرکت وی می‌گذشت، در تاریخ ۱۳ دی‌ماه ۱۳۸۱ روح بلندش به ملکوت‌اعلی پیوست^{۱۵}. پیکر پاکش در قطعه وداع در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد^{۱۶}.

سیره شهید کریمی:

رضا در خانواده و محلی مذهبی تربیت شد. وی مرتب به زیارت امامزاده عبدالله در نزدیکی محله خودشان می‌رفت. او مقید به خواندن نماز اول وقت و نماز شب بود. صبر و پایداری و روحیه مقاومتی داشت. خودش گفته بود در مکه از خدا خواستم تا به من صبر عنایت کند. بسیار بردبار و باتقوا بود و اعتقاد عمیقی به اهل بیت علیهم‌السلام داشت. رضا از روحیه خستگی‌ناپذیر خدمت به رزمندگان برخوردار بود



و روحیه سازگاری داشت^{۱۷}. وی با ذوق و شوق و با محبت هر چه تمام‌تر، خود را وقف خدمت به رزمندگان کرده بود. او بسیار شاداب و متبسم بود و در حین بمباران، از بیان لطیفه و شوخی خودداری نمی‌کرد^{۱۸}. رضا عشق و علاقه وافری به اسلام و انقلاب اسلامی و امام خمینی و مقام معظم رهبری داشت؛ به گونه‌ای که در وصیت‌نامه خود می‌نویسد: «در شرایط فعلی که انقلاب بیش از هر زمان نیاز به پشتیبانی و جان‌فشانی دارد، از نیروهای انقلابی خصوصاً همکاران و برادران بسیجی خویش درخواست می‌کنم دست از پشتیبانی مقام معظم رهبری برندارند و همواره یاری‌گر علی‌گرم‌زمان و مقتدای خود باشند^{۱۹}».

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«ای مسئولین و دولت‌مردان؛ مواظب باشید که مقام و منزلت دنیوی شما را نگیرید؛ چراکه اگر این مقام و نیروها ماندنی بودند، هرگز به من و شما نمی‌رسیدند؛ چراکه هر آدمی رفتنی است. لذا سعی کنید به درد ستم‌دیدگان و مستضعفین برسید و بر خود افتخار کنید که خداوند این توفیق را به شما داد تا در این زمانه خدمتگزار مردم عزیز باشید؛ چراکه در حقیقت این افتخار از برکت خون شهیدان به همه ما رسیده است^{۲۰}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان، برگه مشخصات.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- اصغر منتظرالقائم مصاحبه با حسن اسماعیلی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد.
- ۷- مهدی انبارداران، «ستارگان فروزان لجستیک»، فصلنامه فرآمد، س ۴، ش ۱۴، ص ۷۹.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم، با اکبر دادخواه هم‌رزم شهید کریمی در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۱۰ در منزل جانباز ۷۰ درصد مصطفی رفیعی.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حسن اسماعیلی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد.
- ۱۱- مهدی انبارداران، «ستارگان فروزان لجستیک»، فصلنامه فرآمد، س ۴، ش ۱۴، ص ۷۹.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حسن اسماعیلی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد.
- ۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با ناصر سلیمان پور هم‌رزم شهید کریمی در منزل جانباز مصطفی رفیعی در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۱۰.



- ۱۴- مصاحبه‌ی اصغر منتظرالقائم با حسن اسماعیلی در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه‌ی باغ طوبی تحت فولاد.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- پرونده‌ی فرهنگی شهید، برگه‌ی مشخصات.
- ۱۷- مصاحبه‌ی اصغر منتظرالقائم با جانباز ۷۰درصد مصطفی رفیعی هم‌رزم شهید کریمی در منزل وی به تاریخ ۱۳۹۲/۶/۱۰.
- ۱۸- مصاحبه‌ی اصغر منتظرالقائم با ناصر سلیمان‌پور هم‌رزم شهید کریمی در منزل جانباز مصطفی رفیعی در تاریخ ۱۳۹۲/۶/۱۰.
- ۱۹- پرونده‌ی فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۲۰- همان.



محمود رضا کریمی

محمود رضا کریمی، فرزند عباسعلی، در پنجم شهر یور ماه سال ۱۳۴۳ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در آبادان به دنیا آمد. پدرش در کویت و آبادان و خرمشهر بنا و معمار بود و مادرش گوهر نام داشت.^۱ وی تحصیلات خود را تا مقطع سوم دبستان در آبادان ادامه داد و سپس به دلیل وضعیت جسمی پدر که گرمای خوزستان برای وی مناسب نبود، به اصفهان مهاجرت کردند. محمود تحصیلات خود را تا مقطع راهنمایی در اصفهان ادامه داد و سپس ترک تحصیل نمود و در یک کارگاه صافکاری و سپس نقاشی خودرو مشغول به کار شد.^۲ با اوج‌گیری انقلاب اسلامی علیه رژیم پهلوی به خیل مردم پیوست و شب‌ها به تکتیر و پخش اعلامیه و روزها به تظاهرات و راهپیمایی می‌پرداخت.^۳

پس از پیروزی انقلاب به مسجدالغفور در خیابان سروش رفت و به عضویت بسیج درآمد و پس از گذراندن یک دوره آموزش نظامی، عازم



کردستان شد. وی مدت سه ماه در مبارزه با گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب به دفاع از کشور پرداخت و سپس به اصفهان برگشت. پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران از والدینش تقاضا کرد که برای دیدار فامیل به ماهشهر برود. محمودرضا از آنجا به آبادان رفت و به عضویت بسیج درآمد و تعهد شش ماه خدمت داد و فعالیت خود را علیه متجاوزان بعثی در آن شهر آغاز کرد. پس از اتمام دوره شش ماهه با اخذ اجازه از والدینش به عضویت دائمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خرمشهر درآمد.^۴

محمودرضا در عملیات ثامن الائمه و آزادسازی شمال آبادان در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ حضور داشت. وی سپس در عملیات آزادسازی بستان از اشغال متجاوزان بعثی شرکت کرد و قهرمانی‌های وی موجب شد تا در صفوف مقدم و درگیری مستقیم با بعثی‌ها در این عملیات، ترکشی به رانش اصابت کند و مجروح گردد و برای مداوا به اصفهان فرستاده شود. اشتیاق وی برای حضور در جبهه چنان شد که در بیمارستان عیسی بن مریم در حالی که پزشکان هنوز نتوانسته بودند ترکش را از بدنش خارج کنند و بهبودی کامل حاصل شود، پس از شش روز بستری با اجازه پزشکان به منزل رفت و پس از دو یا سه روز استراحت به جبهه بازگشت.^۵ فرماندهان، محمودرضا را برای آموزش رانندگی سلاح جنگی تانک به اهواز فرستادند.^۶ وی در عملیات فتح‌المبین در تاریخ ۱ فروردین ماه ۱۳۶۱ حضور یافت و در یگان زرهی توانست خدمت دیگری انجام دهد و حماسه شگفت‌انگیزی خلق کند. وی در عملیات بیت‌المقدس و فتح خرمشهر شرکت داشت و سرانجام



در منطقهٔ مرزی شلمچه در تاریخ ۲۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعهٔ حبیب، ردیف ۷، شمارهٔ ۱۵ به خاک سپرده شد.^۸

ویژگی‌های اخلاقی شهید کریمی:

وی احترام زیادی برای والدینش قائل بود. بسیار مهربان و فروتن و یاور مستمندان و ضعیفان بود و دیگران را نیز به این کار تشویق می‌کرد. همچنین دیگران را به خواندن نماز و قرآن بسیار سفارش می‌کرد؛^۹ تا جایی که همیشه در نامه‌هایش از خانواده می‌خواست تا فرزندان را با خواندن نماز و قرآن آشنا کنند. حضور در جبهه از وی مجاهدی خستگی‌ناپذیر و عارفی زاهد ساخته بود که به همهٔ مظاهر دنیوی پشت پا زده بود. او تمام هستی خود را برای مبارزه با دشمن بعثی در طبق اخلاص قرار داده بود.^{۱۰}

وی از مصادیق بارز سخن امام‌علی علیه‌السلام در خطبهٔ یازدهم بود. آن حضرت، هنگامی که در جنگ جمل پرچم فرماندهی را به فرزندش محمدبن حنفیه سپرد، چنین فرمود: «تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُلُ عَضُّ عَلِيٍّ نَاجِدُكَ أَعْرَأَ اللَّهُ جُمُجُمَتَكَ تَدْفِي الْأَرْضُ قَدَمَكَ أَرْمِ بَبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ وَ غَضُّ بَصْرِكَ وَ أَعْلَمُ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ»: اگر کوه‌ها از جای کنده شود، تو جای خویش بدار. دندان‌ها را بر هم فشار و کاسهٔ سرت را به خدا عاریت سپار. پای در زمین کوب و چشم بر کرانهٔ سپاه نه و بیم بر خود راه مده و بدان که پیروزی از سوی خدا است.^{۱۱}



فرازهایی از وصایای شهید:

«شما همیشه باید به فکر فرزندتان باشید و همیشه فرزند خود را یاری کنید که هر کاری می‌کنند، در راه الله باشد و باز هم باید افتخار کنید که فرزند خود را در راه خدا فدا می‌کنید. همیشه مسلمانان باید از فدا کردن جان و مال در راه خدا نهراسند که نمی‌ترسند^{۱۲}. من از شما این تقاضا را دارم به جای اشک، برادران دیگرم را به جبهه بفرستید تا بتوانیم خاک مقدس اسلامی مان را از دست متجاوزین شرق و غرب آزاد کنیم. تقاضای دوم من این است که به فرمان رهبر انقلابمان گوش فرا بدهید و با بنیانی استوار از روحانیون مبارز پشتیبانی کنید^{۱۳}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، نامه شهید.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۹۰۶.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۱۱- سیدرضی، نهج البلاغه، ۱۳۷۸، ترجمه سیدجعفر شهیدی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۱۵.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۱۳- همان.



محمود کریمی ورتونی

محمود کریمی ورتونی، فرزند محمد، در اول مردادماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در روستای ییلاقی ورتون در شرق اصفهان دیده به جهان گشود.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش صدیقه نام داشت.^۲

محمود تحصیلات خود را تا پایان دوره متوسطه ادامه داد و دیپلم گرفت. وی در حوادث انقلاب اسلامی در راه پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. پس از انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت و سپس وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد.^۳ محمود از نظر اخلاقی بسیار عالی بود و در اجتماع حضور فعال داشت. با وجود کمبود اوقات فراغت، بیشتر به مطالعه می‌پرداخت و در جلسات مذهبی و نماز جمعه‌ها شرکت می‌نمود.^۴



در آخرین وداع با برادر شهیدش مهدی، هر دو ناراحت بودند و گریه می‌کردند و گویا دیگر با هم دیداری نخواهند داشت. همین‌طور هم شد و بردارش مهدی بعد از رفتن به جبهه شهید شد و وقتی محمود از جبهه آمد و خبر شهادت برادرش را شنید، تنها ناراحتی او این بود که برادر کوچکش در شهادت از او سبقت گرفته بود.^۵

موضع‌گیری‌های ایشان از سر تدبیر و بصیرت بود. وقتی از وی سؤال کردند از اینکه در منطقه کردستان هستید، نمی‌ترسید؟ در جواب گفتند: «اگر این مسائل بود، اصلاً به عضویت سپاه در نمی‌آمدم». محمود حدود پنج سال در کردستان خدمت کرد. وی در پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان از گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب بسیار مؤثر بود و در عملیات و درگیری با نیروهای اشغالگر بعثی و ضدانقلاب شرکت داشت. آخرین مسئولیت وی در واحد اطلاعات سپاه پاسداران شهرستان بوکان بود. سرانجام در تاریخ ۲۸ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ به دنبال کمین گروهک کومله در گشت شبانه، در منطقه بوکان به شهادت رسید.^۶

سیره اخلاقی شهید کریمی: وی از نظر اخلاقی نمونه و در شجاعت بی‌نظیر بود. وی فردی صبور و پایدار و از جان گذشته بود و روحیه‌ای بسیار عالی داشت. در نماز جماعت و جمعه حاضر می‌شد و دائم‌الذکر بود. وی عاشق امام حسین علیه‌السلام بود و در مراسم عزاداری امام (ع) با شور و هیجان شرکت می‌کرد.^۸



فرازی از وصیت شهید:

«خدا یا، شاهد باش برای انجام تکلیف شرعی حرکت کردم و آمدن من به جبهه و این منطقه نه برای مقام و پستی و نه برای ریالی [بوده است]. تنها و تنها به خاطر پیروزی اسلام، راه سرخ حسینی را انتخاب نمودم و برای صیانت از اسلام، حرکت کردیم را الزامی می دانستم»^۱.

شهید محمود کریمی برادر کوچک تری به نام مهدی، متولد ششم شهریورماه سال ۱۳۴۵ شمسی داشت. مهدی تا پایان دوره راهنمایی تحصیل کرد و پس از طی یک دوره آموزشی، به عنوان بسیجی به جبهه رفت. وی در یکم آذرماه سال ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۴ بر اثر موج شدید انفجار در پنجویں به شهادت رسید^۱.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۲.
- ۶- مرکز مطالعات شهید بروجردی، اصفهان، پرونده شهید محمود کریمی، ص ۲.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۵.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۱۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۹۲۸.



مهدی کشاورز

مهدی کشاورز، فرزند فضل‌الله و عزت، اول مهرماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محلهٔ پاچنار سیچان اصفهان به دنیا آمد^۱. تحصیلاتش را تا مقطع دبیرستان ادامه داد و دیپلم گرفت. بنا به توصیهٔ مرحوم حجت‌الاسلام محمدرضا امین و الهی قمشه‌ای برای پرورش فکری و فراگیری مشی انقلابیون خارج از کشور، در امتحانات دانشجویان اعزام به خارج شرکت کرد و در یکی از دانشگاه‌های آمریکا پذیرفته شد و حتی پاسپورت و ویزا گرفت^۲.

در همین زمان افراد شاخصی از گروه مبارز مهدیون اصفهان به دست ساواک گرفتار شدند و به شهادت رسیدند و مابقی مخفی شدند. بنا به توصیهٔ منصور موحدی‌نیا، مهدی کشاورز ورزش‌های رزمی را فراگرفت و یک تیم فوتبال تشکیل داد تا بتواند گروه را تعلیم دهد. همچنین به توصیهٔ منصور، از رفتن به آمریکا صرف‌نظر نمود و مخفیانه ارتباط خود را با جلسات انقلابیون بیشتر و در جلسات عقیدتی استاد

پرورش شرکت کرد. حتی منزلشان چندین بار توسط ساواک مورد بازرسی قرار گرفت. مهدی در راه‌اندازی تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت فعال داشت و اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه را در سطح گسترده‌ای بین مردم محلات پخش می‌کرد.^۳

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، هماهنگ‌کننده اولین گروه دیدارکنندگان اصفهانی با امام خمینی بود. با شروع درگیری‌های گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان، بنا به توصیه برخی از بزرگان برای خدمت به آن‌ها به کسوت معلمی نایل شد و عازم کردستان شد و تا سال ۱۳۵۹ همکاری تنگاتنگی با نیروهای مستقر در کردستان داشت.^۴ با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به واسطه گذراندن آموزش‌های بدنی و تسلیحاتی در کردستان، عازم جبهه جنوب شد و در تیپ ۱۴ امام حسین (ع) مشغول فعالیت شد.

او با شرکت در چندین عملیات شناسایی، مورد توجه فرماندهان قرار گرفت و به پیشنهاد آن‌ها و برادرش که در ارتش خدمت می‌کرد، برای گذراندن دوره دیده‌بانی توپخانه به مرکز توپخانه و موشک‌ها رفت. در آنجا آموزش سطح عالی را گذراند و به‌عنوان نیروی زبده دیده‌بانی در واحدهای اطلاعات و عملیات و دیده‌بانی تیپ مشغول خدمت شد.^۵

وی در واحد دیده‌بانی به کار خود ادامه داد و در این قسمت، مأموریت‌های مهم و سرنوشت‌سازی را رقم زد. چند روز پیش از عملیات والفجر مقدماتی به‌همراه شهید چوپانی و یکی از معاودین عراقی به نام ابوعادل به منطقه فاو رفت و منطقه را به‌طور کامل مورد



شناسایی قرار داد؛ ولی عراقی‌ها محل استقرار آنان را در فاو کشف و با چند نفر به آن‌ها حمله کردند. مهدی و همراهانش موفق شدند با کشتن چند عراقی از آن محل بگریزند و از طریق نخلستان‌های فاو بعد از دو روز از رودخانهٔ اروند عبور کردند و به پادگان خود بازگشتند.^۶

در یکی از مأموریت‌ها از قرارگاه حمزه سیدالشهدا از لشکر امام حسین علیه‌السلام خواسته شد تا دو نفر از دیده‌بانان زبدهٔ خود را برای عملیات نفوذی در خاک عراق بفرستند و برای این کار، مهدی به همراه شهید حسین کهتری انتخاب شدند. آن‌ها با کمک گروه‌های عراقی به داخل خاک عراق نفوذ کردند و پادگان مظفریه را که در محور عمومی مریوان در شهر سیدصادق از توابع سلیمانیهٔ عراق بود، مورد شناسایی قرار دادند. با دادن گرا و موقعیت دقیق آن‌ها به واحد توپخانه، حدود چهل موشک کاتیوشا به پادگان ریخته شد و در این عملیات چند فرمانده عالی‌رتبه و تعدادی از افسران عراقی کشته و مجروح شدند. به خاطر این پیروزی، قرارگاه حمزه از لشکر امام حسین علیه‌السلام و واحد دیده‌بانی، قدردانی به عمل آورد.^۷

امیر کشاورز، برادر مهدی، بنا به دستور سپهبد صیاد شیرازی عازم منطقهٔ دارخوین شد تا منطقهٔ عملیاتی فاو را شناسایی کند. وقتی به آنجا رفت، مهدی با آمدن امیر به منطقه مخالفت کرد. برادرش نیز با عصبانیت آنجا را ترک کرد و به اصفهان رفت تا راه‌حلی برای موضوع پیدا کند. پس از سه ماه، سپهبد صیاد شیرازی، امیر را دید و از او تشکر کرد و گفت تاکنون چنین گزارشی جامع را ندیده بودم. امیر کشاورز گفت که من این شناسایی را نتوانستم انجام دهم. شهید صیاد شیرازی



به او گفت: «زیر گزارش امضای تو بود!» امیر می‌گوید این کار برادرم مهدی بوده و الآن او شهید شده است. امیر صیاد شیرازی برای شرکت در مراسم مهدی، سفر خود را به تعویق انداخت و در مراسم او شرکت و از او تجلیل بسیار کرد.^۸

او در عملیات گوناگون تا پایان سال ۱۳۶۲ در مناطق جنوب و غرب حضور داشت. وی پیش از عملیات والفجر ۲ در منطقه عمومی پیرانشهر حاج عمران برای مرخصی به اصفهان آمد و موفق شد یک خانه تیمی از منافقین را کشف کند و به همراه نیروهای سپاه به آن حمله کنند. مهدی کشاورز از دیوار بالا می‌رود و با پرتاب نارنجک موفق به نفوذ و فتح خانه تیمی می‌شود.^۹

مهدی در عملیات والفجر ۴ شرکت داشت. وی به همراهی چند نفر از افراد دیده‌بانی لشکر امام حسین برای شناسایی منطقه به ارتفاعات پنجوین رفت و اطلاعات کاملی از منطقه برای حاج حسین خرازی تهیه کرد. مهدی چند بار زخمی شد و هنگامی که به اصفهان می‌آمد، با شناختی که از گروهک‌های منافقین داشت، به خنثی کردن توطئه آن‌ها می‌پرداخت.^{۱۰}

وی در عملیات والفجر ۲ و ۴ شرکت داشت. سپس به جنوب آمد و در منطقه پاسگاه زید زخمی شد و پس از معالجه در بهداری منطقه، دوباره به جمع واحد دیده‌بانی پیوست. به پیشنهاد شهید علی جعفری و موافقت شهید خرازی به سمت معاونت اطلاعات و عملیات لشکر امام حسین (ع) منصوب شد.^{۱۱}



رشادت‌ها و حماسه‌های شهید کشاورز در پیشبرد اهداف نظام اسلامی، بی‌مانند بود. وی تمام هستی خود را برای حفظ این نظام گذاشته بود.^{۱۲} سرانجام مهدی در منطقه طلاییه در عملیات خیبر در تاریخ ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۲ بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید^{۱۳}. پیکر پاکش در گلستان شهدای اصفهان، قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۴، شماره ۳۰ به خاک سپرده شد^{۱۴}.

وصیت‌نامه شهید:

«بار خدایا، ما را در مقابل دشمنانت ثابت‌قدم نگهدار تا بتوانیم آنچه وظیفه ماست، انجام دهیم که در این راه اگر بکشیم، پیروزیم و اگر کشته شویم، باز هم پیروز هستیم.

مادر عزیزم، امیدوارم بتوانم با تقدیم خون ناچیز و جسم ضعیف خود در راه اسلام و امام عزیزمان رضایت خدا را فراهم کنم و دوستان را سفارش می‌کنم به خواندن قرآن و عمل کردن به آن و تقوا را پیشه کنید. والسلام. مهدی کشاورز ۱۳۶۲/۷/۲۷»^{۱۵}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايشارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با امير کشاورز برادر شهيد در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبي تخت فولاد.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۲.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سرهنگ سيدجعفر يوسفزاده در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۰ در کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۶- حسين كهترى، ۱۳۷۵، سفر؛ يادداشت‌هاى روزانه شهيد حسين كهترى، تهران: دفتر ادبيات و هنر مقاومت، ص ۶۲.
- ۷- همان، ص ۶۵.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با امير کشاورز برادر شهيد در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبي تخت فولاد.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سرهنگ سيدجعفر يوسفزاده در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۰ در کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با امير کشاورز برادر شهيد در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در باغ کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سرهنگ سيدجعفر يوسفزاده در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۰ در کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با امير کشاورز برادر شهيد در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در باغ کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۱۳- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۲.
- ۱۴- پرونده فرهنگي شهيد، برگه مشخصات.
- ۱۵- پرونده فرهنگي شهيد، متن وصيت نامه.



محمد رضا کلانتر فیوج

محمد رضا کلانتر فیوج، فرزند مهدی و بتول، در یکم فروردین ماه سال ۱۳۴۴ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در محله طوقچی در اصفهان به دنیا آمد.^۱ وی سه برادر و سه خواهر داشت. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه آقاجان و دوره راهنمایی را در مدرسه صغیر ادامه داد.^۲ وی در نوجوانی در مسجد امام زمان (عج) فعالیت می‌کرد و از همین مسجد، شور انقلابی پیدا کرد. به امام خمینی رضوان الله علیه علاقه شدیدی داشت و در دوران انقلاب اسلامی به همراه والدینش در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد.^۳

پس از انقلاب اسلامی تحصیل خود را تا پایان مقطع راهنمایی ادامه داد. در این دوره با بسیج همکاری داشت و در کلاس‌های آموزش نظامی و عقیدتی شرکت می‌کرد.^۴ محمد رضا در شانزده سالگی پس از طی دوره آموزشی برای خنثی‌سازی توطئه‌های گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب به عنوان بسیجی به کردستان رفت. وی در

۱۹ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۲ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد^۵. شجاعت و دلاوری وی در عملیات پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان بی‌نظیر بود. لیاقت و شایستگی وی سبب شد تا به‌عنوان فرمانده گردان امام حسین علیه‌السلام مشغول فعالیت شود^۶. مدیریت خاصی داشت و اغلب دست به ابتکاراتی می‌زد و با شجاعت و شهامتی خاص، عناصر گروه‌های ضدانقلاب را دستگیر می‌کرد. لذا آنان از او بیمناک بودند و بارها به او پیغام داده بودند که منطقه را ترک کند؛ ولی او به این تهدیدات اعتنایی نمی‌کرد^۷. محمدرضا نه تنها عملیات نظامی می‌کرد، بلکه در کردستان به سازندگی نیز می‌پرداخت و در ساخت مسجد و مدرسه و حمام برای روستاییان فعالیت می‌کرد^۸.

وی پس از حدود سه سال فعالیت در کردستان سرانجام در تاریخ ۱۸ تیرماه ۱۳۶۳ در حسن‌آباد سنندج در کمین ضدانقلاب گرفتار شد و به شهادت رسید. عناصر ضدانقلاب حتی به جنازه وی رحم نکردند و آن را سوزانده بودند^۹. پیکر پاک سوخته‌شده این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه شهدای غرب، ردیف ۳، شماره ۷ به خاک سپرده شد^{۱۰}.

سیره شهید محمدرضا کلانتر:

وی به نقاشی و طراحی علاقه داشت. محمدرضا در کارهای خانه به مادرش کمک می‌کرد. بسیار غیرتمند و خوش‌برخورد بود و با بچه‌های هم‌کلاسی‌اش یک گروه تشکیل داده بودند. وی در مساجد محل،



حضور فعال داشت و در هیئت مسجد امام زمان (عج) و عزاداری‌های ایام عاشورا به تطهیر جان و تزکیهٔ نفس می‌پرداخت. بسیار امانت‌دار بود.^{۱۱}

«او واقعاً عاشق امام خمینی بود. یک بار برای زیارت حضرت فاطمه معصومه به قم رفتیم. محمدرضا زود زیارتش را انجام داد و برای دیدن امام خمینی به محل سکونت ایشان رفته بود». وی به حلال و حرام خیلی مقید بود و به صلۀ رحم و دیدار با خویشان و اقوام توجه داشت. مادرش نقل می‌کند: «پس از اینکه بار اول از کردستان به مرخصی آمد، برای زیارت امام رضا علیه‌السلام، با هم به مشهد رفتیم. پای من در مسیر پله پیچ خورد و درد می‌کرد. وقتی فهمید که پای من در رفته، خیلی ناراحت شد و مرا پیش یک شکسته‌بند برد و پای مرا جا انداخت. وقتی به اصفهان آمدیم، بسیار به من ابراز محبت می‌کرد»^{۱۲}.

به مسائل معنوی و تقویت روحیهٔ نیروها توجه خاصی داشت. در روزهای آخر، از قیامت و ثواب و عقاب سخن می‌گفت و با تفسیر و تدبیر در نهج‌البلاغه به تبیین مسائل روز می‌پرداخت.^{۱۳}

فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید:

«بارالها، اکنون که پا در این راه نهاده‌ام، نه برای انتقام، بلکه برای احیاء اسلام و قرآن است و باز من برای آب نمی‌جنگم؛ چون آب از آسمان می‌بارد و مرا در خود غرق می‌کند و من برای زمین نمی‌جنگم؛ چون زمین مرا در خود می‌بلعد و من برای کسی نمی‌جنگم که رسول‌الله برای او جنگید و دیگر اینکه طاقت این را ندارم که این منافقین، این گروهک‌ها روحانیت ما را از بین ببرند»^{۱۴}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۶- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید کلانتر، ص ۱.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۸.
- ۸- همان.
- ۹- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید کلانتر، ص ۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۸.
- ۱۲- همان، ص ۶.
- ۱۳- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید کلانتر، ص ۳.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



مجتبی کلاه‌دوزان

مجتبی کلاه‌دوزان، فرزند محمد کریم و فاطمه، در بیست و پنجم بهمن ماه ۱۳۲۵ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متدین در اصفهان دیده به جهان گشود. مجتبی تا پایان دوره متوسطه درس خواند و دیپلم را در رشته ریاضی اخذ کرد^۱. از سال سوم دوره متوسطه، مخارج زندگی‌اش را تأمین می‌کرد و برای تأمین معاش مجبور بود که در کنار تحصیل کار کند. او هر درسی را که می‌خواند، همان را تدریس می‌کرد و این یکی از راه‌های اصلی درآمد او تا دانشگاه بود^۲.

دوران دبیرستان برای او پر حادثه‌ترین دوران زندگی‌اش بود. علاقه زیادی به فوتبال داشت و در این ورزش به حدی رسید که در مسابقاتی که بین اصفهان و مشهد برگزار شد، شرکت نمود. مهارتش در فوتبال و ریاضیات زبانزد همه بود. پس از اخذ مدرک دیپلم وارد دانشگاه تربیت معلم شد و در ۱۵ آذرماه ۱۳۵۱ ازدواج کرد که ثمره این ازدواج چهار فرزند، دو دختر و دو پسر بود. پس از چند روز او را برای سربازی خواستند. مدتی را در بندرعباس گذراند و بعداً به اصفهان منتقل شد.



وی دبیر دبیرستان‌های اصفهان بود و ریاضیات تدریس می‌کرد.^۳ به نماز جمعه اهمیت زیادی می‌داد و به دنبال شرکت مستمر در نمازهای جمعه در محله گورتان به امامت حاج آقا رحیم ارباب بود که به تقوای علمی و عملی دست یافت. مجتبی، عاشق فعالیت در سنگر فرهنگی بود. وی در سنگر تدریس و مدرسه تنها فردی بود که نقشه‌های منافقین را خنثی می‌کرد و شب‌ها آن‌ها را با کلام صادقانه از اذهان دانش‌آموزان و بعضی از مدرسین می‌زدود. وی از همان ابتدا مقلد امام خمینی رضوان‌الله‌علیه بود و به هر نحوی سر کلاس‌ها مسئله فقهی بیان می‌کرد. وی ضمن تدریس به فعالیت‌های مذهبی و سیاسی در مدارس می‌پرداخت.^۴

پس از پیروزی انقلاب اسلامی وارد کمیته دفاع شهری شد و در پادگان آموزشی پانزده خرداد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و سپس پادگان غدیر، مشغول آموزش بسیجیان و نیروهای کادر سپاه بود. با تشکیل سپاه منطقه دو کشوری، به ریاست ستاد منطقه دو انتخاب شد. وی پس از مدتی به فرماندهی سپاه منطقه نه فارس منصوب گردید.^۵ سرانجام وی در راه حرکت به سمت یکی از مأموریت‌های خود به منطقه خلیج فارس و بندرعباس در تاریخ ۱۷ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳ بر اثر سانحه تصادف به شهادت رسید.^۶ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حمزه، ردیف ۲، شماره ۱ به خاک سپرده شد.^۷



شهید کلاهدوزان از نگاه دیگران:

شهید صیاد شیرازی: «تقوا بالاترین ویژگی این رزمنده اسلام بود». آیت الله محی الدین حائری: «شهید کلاهدوزان فردی بود که می دانست سپاهی یعنی چه و این خودش یک فضیلت بزرگ است که شخصی بداند عضو امام است و بداند که خود سپاه، بازوی ولایت فقیه است».

سردار رحیم صفوی: «برای شهید کلاهدوزان آنچه مطرح بود، خدا بود؛ انقلاب و کار کردن برای خدا و انقلاب»^۸.

پیام دختر شهید کلاهدوزان: «شهید مجتبی کلاهدوزان از جمله جانبازان راه خدا بود. مجتبی برای من تنها یک پدر نبود که یک استاد بود؛ استادی بزرگ که روحش وسعت آسمانها را فراگرفت. او در خانه استاد بود، در مدرسه معلم و در سپاه فرمانده و در جبهه سرباز و در پشت جبهه مدیری لایق»^۹.

سیره اخلاقی شهید کلاهدوزان:

وی اهل ذکر و تسبیح و نوافل و نماز شب و تهجد بود. در مدیریت بسیار صبور و سعه صدر داشت. نظم و انضباط بالایی در کارها و اداره جلسات داشت. هوشمندی و دقت وی در امور اجتماعی و سیاسی و مدیریتی، زبانزد بود. وی به خوبی ستاد سپاه دوم را اداره می کرد؛ به گونه ای که لیاقت و شایستگی وی سبب شد تا به عنوان فرمانده سپاه منطقه ۹ فارس انتخاب شود. در فارس، مدیریت او سبب شد تا سپاه با ارتباط بیشتری با روحانیت منطقه پیدا کند و هماهنگی میان



یگان‌های نظامی و انتظامی بیشتر گردید.^{۱۰} هیچ‌گاه مشکلات کار و ناراحتی‌های بیرون را به خانه نمی‌آورد. همیشه ساده غذا می‌خورد و ساده لباس می‌پوشید. به رعایت بیت‌المال بسیار دقت داشت و از غیبت و دروغ و تهمت پرهیز می‌کرد. همیشه با وضو بود و سحر خیز و به نماز شب علاقه‌مند بود.^{۱۱}

وی در امور اداری و زندگی شخصی اهل تشریفات و سفره‌رنگین نبود. در یکی از روزهای ماه رمضان، کادر سپاه منطقه را برای افطاری دعوت کرد. خودش به اتفاق همسرش در خانه کباب کوبیده پخته بود. پس از نماز مغرب و عشاء سفره را انداخت و همه را دعوت کرد؛ ولی مدتی گذشت تا خودش آمد. علت دیرآمدنش آن بود که برای همسایه‌ها افطاری می‌برد؛ زیرا بوی کباب را فهمیده بودند.^{۱۲}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«... برادران پاسدار، عزیزانم، مواظب باشید؛ شیطان روی لباس شما و منزلگاه شما سرمایه‌گذاری‌های زیاد می‌کند. در خطر بزرگی هستید. با سلاح و تقوا با آن مقابله کنید. نکند شما را علقه‌ها و علاقه‌های دنیا فریب دهد و ایثار و روحیه شهادت‌طلبی را از شما دور کند که بد عذاب و مصیبتی است. خود را بدهکار سپاه و انقلاب و اسلام بدانید و در رفع بدهی خود کوشا باشید و در این راه از خدا اعانت بخواهید. سخن دوم با برادران معلم و همکار: برادرانم، کاری بس بزرگ و حساسی را به عهده گرفتید. کار پیامبران و انبیا می‌باشد. سعی کنید با صبر و حوصله و تقوا و با معلومات سر کلاس‌ها حاضر شوید^{۱۳}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، اصفهان: اداره کل تحقیق و پژوهش بنیاد شهید استان اصفهان، ص ۴۵۷.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با ناصر مدیدیان از دوستان و هم‌زمان شهید در تاریخ ۱۳۹۲/۲/۱۵ در کتابخانه باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۹- سیدمحسن دوازده‌امامی، ۱۳۷۹، فرهنگ‌نامه؛ زندگی‌نامه سرداران شهید استان اصفهان، اصفهان: اداره کل تحقیق و پژوهش بنیاد شهید استان اصفهان، ص ۴۵۸.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با ناصر مدیدیان از دوستان و هم‌زمان شهید در تاریخ ۱۳۹۲/۲/۱۵ در کتابخانه باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.
- ۱۲- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



عباس کمال پور

عباس کمال پور، فرزند محمد کریم، در بیست و ششم مهرماه سال ۱۳۳۵ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان متولد شد. پدرش کارمند بود و مادرش ایران نام داشت^۱. وی دوساله بود که با خانواده خود به تهران رفت و در آنجا ساکن شد^۲. دوران تحصیل ابتدایی را در مدرسه شیخ طوسی گذراند و دبیرستان را در دارالفنون در رشته طبیعی به پایان برد و دیپلم گرفت. وی به خدمت سربازی رفت؛ ولی در آبان ماه سال ۱۳۵۷ شمسی با فرمان امام خمینی مبنی بر فرار سربازان، از پادگان عجب شیر آذرشهر در آذربایجان فرار کرد و به تهران آمد. او به یاری مردم شتافت و فعالیت‌های گسترده‌ای در تظاهرات و راهپیمایی‌ها انجام داد و در گرفتن پادگان‌ها و صداوسیما نقش مؤثری داشت^۳.

عباس با پیروزی انقلاب اسلامی خدمت خود را به پایان رسانید و مدتی کارمند بیمارستان بود. وی مدتی با کمیته انقلاب اسلامی همکاری می‌کرد. با درگیری و آشوب‌هایی که گروه‌های ضدانقلاب اسلامی و جدایی طلب در منطقه کردستان به وجود آوردند، برای



ایجاد امنیت، عازم آن خطه شد و مدتی را نیز تحت فرمان شهید دکتر چمران گذراند. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، برای دفاع از انقلاب اسلامی و مملکت به اصفهان آمد و از طرف بسیج مسجد امام علی علیه‌السلام عازم جبهه شد.

وی در تشکیل واحد زرهی لشکر امام حسین علیه‌السلام یار و همراه شهید رضا عسگری، بنیان‌گذار زرهی در لشکر بود و با استعداد و مدیریت و لیاقتی که از خود نشان می‌داد، مسئولیت‌های گوناگونی به او محول می‌شد.^۴

عباس از عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان با زرهی همکاری داشت. وی در عملیات فتح‌المبین، بیت‌المقدس و رمضان حضور داشت و در عملیات محرم در تاریخ ۱۰ آبان‌ماه ۱۳۶۱ فرماندهی یکی از گروهان‌های زرهی را عهده‌دار بود و با رزمندگان اسلام توانست تانک‌های زیادی را از متجاوزان بعثی به غنیمت بگیرد که خود در غنی کردن گردان زرهی لشکر مؤثر بود.

این فرمانده شجاع در بسیاری از عملیات دوران دفاع مقدس حماسه آفرید؛ از جمله در والفجر ۲ و ۴ و خیبر حضور داشت. هنگامی که یگان دریایی تشکیل شد، به دلیل نیاز وی در یگان دریایی، حاج حسین خرازی فرماندهی یکی از واحدهای یگان دریایی را به او محول کرد و با استعدادی که داشت، در منسجم و منظم کردن این واحد نقش مؤثری داشت و نیروهای ورزیده‌ای را تربیت کرد.^۵

عباس، شجاعت زیادی در عملیات بدر از خود نشان داد و در یگان دریایی از خود گذشتگی بسیاری نشان داد. در این مدت چندین بار



مجروح شد و همیشه با دست و پای باند پیچی شده و گچ گرفته شده به منطقه جنگی می‌رفت و اعتقاد داشت که جبهه‌ها نباید خالی بماند. وی چندین بار به سختی مجروح شد و تا مرز شهادت پیش رفت.^۶ وی در عملیات والفجر ۸ و آزادسازی فاو و نیز در عملیات کربلای ۴ حضور داشت.

سرانجام در عملیات کربلای ۵ با سمت فرمانده گردان در منطقه شلمچه، کانال ماهی، در خاک عراق در تاریخ ۱۷ اسفندماه ۱۳۶۵ هنگامی که عملیات با موفقیت انجام شد، بر اثر اصابت ترکش به پیشانی و صورت به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلای ۵، ردیف ۳، شماره ۱۰ نزدیک فرمانده محبوبش، شهید خرازی، به خاک سپرده شد.^۸

سیره اخلاقی شهید کمال پور:

عباس، انسان با جرئت و با جسارتی بود. نقل می‌کنند روزی در حال خاک ریزدن بود که به سوی او تیراندازی شد؛ ولی او بی‌مهابا بیل لودر را پراز خاک کرد و به سوی سنگری که در حال آتش افروزی بود، حرکت کرد و بدین وسیله عملیات خاک ریزدن را ادامه می‌دهد. وی همواره در حال ذکر و عبادت بود و در سلام کردن بر دیگران سبقت می‌گرفت. همواره سخت‌ترین مأموریت‌ها را می‌پذیرفت. وی به اهل بیت علیهم‌السلام سخت اعتقاد داشت و به عزاداری امام حسین علیه‌السلام عشق می‌ورزید.^۹



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«ای عزیزان، بدانید که دشمن، تنها با سپاه و قوای رزمی و ترور سیاسی و شخصیتی وارد کارزار نمی‌شود؛ بلکه اساس ضربت را با مبارزه منفی در درازمدت و به صورت دوست و دایه عزیزتر از مادر بر پیکر نهضت وارد می‌آورد. دوستان و برادرانم، به خاطر اسلام و ابقای حیثیت دینی و مذهبی خود، باید مقاوم و پابرجا بایستیم و مبارزه کنیم و از تمام علایق خود در این راه دست برداریم. منافع انقلاب را بر نفع شخصی ترجیح دهیم و مشکلات را به جان خریدار باشیم.»^۱



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حسین رضایی اردستانی در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۲۵ در کتابخانه باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با خانواده شهید در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۳.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه.



محمود کمالی خوراسگانی

محمود کمالی خوراسگانی، فرزند علی، در چهارم تیرماه سال ۱۳۳۴ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در شهر خوراسگان در شرق اصفهان به دنیا آمد^۱. پدرش به شغل نجاری و کشاورزی مشغول بود و مادرش ربابه بیگم طباطبائی نام داشت^۲. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را با موفقیت گذراند و با وجود مشکلات فراوان مالی و اقتصادی، موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته راه و ساختمان شد. او چند سال در مجتمع فنی و حرفه‌ای و مدتی در پایگاه هشتم شکاری در قسمت نقشه‌کشی فعالیت می‌کرد^۳. مدتی هم در هنرستان فنی مهاجر، مشغول کار نقشه‌کشی ساختمان بود^۴ و به مدت یک سال نیز تکنسین فرودگاه جدید اصفهان را تجربه کرد^۵.

با شدت‌گیری مبارزات مردمی علیه رژیم ستم‌شاهی پهلوی، او به فعالان این عرصه پیوست و با پخش پیام‌ها و اعلامیه و نوارهای حضرت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه به پیشبرد انقلاب، کمک شایانی کرد. در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در تصرف زندان دستگرد اصفهان و

صداوسیماي مرکز تهران تلاش فراوانی کرد^۶. با شکل‌گیری کمیته دفاع شهری در اصفهان به این کمیته پیوست و سپس به تهران اعزام و در رادیو و تلویزیون مرکز جام‌جم مشغول به کار شد. سپس در ابتدای تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان به جمع آن‌ها پیوست^۷. وقتی آشوب گروه‌های ضدانقلاب اسلامی و جدایی طلب در کردستان آغاز گشت، وظیفه خود دانست تا به یاری هم‌وطنان مظلوم گرد بشتابد. او به مناطق کردنشین اعزام شد و به همراه دیگر بسیجیان سپاه اصفهان به سرکوبی گروه‌های ضدانقلاب اسلامی پرداخت^۸. محمود به‌عنوان رزمنده در سپاه سنندج مشغول شد و مدتی بعد فرمانده گردان یگان ویژه عملیاتی سپاه تیپ مهاباد شد^۹. با ساده‌زیستی و با به‌کاربردن تجارب خویش در مقابل ضدانقلاب، در بین دوستان و دشمنان چهره‌ای شناخته‌شده بود و دشمنان در صدد حذف او برآمدند؛ ولی او فقط به رضای خدا فکر می‌کرد. تا اینکه در یک کمین ناجوانمردانه او و چند نفر از هم‌زمانش محاصره و پس از خلع سلاح، مورد شکنجه و آزار ضدانقلاب قرار گرفتند و سرانجام در ۱۱ مهرماه ۱۳۵۸ در شهر مهاباد بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد^{۱۰}.

از دوستان و هم‌سنگران وی می‌توان به شهید اصغر فروغی، شهید عباس کردآبادی، شهید خواجهویی، شهید مؤمن‌زاده و علی قیومی که جانباز قطع نخاع است، اشاره کرد^{۱۱}.



سیره اخلاقی شهید کمالی:

وی همیشه در خانواده خود الگو بود؛ به گونه‌ای که برادر دیگر او محمدرضا هم در راه او قدم نهاد^{۱۲}. محمود، همواره خانواده خود را به کتاب‌خوانی و دین‌داری و علم‌آموزی توصیه می‌کرد. احترام به پدر و مادر سرلوحه زندگی ایشان بود و به خانواده سفارش می‌کرد همیشه پشتیبان انقلاب و رهبر باشید و گوش به شایعات ندهید^{۱۳}.

مادرش می‌گوید: «از مرخصی آمده بود. تمام لباس‌هایش را شسته بود. گفتم: چرا صبر نکردی تا خواهرانت بشویند؟ گفت شما خسته بودید. ایشان رعایت حال ما را می‌کرد^{۱۴}. ایشان قبل از پیروزی انقلاب، مخفیانه فعالیت‌هایی داشت؛ از جمله آتش‌زدن اماکن مربوط به دستگاه رژیم پهلوی. شب تا صبح با یکی از دوستانش به نام صاحب‌زمانی در اتاق خانه با سه‌راه‌هایی نارنجک دستی درست می‌کردند و مراکز حکومتی را آتش می‌زدند. وقتی به خانه برمی‌گشتند، سر و رویشان سیاه و لباس‌هایشان دودی بود^{۱۵}».

به والدینش بسیار احترام می‌گذاشت؛ به گونه‌ای که مادرش نقل می‌کند: «ماه رمضان بود. من مریض بودم و خواب. سحر بود. او به خواهرانش می‌گفت آهسته صحبت کنید تا مادر بیدار نشود^{۱۶}. پس از شهادت وی شبی خواب دیدم آمده بود در خانه. گفتم چرا نمی‌آیی؟ گفت من هر روز در ایوان می‌ایستم و شما را می‌بینم. شما مرا نمی‌بینید. من هر روز به شما سر می‌زنم^{۱۷}».



محمود در کنار مبارزه با رژیم پهلوی از کمک به محرومین هم غافل نبود و در دوران حکومت نظامی با دوستان خود آب و نان و نفت به روستاها می‌بردند و به ایتام و مستمندان کمک می‌کردند.^{۱۸} وی که در برق کشتی هم تخصص داشت، برق کشتی خانه‌ها را هم انجام می‌داد. برای تحصیل به برادرش پول می‌داد و جهیزیۀ خواهرش را تهیه کرد و برای خواهر و برادرانش کیف و کفش می‌خرید.^{۱۹}

در وصیت‌نامهٔ این شهید بزرگوار می‌خوانیم:

«پدر و مادر عزیزم، از دوری من ناراحت نشوید و خدا را شکر کنید که توانستید فرزندی را تربیت کنید که بتواند در راه خدا و اسلام و وطن خود کمترین کاری را که می‌تواند، انجام دهد و خدا را شاکرم که توانستم با ایثار جان خود همچون عاشقان امام حسین (ع) در روز عاشورا شما و خانواده‌ام را سربلند گردانم.

برادرانم، همواره خدا را در نظر داشته باشید و از راه امام پیروی کنید و به فرمان امام باشید تا دشمنان نتوانند به انقلاب ما آسیبی برسانند. خواهرانم، شما را به پیروی از خدا سفارش می‌کنم و اینکه همواره حضرت فاطمه (س) را الگوی خود قرار دهید و در همهٔ صحنه‌های انقلاب، حجاب خود را حفظ کنید؛ چراکه هدف از انقلاب ما، دفاع از ارزش‌های اسلامی بوده است.^{۲۰}»



محمود، برادر کوچک تری به نام محمدرضا متولد ۲ تیرماه ۱۳۴۵ داشت. وی تا پایان دوره راهنمایی تحصیل کرد. سپس به عنوان بسیجی به جبهه رفت و در تاریخ ۲۴ تیرماه ۱۳۶۱ در عملیات رمضان در منطقه شلمچه بر اثر اصابت ترکش به سر و شکم به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای استان اصفهان مدفون گردید.^{۲۱}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه سوابق شغلی شهید.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، حکم مسئولیت از سوی سپاه.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۲.
- ۱۲- همان، ص ۳.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۱۵- همان، ص ۵.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۹- همان، ص ۵.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه
- ۲۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۹۴۱.



محمد علی کوره‌پز

محمد علی کوره‌پز میدان میری، فرزند حسن، در تاریخ نهم شهریورماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع و زحمتکش در یکی از محلات کهن اطراف مسجد جامع اصفهان به دنیا آمد. مادرش عصمت نام داشت.^۱ وی تحصیلاتش را تا پایان دوره ابتدایی ادامه داد؛ ولی به خاطر تأمین معاش خانواده‌اش مجبور شد درس را رها کند و به کار بپردازد. محمد علی به شغل خاتم‌کاری روی آورد.^۲

در سال ۱۳۵۷ شمسی به خدمت نظام وظیفه احضار شد؛ ولی پس از مدتی در آبان‌ماه همان سال به فرمان امام خمینی مبنی بر ترک پادگان‌ها از آنجا فرار کرد و به اصفهان بازگشت. وی همراه با مردم ایران در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و شعارنویسی شبانه، با شور و هیجان شرکت می‌کرد.^۳

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به پادگان بازگشت و خدمت و وظیفه عمومی را به پایان رسانید. وی در این مدت با نهادهای انقلابی همکاری داشت. محمدعلی پس از آشوب‌های گروه‌های ضدانقلاب اسلامی و تجزیه طلب در کردستان، داوطلبانه راهی کردستان شد و یک سال در آن خطه مشغول تلاش و فعالیت بود و در ایجاد امنیت در این منطقه با ازجان‌گذشتگی و ایثار تمام، در راه یکپارچگی کشور گام برداشت.

در کردستان به نام امیر شناخته می‌شد. وی سپس به اصفهان آمد و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. محمدعلی، محافظت نماینده امام در سپاه و همچنین مسئولیت حفاظت فرودگاه اصفهان را بر عهده گرفت.^۴

پس از جنگ تحمیلی به منطقه جنوب رفت و در عملیات ثامن‌الائمه (آزادسازی شمال آبادان) در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ حضور یافت. محمدعلی سپس در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ شرکت کرد. وی در عملیات فتح‌المبین و آزادسازی دشت عباس و موسیان از اشغال متجاوزان بعثی عراقی حضور داشت و در این پیروزی بزرگ سهیم گردید. محمدعلی به سبب شجاعت و دل‌آوری و آشنایی به فنون نظامی و عملیات پاک‌سازی شهرها و روستاهای کردستان به درخواست سپاه پاسداران انقلاب اسلامی راهی کردستان شد و در کردستان در تیپ ۵۲ قدس خدمت خود را آغاز کرد.^۵



وی در مردادماه سال ۱۳۶۱ به پیشنهاد مادرش ازدواج کرد و پس از انجام مراسمی مختصر و بسیار ساده، به کردستان بازگشت. وی فرماندهی گردان ادوات تیپ ۵۲ قدس را بر عهده داشت و در عملیات والفجر ۴ در منطقه پنجویں میان مریوان و بانه با سمت فرمانده گردان در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ حماسه‌ها آفرید.^۶ سرانجام در حالی که با دو نفر از رزمندگان اسلام در حال سرکشی به منطقه عملیاتی سردشت بود، در کمین عناصر گروه کومله گرفتار شد و در تاریخ ۱۱ آبان‌ماه ۱۳۶۲ به هنگام درگیری، بر اثر اصابت خمپاره به خودروی حامل مهمات، بر اثر سوختگی شدید به شهادت رسید.^۷ پیکر پاک سوخته‌شده این شهید پس از انتقال به اصفهان و تشییع باشکوه، در گلستان شهدای اصفهان، قطعه والفجر ۴، ردیف ۳، شماره ۳۴ به خاک سپرده شد.^۸

سیره اخلاقی شهید کوره‌پز:

وی از همان کودکی اهل کار و تلاش بود و با مشکلات و سختی‌های زندگی دست و پنجه نرم می‌کرد. این سختی‌ها او را آبدیده کرده بود و برای هر گونه فداکاری آماده بود. وی فردی مسئولیت‌پذیر، صبور، خویشتن‌دار و سختی‌کشیده بود. کوشش‌ها و زحمات و حماسه‌های وی در کردستان سهم مهمی در ثبات و امنیت این منطقه ایفا کرد.^۹ وی خودش را وقف خدمت به نظام اسلامی کرده بود و در این راه، خستگی برای وی معنا نداشت. مرگ برای محمدعلی معنا نداشت و در راه شهادت، پیش قدم بود و همیشه در دعاهايش از خداوند شهادت را طلب می‌کرد.^{۱۰}



محمدعلی از مصادیق این آیات قرآن بود که خداوند دربارهٔ مجاهدان می‌فرماید: «هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند؛ بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. آن‌ها به خاطر نعمت‌های فراوانی که خداوند از فضل خود به ایشان بخشیده است، خوش‌حالتند و به خاطر کسانی که هنوز به آن‌ها ملحق نشده‌اند (مجاهدان و شهیدان آینده) خوش‌وقتند که نه ترسی بر آن‌هاست و نه غمی خواهند داشت و از نعمت خدا و فضل خداوند مسرورند و (می‌بینند که) خداوند، پاداش مؤمنان را ضایع نمی‌کند»^{۱۱}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«پروردگارا، بیامرز گناهانم که فرود آورد بدبختی و بیامرز گناه و خلافی که انجام داده‌ام. زمانی که مرا بخشیدی، شهادت را نصیبم بگردان. از شما می‌خواهم که دست از یاری امام عزیز برندارید و همیشه یار انقلاب و امام باشید»^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید محمدعلی کوزه‌پز.
- ۶- همان.
- ۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۹۵۰.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید محمدعلی کوزه‌پز.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۱- سوره آل عمران، آیات ۱۶۹ تا ۱۷۱.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



حسین کوهرنکی‌ها

حسین کوهرنکی‌ها، فرزند احمد، در بیست‌وششم مردادماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان به دنیا آمد. پدرش کشاورز بود و مادرش فاطمه نام داشت^۱. به سبب تربیت خانوادگی از همان کودکی علاقه بسیاری به قرآن داشت و از پنج‌سالگی به یادگیری قرآن پرداخت و در هفت‌سالگی به مدرسه رفت. حسین در دوره دبیرستان، روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند و در کنار آن به جوانان آموزش‌های دینی می‌داد^۲.

وی تا پایان دوره متوسطه تحصیل کرد و دیپلم گرفت. حسین در نوزده‌سالگی به خدمت سربازی رفت و پس از دوره آموزشی به زابل فرستاده شد. وی پس از چهار ماه معافیت خود را گرفت و به اصفهان بازگشت و فعالیت‌های خود را علیه رژیم پهلوی آغاز کرد. در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌های مردمی پیش‌قدم بود^۳.



حسین پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت کمیته دفاع شهری و سپس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. با شروع بحران و آشوب گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان با نیروهای ویژه عملیاتی سپاه استان اصفهان با دو هواپیما به سنج‌رفتن و از محل فرودگاه سنج با تشکیل گروه ضربت، پاک‌سازی شهر را شروع کرد. حسین با حماسه‌های خود نقش مهمی در مهار بحران در منطقه کردستان ایفا کرد. در عملیات پاک‌سازی در کردستان تیری به پای وی اصابت کرد و مجروح شد و چند ماه درگیر معالجه آن بود. بنابر قول حاج حسین خرازی، وی یکی از فرماندهان مؤثر در کردستان بود. او پس از یافتن سلامتی خود، مدتی را در پادگان آموزشی غدیر اصفهان مشغول به خدمت بود.^۴

وی که برای مبارزه با اشغالگران بعثی سر از پا نمی‌شناخت، برای عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر در تاریخ ۱۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ به جبهه‌های جنوب رفت و مسئولیت یگان نفربر زرهی لشکر امام حسین علیه‌السلام را بر عهده گرفت. در جبهه، مأموریت واحد نفربر زرهی برای مقابله با نیروهای زرهی دشمن، حمل مهمات و انتقال مجروحین از خط مقدم و نقاطی که امکان تردد آمبولانس میسر نبود یا خطر اصابت ترکش وجود داشت، مورد استفاده قرار می‌گرفت. حسین با استفاده از تاکتیک‌های مناسب در انتقال نیروهای پیاده به خط مقدم بسیار مهارت داشت. وی با جان و دل در تعمیر و نگهداری نفربرها کوشش می‌کرد و در گرفتن غنایم زرهی از دشمن فعالیت زیادی داشت.^۵



حسین در عملیات رمضان در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ در مقابله با دشمن بعثی و در نقل و انتقال رزمندگان، نقش مهمی داشت. او همچنین در عملیات محرم در ارتفاعات مرزی منطقه موسیان در تاریخ ۱۰ آبان ماه ۱۳۶۱ شرکت کرد. حسین در عملیات والفجر ۱ در تاریخ ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ در منطقه مرزی موسیان رشادت‌های زیادی از خود نشان داد.^۶ وی در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ در منطقه پیرانشهر و چومان مصطفی و در عملیات والفجر ۴ در منطقه میان بانه و مریوان در پنجوین شرکت داشت. همچنین در عملیات خیبر، نقش تعیین‌کننده‌ای در طلائی و جزایر مجنون در یگان زرهی لشکر امام حسین علیه‌السلام ایفا کرد.^۷

او در سال ۱۳۶۲ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک پسر و یک دختر گردید.^۸ در اواسط سال ۱۳۶۳ براساس ضرورت و نیاز برای تقویت تیپ قمربنی‌هاشم در کنار یارانی چون سردار علی زاهدی و شهید شاهرادی در تحکیم این یگان نوپا کوشید و مسئولیت یگان دریایی آن تیپ را بر عهده گرفت و سپس مسئولیت معاونت اطلاعات عملیات این تیپ را تا لحظه شهادت بر عهده داشت.^۹

حسین در عملیات والفجر ۸ و فتح شبه جزیره فاو به‌عنوان نیروی عملیاتی و مطرح در کنار فرماندهان، حضور داشت و در این عملیات مجروح شد. وی در عملیات کربلای ۴ حضور داشت و همراه با فرماندهان لشکر قمربنی‌هاشم، نقش مهمی ایفا کرد و باینکه از ناحیه دست مجروح شده بود، استراحت نکرد.^{۱۰} وی در عملیات کربلای ۵ در شلمچه در تاریخ ۲۹ دی ماه ۱۳۶۵ همچون شیر غرّان می‌خروشید و



حماسه‌های فراوانی از خود نشان داد و سرانجام بر اثر اصابت ترکش به سر و دست و کمر به شهادت رسید^{۱۱}. پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعه کربلای ۵، ردیف ۴، شماره ۵ به خاک سپرده شد^{۱۲}.

سیره شهید کوه‌نگی‌ها:

حسین، فردی خوش اخلاق و پر جنب و جوش و باوقار و دائم‌الذکر بود. سخن بی‌هوده نمی‌گفت و فکر و ذکر او راهنمایی رزمندگان بود. خستگی‌ناپذیر و کوشا و اهل صبر و پایداری و تهجد و نماز شب و بندگی خدا بود و علی‌رغم آنکه خانواده داشت، پیوسته خود را وقف جنگ کرده بود^{۱۳}. حسین از مصادیق این آیه بود که می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرًا عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»: آنان که ایمان آوردند و از وطن خود هجرت کردند و در راه خدا با مال و جانشان مجاهده کردند، آن‌ها را نزد خداوند مقام بلندی است و آن‌ها رستگاران و سعادتمندان دو عالم هستند.^{۱۴}



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خدا یا، هرگاه سعادت نصیب من گردد، از تو می‌خواهم با بدنی پاره پاره و غرقه به خون مرا به محضر اهل بیت پیامبر (ص) شرفیاب گردانی. برادران عزیز، ما نباید به صرف اینکه ظاهراً پاسداریم و یا در بسیج هستیم، دل خوش کنیم و به اعمال خودمان توجهی نکنیم. عمل به دستورات نجات‌بخش اسلام را سرلوحهٔ امور خود قرار دهید و در اعمالتان نیت را خالص کنید. در صدد باشید به معارف و مسائل اسلام آگاهی پیدا کنید؛ چراکه عمل همراه با آگاهی ارزشمند است»^{۱۵}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگي شهيد، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنياد شهيد و امور ايتارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگي شهيد، زندگي نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۸۳، بزمگاه دلبران؛ تاريخچه گلستان شهدای اصفهان، اصفهان: كانون پژوهش، ص ۷۵.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمدجعفر يوسفزاده در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر شفيعیون، هم‌رزم شهيد کوه‌نگي‌ها، در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سيدعلی بنی‌لوحی در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۸- پرونده فرهنگي شهيد، برگه مشخصات.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر شفيعیون، هم‌رزم شهيد کوه‌نگي‌ها، در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر مصدق‌فر، هم‌رزم شهيد کوه‌نگي‌ها، در تاريخ ۱۳۹۱/۱۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر شفيعیون، هم‌رزم شهيد کوه‌نگي‌ها، در تاريخ ۱۳۹۲/۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۱۲- پرونده فرهنگي شهيد، برگه مشخصات.
- ۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر مصدق‌فر، هم‌رزم شهيد کوه‌نگي‌ها، در تاريخ ۱۳۹۱/۱۱/۱۵ در کتابخانه باغ طوبي در تخت فولاد.
- ۱۴- سورة توبه، آیه ۲۰.
- ۱۵- پرونده فرهنگي شهيد، متن وصيت‌نامه.



عباسعلی کیاصادق

عباسعلی کیاصادق، فرزند محمدعلی، در پانزده مردادماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده متدین و مذهبی در شهرضا متولد شد.^۱ پدرش کارگر بود و مادرش اقدس نام داشت. وی تا پایان دوره ابتدایی تحصیل کرد.^۲ مادرش در این باره می گوید: «در شش سالگی به مدرسه رفت و به دلیل تبعیضی که بین بچه های فقیر و ثروتمند بود، نتوانست به تحصیل خود ادامه دهد. از کلاس دوم ابتدایی ترک تحصیل کرد و شغل خیاطی را انتخاب نمود. بعد در کلاس شبانه به درس ادامه داد.»^۳ با اوج گرفتن انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی رضوان الله علیه، عباسعلی به اتفاق دیگر دوستانش فعالانه در به ثمر رساندن آن شرکت داشتند. وی در عاشورای سال ۱۳۵۷ در تظاهرات پرشکوه شهرضا شرکت نمود و در پایین آوردن مجسمه شاه همکاری کرد. در این تظاهرات، عناصر رژیم پهلوی از او و دیگر انقلابیون عکس و فیلم گرفته بودند و حکومت نظامی پس از تظاهرات در صدد دستگیری آنان برآمد؛ ولی به لطف خدا موفق به دستگیری وی نشدند.^۴



پس از پیروزی انقلاب اسلامی و سرنگونی رژیم پهلوی مشتهای او تبدیل به اسلحه شد و در انتظامات شهری مشغول نگهبانی گردید و پس از پیام امام مبنی بر آموزش دیدن جوانان وارد بسیج شد. وی پس از آموزش، سه ماه به کردستان (سنندج) اعزام گردید و پس از بازگشت، سه ماه دیگر به کردستان اعزام گردید.^۵ کیاصادق پس از آن برای مدت چهار سال در سپاه سنندج استخدام شد و فعالیت او تا اندازه‌ای بود که در کردستان معروف شده بود. به همین دلیل فرماندهی گردان ضربت جندالله را به او سپردند. دشمن زبون چندین بار قصد ترور او را داشت. عباسعلی در این رابطه چنین می‌گوید: «ما با یک گروه دمکرات برخورد کردیم و پس از درگیری و غلبه یافتن بر آن‌ها، در جیب یکی از فرماندهان مزدوران آمریکایی، لیستی را یافتیم که اسم چند تن از فرماندهان و اسم من را نیز برای ترور نوشته بودند»^۶.

سرانجام عباسعلی کیاصادق با سمت جانشین عملیات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کامیاران در تاریخ ۳ مردادماه ۱۳۶۱ در حال سرکشی و کمک‌رسانی به رزمندگان یکی از پایگاه‌های شهر کامیاران مورد هجوم ضدانقلاب قرار گرفت و هنگام درگیری بر روی مین رفت و به جمع شاهدان و عاشقان تاریخ پیوست.^۷ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^۸



سیره اخلاقی شهید کیاصادق:

عباسعلی از دوره نوجوانی عاشق امام حسین علیه السلام بود و در تاسوعا و عاشورا هر سال در جلسات هیئت شرکت می کرد؛ حتی دوستان خود را جمع می کرد و دسته سینه زنی راه می انداخت. وی فردی شجاع و جسور و صبور و دلاور بود. بیکاری و خستگی در وجود وی راه نداشت و فداکاری و ازجان گذشتگی وی مثال زدنی بود. شهید کیاصادق، اهل عبادت و بندگی و زهد و نماز شب و نوافل بود و در این راه روح خود را ساخته بود. وی فردی پیش سلام و منظم و منضبط و خوش اخلاق بود.^۹

فرازی از بیانات شهید کیاصادق:

«هان! ای دشمن، با تفنگ هایتان قلیم را، با رفقایتان خلقم را و با روزنامه هایتان رهبرم را نشانه گرفته اید؛ اما بدانید [من] با شهادتم، خلقم با فریادش و رهبرم با قاطعیتش همه شما را نابود خواهیم کرد»^{۱۰}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، نامه شهید.
- ۷- پرونده شهید در مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان در اصفهان.
- ۸- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۹۵۴.
- ۹- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید کیاصادق.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، نامه شهید.



امیرالله کرامی ولدانی

امیرالله گرامی ولدانی، فرزند یحیی، در نهم خردادماه سال ۱۳۴۱ شمسی در آبادان به دنیا آمد. مادرش صاحب جان نام داشت.^۱ وی حدود ده سال داشت که به همراه خانواده خود به اصفهان مهاجرت کرد. تحصیلات خود را تا پایان دوره دبیرستان در رشته ریاضی ادامه داد و دیپلم گرفت.^۲ امیرالله شانزده ساله بود که در خط مبارزه با رژیم پهلوی قرار گرفت. وی رساله، اعلامیه‌ها و نوارهای امام خمینی رضوان الله علیه را در میان دوستان انقلاب اسلامی پخش می‌کرد و آن‌ها را با جنایات ضداسلامی آن رژیم آشنا می‌ساخت.^۳ با شروع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ شمسی در تظاهرات خیابانی به شکل چشمگیری شرکت می‌کرد. به دنبال فعالیت گسترده، به وسیله مأموران رژیم پهلوی دستگیر شد و مورد ضرب و شتم قرار گرفت و پس از مدتی کوتاه آزاد شد.^۴



با پیروزی انقلاب به کمیته انقلاب اسلامی پیوست. با شروع درگیری‌هایی که گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان به وجود آوردند، به سوی آن دیار شتافت و در آنجا قدم‌های مؤثری در پاک‌سازی کردستان برداشت. با آغاز جنگ تحمیلی علیه ایران به جبهه دارخوین رفت و به همراه رزمندگان دیگر در آن منطقه به تثبیت خطوط دفاعی کمک کرد و آن جبهه را کد را به صورت فعال درآوردند.

هم‌زمان با برکناری بنی‌صدر از ریاست جمهوری توسط مجلس شورای اسلامی در عملیات پیروزمندانه فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ حضور یافت و در مقابله با ضدحمله بعثی‌ها در تاریخ ۲۵ تیرماه ۱۳۶۰ که برای بازپس‌گیری خط استراتژیک رضایی‌ها حمله کردند، شرکت کرد. وی در عملیات ثامن‌الائمه در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ برای شکستن حصر آبادان حضور داشت.^۵

ام‌الله در عملیات طریق‌القدس آزادسازی بستان، فرمانده گروهان بود و در این عملیات مجروح شد و به عقب جبهه منتقل شد. بلافاصله پس از بهبودی، خود را برای عملیات تنگه چزابه به جبهه رساند و باز هم در این عملیات، شجاعانه در دفع حملات بعثی‌ها کوشش کرد. وی در عملیات فتح‌المبین، معاون شهید علی موحد دوست، فرمانده دلاور گردان امام‌رضا علیه‌السلام بود. این گردان در شکستن خطوط دفاعی بعثی‌ها در جبهه جاده دهلران-عین‌خوش حماسه بزرگی آفرید.^۶



گردان امام‌رضا علیه‌السلام در عملیات پیروزمند بیت‌المقدس جزء گردان‌های خط‌شکن و حماسه‌آفرین بود و ام‌الله گرامی همچنان معاون این گردان بود و فرمانده آن را به‌دلیل شجاعت بی‌مانندی که داشت، به «مرد آهنین» ملقب کرده بودند.^۷ این گردان در آزادسازی خرمشهر پس از ۵۷۵ روز اشغال از سوی بعثی‌ها، نقش مهمی داشت و این در حالی بود که صدام، رئیس‌جمهور بعثی عراق، گفته بود: «اگر ایرانی‌ها خرمشهر را پس گرفتند، من کلید بصره را به آن‌ها خواهم داد»؛ ولی رزمندگان اسلام که دل در‌گرو عنایت خداوند داشتند و درحالی‌که با میدان‌های مین و موانع بسیار و یگان‌های زرهی در مسیر خود مواجه بودند، این شهر را در روز ۳ خردادماه ۱۳۶۱ فتح کردند.

ام‌الله که در عملیات رزمی و چریکی کردستان و حضور دوساله در جبهه‌های جنوب، مهارت و تجربه لازم را برای فرماندهی کسب کرده بود، به‌دلیل مجروحیت علی‌موحّد دوست، فرمانده گردان خط‌شکن امام‌رضا علیه‌السلام، فرماندهی این گردان را در عملیات رمضان بر عهده گرفت. وی در مرحله اول این عملیات در تاریخ ۲۲ تیرماه ۱۳۶۱ حماسه بزرگی آفرید.^۸ در این عملیات، با وجود هوای گرم خوزستان، رزمندگان اسلام موفق به شکستن خطوط دفاعی بعثی‌ها شدند. وی در چند مرحله این عملیات حضور داشت و سرانجام بر اثر اصابت ترکش به سر در مرحله پنجم عملیات رمضان در محور کوشک، در ۷ مردادماه ۱۳۶۱ به شهادت رسید.^۹ پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان در قطعه بیت‌المقدس، ردیف ۹، شماره ۵ به خاک سپرده شد.^{۱۰}



سیره و اخلاق شهید گرامی:

وی فردی شجاع، کم‌حرف، پرکار و باهوش سرشار بود. موقع طرح توجیه زبردستان خود، همچون یک فرمانده باسابقه و کارگشته، افراد را توجیه می‌کرد و در عملیات هیچ هراسی به دل راه نمی‌داد و به همین سبب شهید خرازی، فرمانده لشکر امام حسین علیه‌السلام، به او علاقه وافری داشت. وی فردی متشّرع و اهل ذکر و نوافل و نماز شب بود و در روزه‌خوانی‌ها و عزاداری‌های امام حسین علیه‌السلام در لشکر، بسیار پرشور شرکت می‌کرد.^{۱۱}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«با کمال صراحت، معتقد و مؤمن به انقلاب اسلامی می‌باشم و تمامی وجود و هدایت خود را مرهون جمهوری اسلامی می‌دانم. اینجانب عقیده‌راسخ دارم که این انقلاب اسلامی به انقلاب جهانی حضرت مهدی (عج) متصل خواهد شد و حاضرم با مال و جان خود از دستاوردهای این انقلاب شکوهمند اسلامی حمایت کنم و با کمال قدرت تا جان در بدن دارم، از ولایت‌فقیه حمایت و از روحانیت پیروی می‌نمایم^{۱۲}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر شفیعیون در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۷ در کتابخانه باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۶- سیدعلی بنی لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۸۲.
- ۷- مصاحبه مریم جان نثاری با محمدجعفر یوسفزاده در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۱۰ در کتابخانه باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر شفیعیون در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۷ در کتابخانه باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۹- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۹۶۹.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر شفیعیون در تاریخ ۱۳۹۲/۱/۷ در کتابخانه باغ طوبی در تخت فولاد.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه.



سعید گلاب بخش

سعید گلاب بخش، فرزند حسین، در دوم فروردین ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله مسجد حکیم شهر اصفهان به دنیا آمد. پدرش سر که گیر و گلاب گیر بود و مادرش عزت نام داشت^۱. سعید، چهارمین فرزند خانواده بود؛ ولی از همان بچگی اش پرجنب و جوش و تیزهوش و جسور بود؛ سعید پس از تحصیلات دوره ابتدایی، دوره راهنمایی را در مدرسه حکیم سنائی مشغول به تحصیل گردید، ولی در سال سوم به خاطر طرفداری او از امام خمینی رضوان الله علیه، او را از مدرسه بیرون کردند. وی به دلیل تاثیر از برادرش حسن و شهید احمد حجازی در راه مبارزه با رژیم پهلوی قرار گرفت^۲. سعید با پافشاری زیاد برای ادامه تحصیل به انگلیس رفت^۳.

برادرش تعریف می کند: «پس از رفتن او به خارج، شش ماه از سعید خبری نبود و پدرم مرا به دنبال سعید فرستاد. من به لبنان و مصر برای گرفتن ویزا مسافرت کردم، ولی در لبنان به من ویزا ندادند و سفیر ایران به من گفت شما به انگلستان بروید و من به ایران باز گشتم. پدرم که نگران سعید بود خودش به انگلستان رفت و با سعید دیدار کرد. سعید در سفر خارج با گروه‌های مبارز فلسطینی مرتبط شده



بود و در پایگاه‌های آن‌ها آموزش چریکی دیده بود^۴. بعدها که سعید را در ایران دیدم، از او پرسیدم تو در خارج چه کار می‌کردی؟ گفت: «با بچه‌های فلسطینی بودم و یکبار در آلمان یک عملیات داشتیم و همه، آنجا دستگیر شدیم و چون سن من زیر سن قانونی بود، بعد از پنج ماه آزادم کردند و شما در این مدت از من بی‌خبر بودید»^۵.

سعید پیش از انقلاب اسلامی از انگلستان به فرانسه رفت و به جمع یاران امام خمینی پیوست و در نوفل‌لوشاتو در مراقبت از محل سکونت امام و محافظت از ایشان تلاش میکرد. سعید نیز به همراه امام به ایران آمد و در سخنرانی امام در بهشت زهرا حضور یافت. سعید پس از پیروزی انقلاب اسلامی جزء نخستین کسانی بود که در تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی همکاری داشت، وی در واحد عملیات سپاه مشغول شد و هر کجای کشور مشکل امنیتی پیش می‌آمد، سریعاً خود را به آنجا میرسانید.

برادرش نقل می‌کند قبل از شروع جنگ، من در جهاد بودم. او به خاطر بینش سیاسی که داشت و می‌خواست منطقه را بشناسد، به جهاد بروجد پیش من آمد. سعید در ورزش رزمی از مهارت بالایی برخوردار بود؛ اما اگر کسی به او نگاه می‌کرد، اصلاً متوجه نمی‌شد و به وقتش از فنون جودو استفاده می‌کرد. ما در منزلمان یک عکس بزرگ از امام داشتیم. یک روز یکی از بچه‌ها یک عکس کوچک از امام را روی عکس بزرگ برپیشانی امام زده بود. وقتی سعید آن عکس کوچک را دید، آن را کند و گفت: «رفتار امام را یاد بگیرد و عکس امام را بت نکنید»^۶.



سعید در سپاه به «محسن چریک» معروف بود. یک روز به او گفتم: تو چرا در آموزش نظامی این قدر سخت می گیری؟ آن زمان سعید در هر پادگانی که برای آموزش می رفت، بچه ها به همدیگر خبر می دادند و می گفتند امشب محسن چریک داخل پادگان است و مواظب باشید؛ چون اگر کسی در حین شیفت خوابش می برد، سعید بدون بروبرگرد اسلحه اش را می گرفت و اخراجش می کرد^۷».

عناصر سازمان چریک های فدایی خلق در دهه فجر سال ۱۳۵۸ در سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی در گنبد و ترکمن صحرا ایجاد آشوب و ناامنی کردند و قصد جدایی طلبی داشتند. در روز ۱۹ بهمن ماه ۱۳۵۸ دو گروه از راهپیمایان در منطقه بودند؛ یک گروه، طرفداران سازمان چریک های فدایی خلق و در مقابل، گروه هواداران نظام جمهوری اسلامی شامل برخی ترکمن ها، از جمله مردم ترک و شیعه منطقه بودند.

با وارد عمل شدن سپاه، هواداران چریک های فدایی خلق، خروج پاسداران انقلاب را از منطقه خواستار شدند. در روز شنبه بیستم بهمن ماه، با تیراندازی به خودروی سپاه، جنگ بین نیروهای سپاه و فداییان خلق برای تصرف نقاط حساس شهر گنبد آغاز شد. با شدت گرفتن درگیری ها، نیروهای سپاه و ارتش در روز ۲۲ بهمن ماه عملاً وارد جنگ شدند.

در روز ۲۳ بهمن ماه آخرین سنگرهای چریک‌های فدایی خلق سقوط کرد و ستاد خلق ترکمن به تصرف نیروهای انقلاب درآمد و ارتش، حفظ امنیت و انتظامات منطقه ترکمن صحرا را بر عهده گرفت. پس از این درگیری‌ها به مرور آرامش بر منطقه حاکم شد.^۸

سعید از طرف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عنوان مسئول عملیات در گنبد انتخاب گردید. وی با مدیریتی بی‌نظیر و با شجاعتی بی‌مانند موفق شد با نیروهای سپاه گنبد و نیروهای اعزامی از شاهرود، اصفهان، تهران، گرگان و نیروهای ارتش و مردمی، فتنه این گروه را خاموش کند و شهر گنبد را در تاریخ ۲۳ بهمن ماه ۱۳۵۸ از اشغال ستاد خلق ترکمن، وابسته به گروه فدائیان خلق، آزاد سازد و تعدادی از اعضای این گروه را دستگیر کرد و غائله، طی چند روز خاتمه یافت.^۹

در روز ۱۱ اسفندماه در مناظره تلویزیونی میان رئیس جمهوری ایران، ابوالحسن بنی‌صدر و سه نفر از سران چریک‌های فدایی خلق، محسن رضایی نماینده سپاه، اسنادی از اغتشاش و درگیری چریک‌های فدایی با سپاه و همکاری فداییان با فئودال‌ها و عناصر رژیم پهلوی را نشان داد. سعید پس از این غائله به تهران بازگشت و در سازماندهی سپاه نقش مهمی ایفا کرد. وی چندین بار در عملیات پاک‌سازی در کردستان حضور یافت و از سوی فرماندهی سپاه به سمت فرمانده عملیات سپاه کرمانشاه منصوب گردید.^{۱۰}

با شروع جنگ تحمیلی، سعید در سازماندهی عملیات چریکی در برابر قوای متجاوز بعثی نقش مهمی داشت. وی در سمت فرمانده عملیات سپاه کرمانشاه ناگزیر به جلوگیری از حملات بعثی‌ها بود.



او در محور سرپل ذهاب، گیلان غرب و سومار از آغاز جنگ در مهرماه سال ۱۳۵۹ با نیروهای تحت امر خود برای جلوگیری از پیشروی بعثی‌ها به عملیات چریکی ادامه داد. فرماندهی سعید در جبهه‌های میانی سبب توقف و زمین‌گیر کردن نیروهای عراقی از پیشروی بیشتر گردید. سرانجام سعید در یک عملیات چریکی در ۷ آبان‌ماه ۱۳۵۹ در سرپل ذهاب بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید و پیکر پاکش مفقودالثر گردید.^{۱۱}

سیره شهید گلاب بخش:

برادر شهید او را اینگونه توصیف می‌کند:

سعید، فردی دلیر و شجاع و نترس بود. وی از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی تا هنگام شهادت، یک لحظه از پای ننشست. پرجوش و خروش مثل شیر در دفاع از انقلاب اسلامی می‌جنگید و در هر جایی از کشور، جریان ضدانقلاب خلی ایجاد می‌کرد، خود را به آن نقطه می‌رسانید. سعید به قرائت سوره حمد، مخصوصاً آیه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» ممارست و به آن بسیار اعتقاد داشت. او به خاطر اینکه همیشه در فعالیت سیاسی بود، به پدرم می‌گفت: «بی خیال من شو؛ چون می‌خواست پدرم از او دل بکند». هرگز از کارهایش برای ما تعریف نمی‌کرد و می‌گفت: «هرچقدر اطلاعات کمتر داشته باشید، به نفعتان است و راحت‌تر هستید».



او اهل ورزش کُشتی و جودو بود و به‌خاطر دفاع رزمی، این ورزش‌ها را یاد گرفته بود. نمرهٔ انضباطش در مدرسه خیلی خوب نبود؛ چون زیر بار حرف زور معلمان نمی‌رفت. سعید خیلی مدیریتی کار می‌کرد. نمونهٔ این مدیریت، نبرد شهری گنبد بود. وی یک بار در مسیر کردستان در برف و سرما گیر کرده بود و گویا مدتی هم اسیر کومله‌ها شده بود و به‌دلیل سرمای شدید، پوست و گوشت انگشتانش یخ زده و از استخوان جدا شده بود. برای همین مدتی دستکش دست می‌کرد تا دستانش خوب شود.^{۱۲}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- اصغر منتظرالقائم، مصاحبه با مهندس بهرام گلاب بخش در ۱۳۹۶/۹/۷ در دانشگاه معارف قرآن و عترت.
- ۳- همان.
- ۴- اصغر منتظرالقائم، مصاحبه با دکتر حسن گلاب بخش در ۱۳۹۶/۹/۷ در دانشگاه معارف قرآن و عترت.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۸- سیدحمید حیدری ثانی، ۱۳۹۴، روزشمار وقایع تروریستی در ایران، تهران: نشر هابیلیان، ج ۱، وقایع ۱۳۵۸/۱۱/۲۰.
- ۹- همان، وقایع ۱۳۵۸/۱۱/۲۳.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۶.
- ۱۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۱۹۷۴.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ص ۴.



www.pearl.com.au